الله

اسم الكتاب تسنيم المقربين

في شرح منازل السائرين

بسم الله الرحمن الرحيم

اسم او بر زبان همی رانم که بجان و دلش ثنا خوانم

ملک صانع قدیم حکیم خالق رازق رئوف رحیم

هر چه هست از بلندی و پستی همه زو یافت صورت هستی

هر چه او گفت آن کنیم همه بنیت صوری بجز زبان

حب لجرب

حب الملوک مدبر زیر کاه پرورده [illegible]

زنجبیل سه مثقال

هشت مثقال

کوکرد فارسی سه مثقال

فلفل کرد دو مثقال

دار فلفل ۵ مثقال

تنکار [illegible] مثقال

[illegible]

قال النبی صلی الله علیه وسلم [illegible]

ان کان العالم فاحش [illegible]

الدرع [illegible] ازین [illegible]

قال الدرع [illegible]

قطعه

غلام فاضل آن کلام [illegible]

چنانکه بود در قسم از دهم [illegible]

اکرم شود فروغ از دروغ [illegible]

دروغ و درست در دو هم بود [illegible]

قال الجنید [illegible]

من عارف نفسه الذی

بنطق [illegible]

وانت ساکت

قطعه

وصیه و [illegible] که زنبود [illegible] بود

[illegible] نقش [illegible] کرد و هفت [illegible]

[illegible] طلب [illegible] بر [illegible]

بطالب الرزق [illegible] طالبه

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

[illegible]

بیا بیا که [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

جان از خاک درت [illegible]

[illegible]

مکاوب [illegible] برکات صلی الله علیه و سلم
[illegible] [illegible] خوانند
[illegible] [illegible]
و انا الی ربنا لمنقلبون

و علیک بسم الله الرحمن الرحیم اعتمادی یا کریم

بحمدک نحمدک یا من شرح الصدور لادراک مناهج منازل السایرین
و بحقک نحقک یا من انطق الطیور لاظهار مدارج معارج الطایرین
یا من فتح لارباب البدایات ابواب المعاملات و اسس اساس الاخلاق
ومبانی الا ومبانی الاصول و یا من اجری اودیة الاحوال لانبات الولایات و
انبات الحقایق الی نهایات الوصول فسبحان من توحد بالفردانیة ذاته
و تفرد بالوحدانیة صفاته کلت السنة الرسوم عن اداء ثنایه و فنیت
اعلام اعلام العلوم فی فناء بقایه احترقت اقلام اقالیم البیان بسطوات
بارقات جماله و احترقت صفحات صحایف عیان الاعیان بعاصفات
صفات جلاله یا من هو الاول و الآخر ازلا و ابدا و یا من هو الباطن و الظاهر
دایما سرمدا نشهد انک لا اله الا انت وحدک لا شریک لک الها
واحدا احدا صمدا و نشهد ان محمدا عبدک و نبیک و رسولک و صفیک

حامدا

دیده‌ام جز رخ آن دوست به خواب نبیند هرگز
تشنه در وادی هجر تو آب نبیند هرگز

[illegible]

دود دل گر شب از ایشان ره روزن بندد
خانه‌ام پرتو مهتاب نبیند هرگز

حامداً و محموداً و احمداً صلوات الله و ملائکته و رسله علیه و علی سایر الانبیاء
و الیه و الطاهرین الطیبین حوالیه و الباذلین ارواحهم لدینه الأعزّ و شبابها
و ازواجاً و صحباً و اتباعاً و افواجاً و سلام الله و تحیاته و برکاته علیه علیهم
اجمعین اما بعد چون انوار لطف و عنایت ازلی و آثار فضل و کرم
هدایت لم یزلی متوجه صافی دلان گرد آلود نشیمن خاک و سبک روحان
پاکباز دامن چاک که رشک ایمن جنان انجمن انجم و افلاک و مورد
تشریف منیف لولاک و اطفال مهاد ارض و بازیچه کان موائد و فوائد
نفل و فرض اند بود منشور مشهور انّی جاعل فی الارض خلیفه در شان رفیع آدم
صفی صلوات الله علیه بتوقیع پیوست و تشریف خلعت ظریف خلق
آدم علی صورته بر قامت لطیف وی آراسته و درست آمد و بار نامه
عامه تامه و جعلناکم خلائف فی الارض در بارهٔ ذریه طیبه تعمیم یافت
و در ازای وجود هر یک از ذریات و برابر ربوبیت جود تخصیص اشیا
کرامت فرمود و خطاب الست را جواب صواب بلی تعلیم و توفیق ارزانی
داشت و اولاد کرام وی را در بر و بحر آفاق و انفس مکرم کرد اینک ارواح
طیبه را در عالم نورانی قرب و کرامت بالاف سنین تربیت فرمود
و اشباح ظاهره را در عالم ظلمانی بعد و کثافت از آوان صغر تا زمان کبر
بلوغ در مراتع مناهی و مرابع ملاهی برای اکمال قوت سر گذار کند است

تا بدن جسمانی مرکب روح روحانی شایسته بود و چون در مرتبه
ظلومی و جهولی بکمال رسیده اند چراغ عقل در شبستان بدایات وجود
هر یک بنور هدایت برافروخت و زواجر غیب را بر ایشان گماشت
تا چشم خواب آلود را بسر انگشت انتباه بمالیده اند و دیدهٔ بصیرت را بنور
یقظه روشن گردانیده اند و روی خود را بآب توبه از غبار غفلت بشسته و
شوی داده اند و قانون محاسبه را بر کانون طبیعت گماشته اند تا اگر
شرارهٔ از آتش کدهٔ وی بجهد باز بآب انابت فرو نشانند و دایم
سر تفکر در جیب ندم کشیده و اعتصام بحبل متین حق کرده اند و از مکر نفس و
کید شیطان به پناه حق فرار نموده اند و در صفای ریاضت کوشیده و گوش
هوش بسماع نغمات طیبات وعد و وعید برگشاده اند و بمفتاح توفیق
ابواب کمال بر روی اقبال مفتوح گردانیده اند و در بوته حزن از تو
هیجات آتش خوف عقبات مهلکات گداز یافته اند و قلب
منقلب اتفاق نموده اند که علایق عوایق مزاحم وی نشود و از خشوع
باز نماند و از سعادت اخبات که مقدمهٔ اطمینانست محروم نگردد
پس از متاع غرور دنیا زهد ورزیده اند و از هر چه توهم حجاب بود
بحکم ورع دست باز کشیده و به تبتل و انقطاع رجا بوصول رغبت
بقبول درست کرده اند و بشروع در معاملات رعایت اعمال و مراقبه

احوال

احوال نموده اند و با حفظ حرمت و اخلاص نیت تهذیب وظیفه خدمت
بجای آورده اند و در استقامت اعمال و احوال مساعی جمیله بتقدیم رسانیده
و توکل در کل احوال بحق درست کرده اند و برسم تفویض رقبهٔ
امور را نقد با بعد بمالک سپرده اند و وجود خود را چون گوی تسلیم تصرف
چوگان غیب داشته اند و توجه بملکات ملکیهٔ اخلاق حمیده نموده
و لا بر وجود مکاره و عدم مکارم صبر کرده اند و بمواقع قضا رضا داده اند و
شکر نعما و آلا در حق ادا کرده اند و در وقت ضیق حال و محنت و اشکال از
روی حیا تغیر و تبدیل احوال نجسته اند و تحقیق صدق بر ایثار ما یحتاج ورضی
اقدام نموده اند و التزام طیب خلق بحسن معاشرت با خلق کرده اند و در
توود کوشیده اند و ببذل معروف و تحمل ایذا تصحیح فتوت کرده اند و بساط
انبساط بگسترده اند و از حضیض مهلکهٔ نفس باوج مرام مقام قلب ترقی
کرده بحصول اصول وصول یافته اند و بقصد و نیت صحیح عزم جزم داشته
و از روی ارادت باداب ارباب یقین متادب گشته و دانش
بذکر دایم و فکر قایم گرفته اند و فقر و غنا را دو مطیه دانسته اند و
بارتکاب رکوب هر یک بمنزل رسیده اند و مقام مراد را دریافته
روی بادویهٔ فنا آورده اند و اول وادی احیا را که مبدا طریق
علم عرفان و اول بادیهٔ مخوف مخافت بسر برده اند و حکمت اشیا را

به بصیرت مقدسه عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وفراست کامله اتَّقُوا
فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ بسر آوردند و تعظیم احکام
حق بتعظیم الهام غیب رعایت نمودند تا قلوب را سکینه و نفوس را
طمانینه دریافت و باز بلند پرواز همت در فضای احوال طیران کرد و
صید نجیب محبت را بصولت غیرت و تشوق در آورد تا شب
هجر از افق فلق دمید و آتش عطش در سینهٔ اهل وجد و هش برافروخت
و در همان برق و ذوق بار روح روح باوج سمای ولایات عروج کرد و از
لطف وقت صفای سر و روسر بر مزید گشت و روح نفس غربت غرق بحر
غیبت را تمکن و استقرار داد و لطیفهٔ خفی پرده از جمال حقایق برداشت
و تشیف مکاشفه و آتشفتهٔ مشاهده و معاینه راحیات طیبهٔ زندگانی جاودانی
داد و از قبض سیر ظل ممدود به بسط وسیع نور وجود کشانید و از سکر حال
بصحو کمال اتصال رسانید و از نقص اعتلال انفصال وا تاد رنهایات
معرفت لطیفهٔ حقیقیه به فنای ذاتی علت بقایای انیت را در پرتو بقای
حق محو و متلاشی ساخت و بعد از تحقیق حقایق حق به تلبیس لباس
خلق از برای هدایت و ارشاد ظهور و بروز نمودند و بوجود منخلع از رسوم
بتجرید عین از علم و تفرید اشارت از حق بحق کردند و بجمع در مقام جمع
جمع شرح موقف خلاصهٔ توحید را بیان شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

بازکنه اشتند و گفتند شعر ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده
جاحد فصل قطع منازل این سفر مبارک بفرق سر و تارک بامداد
هدایت و ارشاد و ولایت پیران راه رفته کار دیده باز بسته است که
مسالک و مهالک را شناخته از تصحیح بدایات پی بابواب مقاصد برده
باشند و تکمیل معاملات و تحسین اخلاق از مآخذ اصول گرفته وادویه
احوال و لایات را با تمام حقایق بنهایات رسانیده و بصحبت مشایخ
مرشد پرورش یافته و مسلسل و معنعن بمنبع اصل و معدن وصل پیوسته
و دست ارادت بواسطه ارباب رشاد و مجبوب مراد رسانیده که حضرت
حبیب خدا موید مجتبی محمد مصطفی است علیه من الصلوات ازکاها و من التسلیمات
والتحیات انماها که ابجکس بی متابعت طریق وی گرد رشف گنبد دوار
گردون زمین آب را و جز آن نور هدایت و کشف سر ولایت نیافت
هر سر که پای براق وی نبوسید روی سروری و سروری ندید و هر دیده که
غبار آستان ملک آستان وی کحل دیده ندید دیده نگرد صفای بینایی از
حدقهٔ وی نشد نظم ایکه هرگز هیچ ملت چون تو پیغمبر نیافت هیچ دین
در هیچ دوری چون دین پرور نیافت هر که از خاک کف پای تو تاج
سر نکرد نوبت بالا کرد تا دستار چو بد سر نیافت فصل چون شیخ بزرگوار
وحید الدهور والاعصار کاشف اسرار الطریقة غائص بحار الحقیقة المختص

بفیضان الانوار من الله الواحد الباری قطب هراة خواجه عبد الله انصاری
قدس الله سره و اعاد علینا فیضه و بره بدین ترتیب که تمهید یافت کتاب
منازل السایرین را از برای طالبان میسر شده و اصلان متوجه تالیف
فرموده اند و اتفاق مشایخ کبار و ائمه اخیار بران جمله است که از کتب
مصنفه بزیب و جمال حسن و کمال این کتاب هیچ تصنیف نقاب
خفا از چهره صفا بر نداشته است و بسیرت حسنای این رساله و صورت
معنی زیبای این مقاله هیچ تالیفی حجاب تواری از روی حسن بیان در نکشیده
بحقایق توحید و دقایق تفرید در ذیل هر مقام اشارت فرموده و مراتب
شریعت و طریقت و حقیقت را چنان مشروح گردانیده که از مفتره مفتری
مفتره و نداوفته مفضله مصون و محفوظ مانده و بعد از تعریف و تقریر هر منزلی
را از منازل سه درجه که لازم مراتب آن مقام است اگر بهو هو محمول نیست
بیان نموده اشارت بانکه از التزام اتمام و اکمال هر مقامی راهی بحق مفتوحست
که باندک جذبه من جذبات الحق هم از ان مقام شرف وصول بحصول میپیوندد
بهوست و الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق مربی و مقوی این معنی است
ع یک قدم بر نفس خود نه و آن دگر در کوی دوست . و شیخ ما قطب وقته
فی زمانه و شیخ المشایخ فی اوانه الشیخ الکبیر و النور المنیر صاحب الکشف
و الالهام واهب لطایف المقام زین الحق و الحقیقة و التقوی و الدین قدس الله

تعالی

تعالی روحه و نور بنوره ضریحه بمطالعه این کتاب ترغیب میفرمودند اما از
بعضی شروح آنکه مشهورست بجهت انحراف آن از مواقف معارف
و انصراف آن از مقاصد مصنف تنفر می نمودند و این ضعیف نحیف فقیر
حقیر العبد المفتقر الی الله اللطیف الخبیر الواثق بالحضرة الاقدسیة
والجناب القدوسیة محمد بن محمد بن محمد بن طاهر القاضی التبادکانی
الطوسی حصل الله تعالی مأموله و مراده و احسن عاقبته بالحسنی و زیاده در
ولایت هراة صینت عن الآفات بشرف مطالعه این کتاب مستسعد گشته
بود و از انوار اسرار آن مستفیض و مستفید بوده و در عبارات اغلاقی
و در اشارات تدقیقی بود که بی سابقه مناسبتی و لاحقه مواسبتی مطالعه
آن مشکل مینمود و در خاطر می آمد که بقدر الوسع و الطاقه تحشیه و تصحیح کند. تصحیح
که مجالس فقرا از مباحث نفیسه آن با نصیب بود و افهام و
اذهان ایشان بمسایل غریبه آن قریب شود و در اثنای این بود که تصاریف
روزگار صارف این بغیه گشت و تقلب لیل و نهار مانع این امنیه شد
و از ظهور فتن و وفور آفات و محن مجال سکون و تمکن و قرار در منزل و
وطن محال شد و حرب و ضرب و هرج و مرج در بلاد خراسان و عراق
فاش و منتشر گشت و بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین دست
از آلایش اسباب تشبث و از آمال و امانی کوتاه کرده دست اهل و

واولاد گرفته تجرید تمام از منزل و مقام هجران نموده شد و مدتی در کوه
و بیابان بی زاد و توشه بهر گوشه می نشست و منزل بمنزل و شهر بشهر آواره
میگشت و هر گاه و در سر هر راه قطاع بقیه مطاع که در سر و پای اطفال و
اتباع مانده بود باقطاع می بردند و برسم غارت تجرید نو میکردند شعر
نو بنو هر روز باری میکشم . وین جفا از بهر یاری میکشم . تا باین
صورت بجختی هرچه تمامتر از آب جیحون گذشته شد و سعادت مساعدت
کرد و دولت اقبال نموده در بلدهٔ فاخرهٔ بخارا حمیت عن البلایا قرار
بقرار انجامید و از مهاب عنایت نسایم الطاف آلهی بر دل مجروح
وزید و از محال ولایت شمایم اعطاف نامتناهی بمسام مشام جان
پژمان رسید شعر باد سحر از ره بخارا . آورد اثر نسیم یارا . و باهتمام
هدایت انجام بواطن مواطن خلوص اخوت و التفات ولایت
مراسم ظواهر مظاهر خصوص و ملتفت قلوب خاص و عام انیم مقام
و مذکور السنه و افواه صغار و کبار آن دیار گشت و از عوالی همم
مستفیض و از اعالی امم مستفید بوده از غایت رعایت مشایخ
و موالی و اعانت عنایت قضاة و ایمه و اهالی شرح الله صدورهم
و افاضهم بنور القدس بدو رهم مرفه الحال و مجموع الشمل گشت و تقاضای
نیت دیرینه و امنیه بیتنینه خاطر فاتر را دریافت که بمعاونت همم

مجموع الشمال صح

اخوان

اخوان الصفا و خلان الوفا در مهم موعود و معهود شروع میتوان نمود چون بر جمعی
و نه اکر و آن بموافقت بعضی اجله طلاب و اعزه احباب اشتغال نموده شد
جماعتی اخوان و اصحاب حاضر میشدند که میل نیل ادراک حقایق آن میداشتند
و قصد فهم دقایق آن می نمودند و بجهت تعری از قوانین عربیت از این
سعادت محروم میماندند شفقت اخوت و سبقت مروت باعث
آن گشت که این تحشیه بزبان فارسی و بیان واضح وافی که کشف
مشکلات و حل معضلات آن تواند بود نوشته آید که آن جماعت را
بحسب ظاهر نفعی عاجل و این فقیر کاتب را مغنی فیض آجل بود و بشرط آنکه عنان بحسب
قلم از مزلات قدم مصروف دارد و کلم الناس علی قدر عقولهم رعایت
کند لاجرم ایثار شرف عرض نموده خود را هدف تیر اعتراض بر وجوان ساخت
و نقص و عوار الذی لا یحسن معرفته العقیه قد صنف فیه بر رسم معارف
خود گرفت و بیان ضرب هر مقام و در اقسام عشره تا عدد الف مالوف
شیخ ابوبکر کتانی قدس سره تمام شود و در آخر هر باب فصلی نوشته شد و درین
امر خطیر مستجیرا من الله العلیم الخبیر و مستعینا من الملک الحق النصیر شروع
کرد و این کتاب را تسنیم المقربین فی شرح منازل السایرین نام نهاد و
اعد الموفق ملهم الخیر و الرشاد قال الشیخ الامام الاوحد الموحد الصوفی
قدس الله سره الحمد لله الواحد الاحد الآنی متلالی حمد و سپاس که از اوصاف

صدور انحراف بدو روح بروج عروج صدور یابد و زواهر جواهر معانی متوالی و متناهی
بی قیاس که از بطون معادن بواطن هر مظهر در جلوه ظهور آید جز مقدس
ذات و مکرمت صفات رفیع الدرجات کریم الفعال عدیم الزوال
کسی قابل قبول آن نباشد اگر ورود حمد باستحقاق ذاتی است استحقاق این
بروی منحصرست که فلله الحمد رب السموات و رب الارض
رب العالمین و اگر در مقابله عظمت و کبریاست و له الکبریاء
فی السموات و الارض و هو العلی العظیم و اگر در مقابله ملک و پادشاهی است
لله ملک السموات و الارض و اگر از روی خیل و حشم است و لله
جنود السموات و الارض و اگر جمیل بر جمال بود و کل جمیل من جمال الله
بود ذو الجلال و الاکرام لازم ویست و اگر بمال و جاه بود و له الملک
و له الحمد شامل بر جهان آسایه جهان فرسای له الملک و له الحمد است و اگر
در مقابله نعمت بود هم اوست شکر منعم در جهان خود جز وی کیست
له النعمة و له الفضل و اگر فی المثل حامدی از جهت غشاوه غفلت
بر دیده بصیرت نظر بظاهری داشته وظیفه حمد بتقدیم رساند آن حمد دست
بدست رفته تا بسرادقات کمال وی هیچ جا مقری نیابد و ان الی ربک
المنتهی سیل خلق هر دو عالم تا ابد اگر شناسند و اگر نه سوی
اوست پس محمود حقیقی نیز جز ذات مقدس وی کسی نباشد بلکه حامد حقیقی

نیز

نیز جز وی کسی نیست حمدی که ناشی از حدوث است لایق بارگاه قدم
نیست لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اظهار عجز
کاملیست که از وی اقدم نیست الله اسم ذاتیست مستجمع جمیع صفات
کمال و منزه و مقدس از شوایب نقص و زوال اشارت را به بیان کنه
ذات وی راه نیست و عبارت از شرح کمال صفات وی آگاه نی در
عبارت الله اشارت بنفی اشارت هست کسی را که فهم اشارت از عبارت
هست در الوهیت بواحدیت که یکتائیست در صفات موصوف و در
واحدیت باحدیت که یکتائیست در ذات معروف احد در لغت عرب یکی را
گویند و از مفهوم وی هیچ وصفی معلوم نیست و واحد یگانه را گویند و یگانگی
متمیز است بصفات که واحد با آن متفردست پس احدیت ذات است
بشرط لاشیء یعنی بی ملاحظه صفات و واحدیت ذات است بشرط شیء
که ملاحظه صفات است و هویت ذات است لا بشرط شیء که ملاحظه و عدم
ملاحظه ملاحظ نیست و ذکر واحد واحد بطریق براعت استهلال آورد تا
سالک از اول امر اشارت خطاب کتاب فهم کند و مهیای توحید گشته دویی
را محو کند   هر سر که دوئی دارد در گردن ترسا کن پس خود را از میانه بردار
خود را بمیان در انداز و اولا خود را از میانه بردار بعد از آن خود را بمیان
انداز تو درین راه نگنجی با تو تو درین راه ز خود واپرداز القیوم القصد قیام

جمیع موجودات بقیومیت وی است که أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ و باز
گشت نیازمندان بارگاه صمدیت وی است که اللَّهُ الصَّمَدُ خلق را از
واحد اسم واحد واحد نصیب حیرت و فنایست که معنی بقا و شهود است
و از اسم قیوم استفاده وجود و از اسم صمد استفاده جود است اللطیف القریب
خفی نا پیدا و جلی هویدا لطیفی که از کمال لطافت متاع احساس ظواهر و
معالم ادراک بواطن از حیطهٔ لطف وی معزول اند که لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ
وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ و قریبی که از غایت قرب محو (و قریبی)
حجاب دویی و رفع نقاب منی و تویی از جمال چهرهٔ وحدت باین عبارت
میکند که وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ و لطیف بمعنی موصل لطف و
انعام و فضل و اکرام آمده است که اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ
يَشَاءُ و قریب بمعنی مطلع بر احوال و رساینده بامانی و آمال آمده است
که فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ الذی امطر سرایر
العارفین کرایم الکلم من غمایم الحکم آنکه افاضه کرد و بارانید بر اراضی
قلوب و اسرار عارفان قطرات مطرات کلمات کریمه معارف
معارف و حقایق و از غمایم حکم اسما و صفات مستفیضه از بحر فیاض
نور الانوار ذات تا ریاحین تخلق باخلاق و تحقق باوصاف و گلهای
روح و فیض تجلیات از ریاض و ریاض ایشان دمیدن و روییدن
گرفت

گرفت والاح لهم لوایح القدم فی صفایح العدم بیان آنست یعنی لایح
و ظاهر گردانید از برای رشد و هدایت و کشف ولایت ایشان شعلات
انوار صفات قدم را در صفحات ظلمات عدم یعنی در اعیان قایمهٔ وجودات
مقدرهٔ ایشان که هنوز از ظلمت عدم بنور وجود متجلی نشده است و خلق
الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره اشارت بدان است و در بعضی
نسخ صحایف العدم افتاده است اگرچه خلاف نسخهٔ مصنف است اما ب
معنی درست است و دلهم علی اقرب السبل الی المنهج الاول و دلالت در نمایی
کرد مریشانرا بنزدیکترین راهی بمنهج اول و مبدا ازل که محل تنزل اولیت
نقلست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه را چون درد طلب باطن وی را
برانگیزانید از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم درخواست که دلنی علی
اقرب الطرق الی الله الحدیث چون طلب اقرب طرق کرد وی را
بملازمت ذکر لا اله الا الله فرمود که نفی حدوث و اثبات قدمیت
لاجرم از کمال قابلیت طرفین در افاضه و استفاضه چون سه نوبت
برعایت نفی و اثبات ادای این کلمه فرمود اسرار و دقایق و حقایق
شریعت و طریقت و حقیقت در باطن وی مفتوح و مکشوف گشت و جهت
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا در جهان انداخت و رد هم من
تفرق العلل الی عین الازل باز گردانید ایشانرا از تفرقهٔ رسوم خلقیت
که میان بنده و حق حجابست بمشاهدهٔ عین ذات ازلی که منه بدا و الیه
یعود اشارت بدان است و هرچه ماسوای اوست علت حجاب و سبب فقدانست

وبثت فیهم ذخایره ونشر وظاهر کردانید درظاهر وباطن وسر ایشان
جواهر معارف ونفایس حقایق که در گنج نهان پنهان بود و در غیوب از بهر
اعیان ایشان درخور استعداد هر یک ذخیره گذاشته بود وعیسی صلوات الله
علیه میفرمود که علم الله آسمان و زمین و بر و بحر مجوئید علم در دلهاء شما مخزون است
آداب روحانیان که تنزه و تقدیس است برخود اجرا کنید تا هرچه میخواهید
هم از باطن شما بر شما ظاهر گردد شعر آن نافه که جستی هم با تو در گلیم است
لیک از سیه گلیمی بوی از آن ندیدی واودعهم سرائره وودیعت نهاد
در دلهای ایشان وحدانیت خود را و ایشان را بر حفظ آن امین ساخت
باغیار که قابل فهم آن نباشند در میان ننهند واشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واقامت شهادت میکنم بران معنی که
نیست هیچ معبودی ومقصودی ومحبوبی وموجودی حقیقی مگر حضرت الله
که یگانه است در ذات وصفات وهیچکس هیچ جز درین مراتب باوی
شریک وانباز نیست الاول والآخر الظاهر الباطن که مبدأ ومنتهی
موجودات اوست وظاهر وباطن اشیا مرآة تجلی ظاهر وباطن اوست
جمیع مکونات در حیطهٔ این چهار اسم مندرج است الذی مد ظل التلوین
علی الخلیقة مدا طویلا آنکه بگسترانید سایه وسایه بان تلوین رسوم
حدوث ووجودی مجازی اصفیا را بر روی بسیط خلایق گسترانیدن دور رو
وراز از ازل تا ابد ثم جعل شمس التمکین بصفوته علیه دلیلا باز گردانید
خورشید تمکین را که از دلهای صفا اصفیا حق تابان است وآن نور شهود ذات
باقیست

باقیست ودلیل آنکه این وجودی ظلی مجازیست که بعد از ظهور خورشید حقیقی
متلاشی ومتواری میگردد ثم قبض ظل التفرقة عنهم الیه قبضا یسیرا باز
قبض کرد سایه وسایه بان وجودی مجازی رسومی را که علت تفرقه و
سبب بعدیست از ایشان بسوی او تا پرتو ضیاء نور حقیقت محو
ومتلاشی کرد وقبض کرد فی سهل وآسان از جهت غلبه نور بر ظل از جهت
قلت قدر مجاز در بر نور حقیقت همانا این اقتباس است از آیه کریمه
الم تر الی ربک کیف مد الظل وصلواته وسلامه علی صفیه ودرود وسلام
وافاضه خیر تام وتنزیه از نقایص خاص وعام بر صفوة انام وبرگزیده حی لاینام
الذی اقسم به فی اقامة حقیه آنکه حق تعالی بوی قسم یاد فرمود بطریق
رمز بدو حرف یا وسین در آیه کریمه یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین
علی صراط مستقیم بران معنی که اقامت حق رسالت کرده است در تبلیغ
احکام الهی واداء شرایط دعوت کما هی با ثبات قدم بر صراط مستقیم
که طریق قویم توحید و راه مستقیم عبودیت است محمد که آن محمد عربی قرشی
مطلبی هاشمی است وآله وبر آل وعترت وخاندان نبوت و پرهیزکاران
امت وی کثیرا یعنی درود وسلام بسیار بیش از حد عدد وشمار وبعد از
تمهید مقدمات گذشته فان جماعة من الراغبین فی الوقوف علی منا
زل السائرین الی الحق عز شأنه من الفقراء واهل الله والغربا

بدرستی که جماعتی را که رغبت وقوف و اطلاع بر منازل و مقامات
سایران و سالکان راه وصول بدرگاه قبول حقتعالی تقدس بود
از فقرا و عرفایی که ساکن مساکن بلده هراة صینت عن الآفات
که از کبار بلاد و امصار خراسانست بودند و از کسانیکه بمرور عبور
بدان دیار مبارک غریب افتاده بودند طال علی مشتاقیهم ایام التلاقی
زمانا دور و دراز درکشیده بود درین زمان درخواست و سؤال
ایشان ان ابین لهم فی موقفتها بیانا تکون علی معالمها عنوانا این که من از
برای ایشان بیان کنم در معرفت آن منازل و مقامات بیانی که بر محل دانستن
و دریافتن حقایق آن منازل عنوانی بود که بدان عنوان شناخته گردد
عنوان هر چیزی را گویند که آن چیز بدو شناخته گردد فاجبتهم الیه
بعد استخارتی الله و استعانتی به بسوی اجابت این ملتمس ایشان کردم بعد
از استخاره مسنونه که طلب خیر و فور است بنماز مشهور و دعا ماثور و
بعد از استعانت نیازمندانه که طلب عون و یاری حضرت بارئست
تعالی شانه و سألونی ان ارتبها لهم ترتیبا یشیر الی توالیها و از من
درخواستند که ترتیب آن از برای ایشان بر نهجی کنم که دلالت کند آن
ترتیب بر توالی آن یعنی هر مقام را چنان بیان کنم که مشیر و مشعر بود که
در خارج بدین ترتیب مترتب مسلوک است و یدل علی الفروع التی

تکیها

تکیها و بیان هر مقام بر نهجی بود که دلالت کند بر فروع که از پی آن در
خواهد آمد اما این ترتیب و توالی و بر وجهی کلی مقرر و معین نیست که
بقابلیت و استعداد و سلوک و جذب متفاوت است و ان اختلیه
من کلام غیری و درخواست کردند که این بیان را بکلام غیر خود بیارم
و اختصره لیکون الطف فی اللفظ و اخف للحفظ و بطریق ایجاز و
اختصار نویسم تا در عبارت لطیف تر و از برای حفظ خفیف تر بود
و خیر الکلام ما قل و دل و انی خفت ان اخذت فی شرح قول ابی
بکر الکتانی ان ما بین العبد و الحق الف مقام من نور و ظلمة طولت
علی و علیهم و من ازین معنی ترسان بودم که اگر بیان منازل از قول شیخ
ابو بکر کتانی قدس سره کیرم که فرموده است که میان بنده و حق هزار
مقام است از نور و ظلمت کفتن بر خود و شنودن بر ایشان دور و
دراز کنم فذکرت ابنیة تلک المقامات التی تشیر الی تمامها بس ذکر کردم
ابنیه و اصول این مقامات را که مشیر است بتمام او بعد از تامل و تفکر در آنها
و تدل علی مراتبها و دالست بر مقصد و مطلب آن که از هر مقام چه مقصود است
و از وی چه درین طریق چه غرضست و ارجو لهم بعد صدق قصدهم ما قال
ابو عبید البسری ان لله عبادا یریهم فی بدایاتهم ما فی نهایاتهم و امید دارم
بلطف حقتعالی مر این طالبان راغب را که چون در قصد و نیت خود صادق باشند

میسر کرداند ایشانرا آنچه شیخ ابو محمد تستری رحمة الله علیه فرموده است که بدرستی که مر خدایرا بندگان هستند که ایشانرا بجلوه تعرف و آشنایی در بدایات معارف و حقایق مینماید که نهایات کار ایشان خواهد بود و ایشانرا از اسفل طبیعت بجذبات جلیه باعلی درجات حقیقیه میکشانند و بمقصد حقیقی میرسانند ثُمَّ اِنِّی رَتَّبْتُ لَهُم فُصُولًا وَاَبْوَابًا یُغْنِی ذَالِکَ التَّرتِیبُ عَنِ التَّطْوِیلِ المُؤَدِّی اِلَی المَلَالِ یعنی من مرتب کردانیدم از برای این جماعت فصول و ابوابی که مغنی است از فضول تطویل و اطنابی که مؤدی بملال و تیرکی وقت و حال بود وَیَکُونُ مُنْدَرِجًا مَنْهُ وُجَاعَنِ السُّؤالِ یعنی این ترتیب بسنده و کفایت است از احتیاج بسوال که چون این را محصول و محفوظ دارند محتاج آن نباشند که از یکدیگر آن پرسند وَمَن عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللهُ عِلمَ مَا لَم یَعلَم ابواب مزید بر روی ایشان مفتوح دارد وَجَعَلتُهُ مَائَةَ مَقَامٍ مَقْسُومَةً عَلَى عَشَرَةِ اَقْسَامٍ پس این صد مقام کردانیدم منقسم بر ده قسم که هر قسمی از وی ده باب بود وَقَد قَالَ الجُنَیدُ رحمة الله علیه قَد یَنقُلُ العَبدُ مِن حَالٍ اِلَى حَالٍ اَرفَعَ مِنهُ وَقَد بَقِیَ عَلَیهِ مِنَ الَّتِی نَقَلَ عَنهَا بَقِیَّةٌ فَیُشْرِفُ عَلَیهَا مِنَ الحَالَةِ الثَّانِیَةِ فَیُصْلِحُهَا و بدرستی که سید الطایفه شیخ جنید بغدادی قدس الله سره فرموده است که کاه باشد بنده از حال فروتر بحال بلندتر نقل کند و بروی از آن حال بقیه مانده باشد که تصحیح تمام

نیافته

نیافته باشد چون ازین حال بران حال مشرف کردد نقصان بقیه را اصلاح کنند وعِندِی اَنَّ العَبدَ لَا یَصِحُّ لَهُ مَقَامٌ حَتَّى یَرتَفِعَ عَنهُ فَیُصَحِّحُهُ شیخ قدس سره می فرماید که نزدیک من آن است که بنده را هیچ مقامی صحیح و کامل نشود تا از آن مقام در نکذرد و چون بروی مشرف شود و مراتب و متفرعات و دقایق آنرا در یابد و بر نقصان و عیوب آن مطلع شود تکمیل و تصحیح آن کند وَاعْلَمْ اَنَّ السَّائِرِینَ فِی هَذِهِ المَقَامَاتِ عَلَى اخْتِلَافٍ عَظِیمٍ مُنقَطِعٍ لَا یَجمَعُهُم تَرتِیبٌ قَاطِعٌ وَلَا یَقِفُهُم مُنتَهًى جَامِعٌ و بدانکه سالکانیکه درین مقامات سیر میکنند از جهت تفاوت قابلیت و استعداد بر اختلاف عظیم شنیعند جمع نمی کند مر ایشانرا ترتیبی بطریق قطع که سیر همه بر یک کونه بود و موقف منتهایی مقرر نیست که رجوع مجموع بانجا بود و محبوب مرادیست که سلوک بطریق جذب بنهایت رسد و محب مرید منزل بمنزل بدایات تصحیح کند تا آنجا منتهی قابلیت وی بود وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعلُومٌ و بعضی را از بعضی مقامات بجذب بکذرانند و بعضی را بسیر و سلوک بیرون برند و بعضی را مکاشفه الوان انوار بود و در تلونات نیز ترتیب مختلف بود و بعضی را مکاشفه الوان انوار بود و سکر بجنون کشد و بعضی را صحو غالب بود و هر کس را نهایتی بود خاص همچنانکه طرق مختلفست کشوف و مشاهدات نیز متفاوتست و ترتیب این کتاب بر منوال احوال محبان

متوسط البشر است بر نهج سیر اکثر وقد صنّف جماعة من المتقدمین والمتا
خرین فی هذا الباب تصانیف حسانا غایة لا تری لها واکثرها مغنیة جیّدة
کافیة و درین علم از سلف و خلف تصانیف و رسالات مستحسنه
واقعست شاید که آن مصنفات یا اکثر آنرا با وجود حسن و کمال در شرح
مقامات و درجات آن مغنی کافی نیفتی یعنی تمام مقاصد این علم وافی
نباشد منهم من اشارات اشار الی الاصول ولم یفِ بالتفصیل بعضی
ازان مصنفات در تصانیف اشارت باصول کرده اند و تفصیل
فروع نموده اند ومنهم من جمع الحکایات ولم تلخصها تلخیصا ولم یخص
النکتة تخصیصا و بعضی ازیشان نقل حکایات قوم کرده اند و مضبوط و ملخص
نکردانیده اند و نکته پیچیده غرض ازین سخن چیست و سر و دقیقه این
حدیث از کجاست تخصیص و تصریح نموده اند ومنهم من لم یمیز بین مقامات
الخاصّة وضرورات العامّة و بعضی میان مقامات خواص و ضرورات عوام
فرق نکرده اند مثلا زهد عامی مبتدی را ضرورتست تا بسبب ترک
شغل دنیا بوظیفه عبادت قیام تواند نمود و خواص دنیا را آن قدر نمیدانند
و آنرا وزن نمی نهند که بوجود و عدم وی شغل توان نمود و این زهد را زهد
نام می نهند ومنهم من عدّ شطح المغلوب مقاما وجعل نوح الواجد و رمز المتمکن
شیئا عاما واکثرهم لم ینطق عن الدرجات و بعضی کلمات شطحیات که در غلبات

سکر

سکر بر زبان مغلوبان میرود و مقامی شمرده اند و نوح ارباب وجدان
و افشای اسرار رموز ایشان و اشارات اصحاب تمکین را و کنایات و رموز
متمکنان را امر عام داشته و اکثر از بیان درجات مقامات ساکت
و صامت اند شطح این طایفه کلامی را گویند که در غلبه سکر از جهة خفایای
بقایای لطیفه وجود بطریق دعوی و رعونت صدور می یابد و بعد از صحو
باستغفار و استعفا تدارک میکنند و نوح افشای رازیست که از ضیق
وعای صبر و تحمل بود و رمز متمکن ادای معانی و معارف بلندست بطریق
که اهل آن فهم کنند و عوام در فتنه نیفتند واعلم ان العامة من علماء هذه
الطایفة والمشیرین الی هذه الطریقة اتفقوا علی ان النهایات لا
تصح الا بتصحیح البدایات کما ان الابنیة لا تقوم الا علی الاساس و بعد از کر
مجموع علمای این طایفه و آنانکه به بیان حقایق طریقت اشارت کرده اند
همه متفق اند برین که مقامات و احوال منتهیان تصحیح تمام نمی یابد و بکمال
نمی رسد مگر بتصحیح بدایات همچنانکه بنای عمارتهای عالی درست و محکم نمی
آید مگر بر اساس و بنیاد محکم و تصحیح البدایات هو اقامة الامر علی مشاهدة الاخلاص
و متابعة السنة و تعظیم النهی علی مشاهدة الخوف و رعایة الحرمة والشفقة
علی العالم ببذل النصیحة و کف المؤنة و مجانبة کل صاحب یفسد الوقت
و کل سبب یفتن القلب و تصحیح کردن بدایات یکی باقامت فرمان حقست

برمشاهدهٔ اخلاص نیت وخلاص بودن از اغراض واعواض ومتابعت
سنت وروش مشایخ که مبنی بر متابعت سنت است دیگر تعظیم نهی حقیقت
بامشاهدهٔ خوف وترسکاری از عذاب حرمان وبا رعایت حرمت وتعظیم
حدود الله دیگر شفقت برجمیع اهل عالم برّ وفاجر مؤمن وکافر بیذل نصیحت
ونیکوخواهی سایر ملت که اُنصُر اَخاکَ ظالِمًا اَو مَظلُومًا وباز داشتن ثقل
مؤنت خود از عهدهٔ مردم دیگر اجتناب نمودن از مصاحبت ومجانبت
هرکه وقت ترا بفساد آرد وضایع گرداند ودور بودن از هر سببی که دل را
در فتنه اندازد واز حق باز دارد ملابسهٔ اسباب واملاک وغیر آن عَلیٰ
اَنَّ النّاسَ فی هٰذِهِ الشّانِ ثَلاثَةُ نَفَرٍ یعنی بدانکه آدمیان در توجه بکار سلوک
این طریق سه گروه اند رَجُلٌ یَعْمَلُ بَیْنَ الْخَوْفِ وَالرَّجاءِ شاخِصًا اِلَی الْحُبِّ
مَعَ صُحْبَةِ اللهِ فَهٰذا هُوَ الَّذِی یُنالُ که المرید یکی مردیست که در اعمال صالحه
شروع کرده است چون تقصیر خود می بیند خوف بروی مستولی میگردد
وچون نظر بلطف وعنایت حق میکند رجا بروی غالب میشود ونسیم محبت
برمشام جان وی وزیده است وآرام قرار از دل وی برده ودر پردهٔ
حیا از جرات دعوی محبت محجوبست واین است که وی را مرید می نامند
ورَجُلٌ مُخْتَطَفٌ مِنْ وادِی التَّفَرُّقِ اِلیٰ وادِی الْجَمْعِ وهو الَّذی یُقالُ
له المُراد دیگر مردیست که بی سابقهٔ خدمتی وشایبهٔ استحقاق جذبات

غایت

عنایت ربانی از وادی تفرقه واشتغال اینجهان وآنجهان وی را در
ربوده است وبکحل هدایت ازلی حجاب بعد از دیدهٔ بصیرت وی برداشته
وبتجلیات قرب کرامت مشرف گشته واز وادی جمع بصفت بقا سر آورده
واین است که وی را محبوب ومراد گفته اند وحَقَّ سِواهُما مُدَّعٍ مَفْتُونٌ وآن سیم
سوای این دو مرتبه است اهل دعوی بی معنی است که دل وی در فتنهٔ تعلق
مال وجاه دنیا مانده واگر ناگاه بجهت انتساب باین طریق لمحه لمعه یا لمحهٔ روی
نماید بآن مغرور وفریفته گردد وجمیع هٰذِهِ المقامات یجمعها رتب ثلاثة
وجمیع این مقامات هریک در سه مرتبه جمع میشود یعنی مراتب هریک در سه
درجه تمام میگردد والرُّتبَةُ الاولیٰ اَخْذُ القاصِدِ فِی السَّیْرِ مرتبهٔ مرتبهٔ اول در
ایستادن قاصد است در سیر وسلوک طریق این طایفه والرُّتبَةُ الثّانِیَةُ
دخوله فی الغربة ومرتبهٔ دوم در آمدن سالک است در غربت یعنی از وطن
طبیعی بیرون آمدن وبسوی وطن اصلی مسافر شدن والرُّتبَةُ الثّالِثَةُ حصوله
علی المشاهدة الجاذبة الی عین التوحید فی طَرِیقِ الْفَناءِ ومرتبهٔ سیم حصول وصول
سالک است بمشاهدهٔ جمال جان فزای دلربای محبوب حقیقی که آن مشاهده
کشنده وکشندهٔ است از مهالک کثرات بر مسالک جذبات بارگاه یک
توحید در طریق فنا ذات وصفات **شعر** ما غم ویار یار داریم - بی یار
کجا قرار داریم - در راه قدم قدم نهادیم - بر کوی عدم گذار داریم - وقد خبرنا

فی المرتبة الاولی وبدرستی که خبر کرد مارا در معنی مرتبه اول الحسین بن محمد
بن علی الفرائضی انا احمد بن محمد بن حسنویه انا الحسین بن ادریس الانصاری
انا عثمان بن ابی شیبة نا محمد بن بشیر هو العبدی عن عمر بن راشد عن یحیی
بن ابی کثیر عن ابی سلمة عن ابی هریرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سیروا
سبق المفردون المفردون قالوا یا رسول الله وما المفردون قال الذین
یهترون فی ذکر الله یضع الذکر عنهم اثقالهم فیاتون یوم القیامة خفافا
سند این حدیث از شیخ قدس سره معنعن است باین طریق تا حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود که بسیر در آیند و فارغ نشینید که
مفردان بر شما سبقت گرفتند اصحاب سوال کردند که یا رسول الله مراد
از مفردان چیست و ایشان چه کسانند جواب فرمود که ایشان جماعتی اند
که در یاد خدای خود با هوش و متحیر مانده اند که هیچ فکری ورای ندارند جز آنکه روز و
شب بوی مشعوف و مشغولند نور ذکر حق ظلمت ذنوب و اثقال وجود
از ایشان فرو نهد پس در آیند روز قیامت بعرصه عرصات سبکباران
وهذا حدیث حسن لم یروه عن یحیی بن ابی کثیر الا عمر بن راشد الیمانی وخالف
محمد بن یوسف الفریابی فیه محمد بن بشیر فرواه عن عمر بن راشد عن یحیی عن ابی
سلمة عن ابی الدرداء مرفوعا والحدیث انما هو لابی هریرة رواه بندار بن
بشار عن صفوان بن عیسی عن بشیر بن نافع الیمانی امام اهل نجران و منقیهم عن ابی

عبدالله بن عمر ابی هریرة مرفوعا واحسنها طریقا واجودها سندا طریق علاء بن عبد الرحمن
عن ابیه عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم وهو مخرج فی صحیح مسلم وروی اهل الثبات
اهل الشام عن ابی امامة مرفوعا وقال فی کلها سبق المفردون اگر مفردون بکسر را
خوانند معنی افراد کنندگان حق بود از غیر بقوت توحید و اگر بفتح را خوانند معنی
آن باشند که حق ایشان را از علایق و عوایق افراد کرده باشد و آنچه در بیان اختلاف
در سند حدیث ذکر کرده است موقوف بر مقدماتیست که در علم حدیث
مذکور و مشهور است و شرح آن مورث تطویل است که مهم وقت نیست
از آنجمله در آن شروع نرفت واخبرنا فی معنی الدخول فی الغربة واخبار کرد مارا
در معنی دخول در غربت حمزة بن محمد عبدالله الحسین انا ابو القاسم عبدالواحد بن
احمد الهاشمی الصوفی قال سمعت ابا عبدالله العلان زید الدینوری الصوفی بالجیرة
سمعت جعفر الخلدی الصوفی سمعت الجنید سمعت السری عن معروف الکرخی عن
جعفر بن محمد عن ابیه عن جده عن علی بن ابی طالب عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال طلب الحق غربة و این حدیث بدین سند مذکور شیخ قدس سره روایت
میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که طلب حق غربت است یعنی تا از موطن
طبیعی عنصری بمنازل ملکوتی روحی سفر نکنند وصول بکعبه مقصود دست ندهد و
هذا حدیث غریب ما کتبناه الا من روایة علان این نیز تعلق بمباحث علم
حدیث دارد و اخبرنا فی معنی الحصول علی المشاهدة محمد بن علی بن الحسین الیاسانی

انا محمد بن اسحاق القرشی انا عثمان بن سعید الرازی انا سلیمان بن حرب عن حماد
بن زید عن مطر الوراق عن ابی بریدة عن یحیی بن یعمر عن عبد الله بن عمر الخطاب
رضی الله عنه فی حدیث سوال جبرئیل رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما الاحسان
قال ان تعبد الله کانک تراه فان لم یکن تراه فانه یراک این حدیث
نیز باین اسناد شیخ قدس سره روایت میکند که امیر المومنین عمر رضی الله عنه
در اثنای روایت حدیث سوالهای جبرئیل از پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین گفت
که جبرئیل بعد از سوال و جواب اسلام و ایمان سوال کرد که احسان چیست رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که احسان آن است که خدای را عز و جل چنان پرستش کنی
که گویی او را می بینی و این عبادت در حال مشاهده حق از تو صادر میشود پس
اگر این مرتبه نیست ترا که حق مشاهد تو بود یقین است که وی ترا می بیند و قصد و عمل
تو مطلع است و هذا حدیث صحیح غریب خرجه مسلم فی الصحاح و این حدیث
صحیح غریب است که امام مسلم در صحاح تخریج آن کرده است و فی هذا الحدیث
اشارة جامعة المذهب هذه الطایفة و درین حدیث اشارتی جامع است
مذهب این طایفه را که صوفیه اند از آنجهت که بنای مذهب ایشان بر مشاهده است
و درین فتح الباب المعنی است و انی مفصل لک درجات کل مقام
لتعرف درجة العامة منها ثم درجة السالک ثم درجة المحقق و من تفصیل
میکنم از برای تو ای طالب در هر مقام سه درجه تا عامه را از خاصه باز دانی
وسالک

وسالک از محقق بشناسی و لکل منهم شرعة و منهاج و وجهة هو مولیها فقد نصب
له علم هو له منصوب مبعوث و اتیح له غایة هو الیها محثوث و هر یک از اصحاب
درجات را آبخوری و راه و قبله است که از ان مشرب آشنا مند و بدان راه
روند و روی بدان قبله آرند آبخور را اشارت بحال مبتدی است که اقتضای
مشرب وی را از عوام باین داعیه مخصوص گردانیده است و منهاج راه را
گویند اشارت بحال مرید است که در سلوک براه راست افتاده است
و وجه که قبله است اشارت بحال محقق است که در سلوک به مقصود رسیده
و توجه بمطلوب درست کرده و طواف کعبه مقصود کرده و از برای هر یک
علمی برافراشته اند و نشانی نهاده که او از برای آن مبعوث و مجبول است
و هر کسی را غایتی مقدور و نهایتی مقرر است که بطلب آن مشعوف و مشغول
و ما منا الا له مقام معلوم بیان حال قابلیت و استعداد هر یک است و انی
اَسْأَلُ اللهَ اَنْ یَجْعَلَنِی فِیْ قَصْدِیْ مَصْحُوْبًا لَا مَحْجُوْبًا وَ اَنْ یَجْعَلَ لِیْ سُلْطَانًا
مُبِیْنًا اِنَّهُ سَمِیْعٌ قَرِیْبٌ و من از حق تعالی در میخواهم که مرا در قصد و نیت
من مصحوب گرداند و لطف و عنایت خود مصاحب و موافق من دارد
و مرا از درگاه قبول خود محجوب و مهجور نگرداند و بحول و قوت من باز
نگذارد و در میخواهم که گرداند از برای من سلطان مبین از نور لقا و برهان
یقین از فیض بقا بدرستی که حقتعالی سمیع الدعاست که راز نیازمندان می شنود

و قبول میکند و قریب مجیبست که انی قریب اجیب دعوة الداع اذا
دعان وعده لطف و کرم ویست و اعلم ان الاقسام العشرة التی ذکرتها
فی صدر هذا الکتاب هی قسم البدایات ثم قسم الابواب ثم قسم المعاملات
ثم قسم الاخلاق ثم قسم الاصول ثم قسم الاودیة ثم قسم الاحوال ثم
قسم الولایات ثم قسم الحقایق ثم قسم النهایات و سبب ترتیب
این اقسام بر یکدیگر در اول هر قسمی مذکور خواهد شد که بر قسم ماقبلش چون مترتبست
و بدانکه اقسام عشره که در اول این کتاب معهود و موعود بود و ایست که
مفصل گشت و در هر قسمی ده مقام مقرر و مبوب شد تا صد مقام باتمام
انجامید و چون این صد مقام هر یک در اقسام عشره مضروب شد بعدد
الف رسید سوال اگر کسی گوید ضرب مقامات ابتدا در انتها چون
سبب ترقی است مناسب است اما ضرب مقامات بلندتر در
فروتر تنزل مینماید جواب گوییم که چون نهایت رجوع ببدایت است
منتهی که رعایت امور بدایت کند چون آن رعایت بالحق بود نه بنفس
هر آینه انوار و اسرار و حقایق هر یک دریابد و خواص فیوض و فتوح هر یک
مزید نور حال وی شود و هر ذکر و وردی ویرا از عین جلوه و شیوه نماید
و ویرا هیچ کلفتی و مشقتی نبود بخلاف مبتدی که رعایت بتکلف و مشقت
و ظهور نفس کنند اگر چه صورت عمل یکی بود بحسب معنی تفاوت عظیم بود

شعر

شعر نی همه یک رنگ باشد در نیستانها ولی * از یکی نی قند خیزد وز دگر یک بوریا *
سوال اگر کسی گوید که شیخ ابوبکر کتانی قدس سره مقامات الف را من
نور و ظلمة گفته است و مقامات که شیخ میفرماید جمله نوریه است جواب
گوییم که چون مقامات نوریه مشروح و معین گشت آنچه ظلمانیست بحکم
تتبین الاشیاء باضدادها مبین گردد یا گوییم که مقاماتی که بترتیب مذکور است
عالی بنسبت با سافل نورست و سافل بنسبت عالی ظلمت و حسنات الابرار سیئات
المقربین مؤید این معنی است و عبارت الف که از شیخ واقع
شاید مراد کثرت بود تا حاجت بتکلفی نباشد فاما قسم البدایات
فهو عشرة ابواب الیقظة والتوبة والمحاسبة والانابة والتفکر والتذکر
والاعتصام والفرار والریاضة والسماع وجه تسمیه بدایات ظاهر است
و تقسیم این بدین ابواب از آن رویست که چون زاجر هدایت
دل غافل را متنبه گردانید این را یقظه نام نهادند و چون روی از مقتضای
هوای نفس بدرگاه حق گردانید این را توبه گفتند و چون نفس گاه باتقیا
در می آمد و گاه بتمرد اصلی باز میگشت تفحص حال او را محاسبه گفتند و چون
طرف حسنات غالب گشت و حقانی شد انابت گفتند و فکر در احوال
و اطوار گذشته و آینده خود و دیگر روندگان و پند پذیر شدن را از آن
تفکر و تذکر گفتند و از حول و قوت خود بیرون آمدن را اعتصام گفتند

وازمکر نفس وکید شیطان پناه بحق بردن رافرار کفتند وطبع را بریاضت
مسخر کردانیدن تا بصفای باطن تشرف یستمعون القول فیتبعون احسنه
دریابند این را ریاضت وسماع کفتند واین جمله را ده باب بدایات
کردانیدن **باب الیقظة** قال الله تعالی قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموا
لله یعنی ای محمد بکو که جز این نیست که پند میدهم شما را که از خواب غفلت
بیدار شوید از برای ادای بندکی وعبادت خداوند تعالی وتقدس شیخ
قدس الله سره در مبداء هر باب ازین کتاب آیتی از کتاب الله بطریق
استشهاد واستنباط می آرد تا معلوم شود که اصل این کار وبناء امور تصوف
بر کتاب الله است وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چنین میفرماید که
ترکت فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی القومة لله هی الیقظة من سنة
الغفلة والنهوض عن ورطة الفطرة یعنی قومه که مصدر فعل ان تقوموا لله است
عبارت از تیقظ وبیداریست از خواب غفلت ونهضت وبرجستن
از تیرکی فترت چون آدمی را در ابتداء نشارت وایام طفولیت بجهت
تکمیل بنای بدن که مرکب روح وهودج قلب مجروح در سیر این وادی وسفر
این بوادی ویست مدتی در مراتع تمتعات طبیعی سرکذار کذاشتند تا
حیوانیت وی قوت کیرد وتحمل این بار را شایسته کردد وچون قوای
وی کامل کشت نور تقوی چراغ هدایت او کردانیدند تا چون خود را در پرتو

آن نور

آن نور مستغرق ظلمات طبعی دید دانست که جای آرام ومحل قرار
نیست نهضت سعادت ازلی وی را برانکیزانید وصدای ندای اعظکم
بواحدة ان تقوموا لله بکوش هوش وی رسانید این قوم این قومه را
یقظه نام نهادند وهی اول ما یستنیر قلب العبد بالحیاة لرؤیة نور
التنبیه یعنی یقظه اول ظهور نور حیوة حقیقی است در دل بنده بنا بر منبه
از جهت مشاهده پرتو نور تنبیه الهی که مبداء ومنشاء کشش جذبه من
جذبات الحق یوازی عمل الثقلین است والیقظة هی ثلاثة اشیاء وحقیقت
یقظه سه چیز است که اصول وارکان یقظه است که چون حاصل بود آن شعله
نور یقظه مشتعل بود وچون منتفی شود آن نور منتفی کردد الاول لحظ القلب
الی النعمة ای الایاس من عدها والوقوف علی حدها اول آن سه اصل سه
فرع منشعب میکردد یکی نکریستن دیده دل است بنعمتهای حق در ظاهر وباطن و
نومیدی از شمار واطلاع بر حد وکنار آن والتفرغ الی معرفة المنة بها دیکر
تفرغ وپرداختن بمعرفت آنکه این نعمتها موهبت وعطاست نه از بهر استحقاق
ونه از برای جزا وثواب عملها چه این نعمتها در ازل پیش از وجود وپیش از عمل
مقسوم ومقدر بوده والعلم بالتقصیر فی حقها دیکر دانستن آنکه بنده باید که بقدر
وسع وطاقت بشری از ادای شکر ودانستن قدر آن عاجز ومقصر است
واکر شکر جزئی از آن میسر کردد هم باقدار وتمکین اوست واین شکر نعمتی دیکر است

وبران نیز شکر دیگر واجب والثانی مطالعة الجنایة رکن دوم از ارکان یقظه
مطالعه جنایت و ملاحظهٔ ارتکاب والتزام آنامست والوقوف علی
الخطر فیها وقوف و اطلاع بر خطر کدورت و حجاب و عذاب و عقاب
که در عقب آنست والتشمیر لتدارکها و جد و جهد تمام نمودن در کار
تدارک آن باستغفار و توبه و انابت والتخلص من رقها و خلاص شدن
از بند بندگی و ذلی تر بندگی آن برد مظالم و قضا و کفارت فوایت
وطلب النجاة بتمحیصها و طلب کاری راه نجات از گرفتاری عقاب بتطهیر
آثار الوث معاصی و تدارک بکثرت عبادت و طاعات والثالث الاهتمام
لمعرفة الزیادة والنقصان من الایام ثالث از ارکان یقظه تنبیه و
آگاهی است که اسباب زیادتی حال و جمعیت خاطر و سبب نقصان حال و تفرقه
وقت نیک بشناسی از ایام عمر و اوقات کار و واقف باشی تا چه طاعت
و عمل خیر و ترک تعلق است که سبب مزید حال و جمعیت وقت است
و چه معصیت و غفلت و التزام رخصت که سبب نقصان حال و تفرقه وقت است
التفصّل عن تضییعها و تنزه و تجنب از تضییع اوقات است ببطالت
و کسالت و جهالت والنظر فی النقص بها و بنظر ضنت و بخل با این ایام فی النقص
نگریستن یعنی مغتنم داشتن آن لیتدارک فائتها و تعمر باقیها تا فوایت اوقات
گذشته را بتوبه و قضا و کفارت تدارک کند و زمان آینده را بطاعت

و عبادات و آنچه مقتضای وقت بود معمور دارد فاما معرفة النعمة فانها تصفو
بثلاثة اشیاء چون تعریف یقظه و ارکان و احکام آن بیان کرد اسباب
تحقق و تکمیل آن را تفصیل میکند میفرماید که معرفت نعمت بسه چیز وافی و صافی
میشود بنور العقل یکی عقل که مستفیض از پرتو هدایت بود و شیمة
برق المنة دیگر چشم داشتن برق موهبت که از سحاب امتنان حق ظهور
کند که نعمت از انتظار ظهور او عزبود والاعتبار باهل البلاء دیگر عبرت
گرفتن از اهل بلا حال تا قدر نعمت عافیت بدانند واما مطالعة الجنایة فانها
تصح بثلاثة اشیاء واما مطالعه جنایت که رکن دویم یقظه است بسه چیز
تمام میشود بتعظیم الحق یکی بتعظیم حق و بزرگ داشت فرمان وی که چون فرمان دهنده
بزرگ و عظیم بود مخالفت وی در تحقق جنایت و قباحت آن عظیم‌تر
بود و معرفة النفس دیگر شناختن خباثت و دنائت نفس و شره
و حرص وی بر موافقت هوا و مخالفت امر هدی به مخالفت اوامر
و ارازل فرمان اکابر و اعاظم را اشنع و اقبح بود و تصدیق الوعید
و دیگر بتصدیق و قبول آیات و اخبار و آثاری که در وعید مجرمان
وارد است که بعد از تصدیق و استحضار آن ارتکاب جنایات بغایت
شنیع و فضیحت بود واما معرفة الزیادة والنقصان من الایام فانها
تستقیم بثلاثة اشیاء واما شناختن زیادتی حال و نقصان کار از ایام

روزگار که رکن سیم یقظه است بر صبر استقامت می یابد بسماع
العلم یکی باستماع علم ظاهر تا منجیات را از مهلکات جدا کند و زیادتی را از
نقصان بشناسد و اجابة داعی الحرمة دیگر اجابت کردن دواعی حرمت
قال الله تعالی و من یعظم حرمات الله فهو خیر له عند ربه اجابت دواعی
حرمت تعظیم حرمات الله است که مفضی بخیر دو جهان است و نتیجه
مزید حال و مرتبه مؤمن است و داعی اعم است که در ظاهر بود یا در باطن
و صحبة الصالحین و در بعضی نسخ و صحبة السالکین و اقعت و بکر بصحبت اهل
صلاح و ارباب سلوک ترقی و تنزل احوال معلوم شود که در نور صحبت ایشان
بر عیوب نفس خود مطلع گردد یا اهل صلاح از برای تشفقت او را بنصیحت تنبیه
کنند که الصوفیة بخیر ما تناقروا و ملاک ذالک کلیة خلع العادات ملاک
هر امری آن است که آن امر بوی دایر است یعنی این کار بران میسر گردد
که با هر چه نفس و طبع خوی گیر شد خلع و قمع آن کنند اگر چه فضایل و اعمال و
نوافل عبادات بود و بعضی مشایخ قدس الله سره و ارواحهم زجر و انتباه را مقدم
بر یقظه دو مقام گفته اند و شیخ در تعریف یقظه داخل داشته یقظه
در بدایات این بود که مذکور شد که تنبه است از سنه غفلت و در ابواب
تحرز است از وسواس شیاطین الجن و الانس و در معاملات حذر از
تسویلات و رعونات نفس و در اخلاق آگاهی از رؤیت نفس فضایل

خود را

خود را و در اصول زندگی دل بحیات فطری و در اودیه یقظه بنور قدس
و ترک التفات بعالم سفلی و در احوال پناه گرفتن بحق از تسلی و منجذب
بودن بنور تجلی و در ولایات تعرض نفحات الهی و زندگی بحیات
نامتناهی و در حقایق آگاهی در مشاهده حق و احتراز از تلوین مقید و مطلق
و در نهایات تمکن در یقظه حقانی و تحرز از اشتباه مشاهده وجوبی و
امکانی فصل قال الله تعالی و من لم یتب فاولئک هم الظالمون باب التوبة
یعنی کسانیکه توبه نکردند و از گناه بدرگاه حق باز نگشتند پس این گروه
ایشانند ظالمان و بس فا سقط اسم الظلم عن التائب چون ظلم را بر غیر تائبان
منحصر کردانید نام ظلم از جریده تایبان محو گشت لاجرم حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم میفرماید که التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی
توبه کننده از گناه همچنان از کدورت از گناه پاک است که کسی که هیچ
گناه نکرده است و توبه در لغت عرب عبارت از رجوع و باز گشتن است
و باز گشتن در عرف آن است که کسی که از راهی و جای که آمده باشد بهمان طرف
باز گردد پس حقیقت توبه رجوع است از عالم اسفل و عروج بعالم اعلی که
موطن اصلی و مقام اولی است که یدبر الامر من السماء الی الارض ثم
یعرج الیه مشیر بدان است و انا من الله و المؤمنون منی رمزی از آن است
و حب الوطن من الایمان از آن وطن خبر میدهد و یا ایتها النفس المطمئنة

ارجعی الی ربک راضیة مرضیة داعی بآن قرار گاه است و چون ذنب عبارت
از متابعت مقتضیات طبع و نفس است که بخلاف فرمان بود و این فروتر
ترین و خبیث ترین منازل است و توبه بازگشتن است ازین منزل اسفل
در رو بوطن اعلی کردن این رجوع را توبه گفته اند و التوبة لا یصح الا بعد
معرفة الذنب و توبه درست نمی آید مگر بعد از شناختن گناه بوصف
مخالفت حق و حجاب بودن از درگاه حق تا باعث بود این شناختن
بر رجوع و هی ان تنظر فی الذنب الی ثلاثة اشیاء و این معرفت ذنب
باین حاصل میشود که در ذنب بسه چیز نظر کنی الی انخلاعک من العصمة
حین اتیانه یکی آنکه ببینی در وقت ارتکاب ذنب که خلعت عصمت
الهی از سر تو برکشیدند و روی تو از راه هدایت بصحرای ضلالت گردانیدند
و فرحک عند الظفر به و به بینی فرح و شادی خود را بآنکه بر هوای خود ظفر یافتی
که این فرح مفضی به بی غمی است که هدم بنیان ایمان توبه میکند و قعودک علی
الاصرار عن تدارکه و به بینی خود را در فراغت بر عزیمت اصرار بر گناه و ترک
تدارک و رکود رای هر چه تمامتر مع یقینک بنظر الحق الیک بآنکه بقوت
ایمان اطلاع نظر حق را بر حال خود یقین داری چون معرفت ذنب باین صفات
حاصل بود البته تمسک بعروة وثقای اعتصام کنی قال الله تعالی و من یعتصم بالله
فقد هدی الی صراط مستقیم و از مشاهده اطلاع حق خجلت و شرمندگی ترا بر تدارک

فراد

فرات و مجانبت تمام دهد و شرایط ثلاثة الندم و الاعتذار و الاقلاع
و توبه را سه شرط است یکی ندامت از انچه در زمان گذشته معصیت و تقصیر
گذرانیده دوم استغفار و اعتذار بزبان سیم ترک گناه در زمان حال
و عزیمت ترک در زمان استقبال تا هر سه زمان عمر بنور توبه منور بود زمان ماضی
بندامت و زمان حال بترک و زمان استقبال بعزیمت که همچنانکه تیر از بستان
بیرون می آید باز عود میکند وی نیز بگناه عود نکند و حقایق التوبة ثلاثة
اشیاء حقیقت هر چیزی آن است که آن چیز بدان متحقق میگردد و حقایق
توبه سه چیز است که سه شرط توبه بآن متحقق میشود تعظیم الجنایة اول تعظیم و بزرگ
داشت جنایت که چنین گناه بزرگ و جسارتی عظیم واقع شده البته سبب زیادتی
ندامت و پشیمانی است و اتهام التوبة دوم متهم داشتن توبه که آیا بشرایط
صحت بود یا مقبول حضرت آید یا نه و این تردد البته سبب زیادتی استغفار
و اعتذار است و طلب اعذار الخلیقة سیم طلب عذر خلق است یعنی از
هر که تقصیری و جریمه صادر شود از برای وی عذری پیدا کند که آن تقصیر از وی
بیفتد تا خود را از همه مجرم تر و گناهکارتر بیند و این باعث بر زیادتی سعی است
در ترک و اقلاع و سرایر حقیقة التوبة ثلاثة یعنی حقیقت توبه آن ظاهر است
که مذکور گشت و باطن آن سه چیز است تمییز التقیة من العزة اول تمییز داعیه
صلاح و تقوی است از داعیه عزت و جاه یعنی می شاید که مقتضی عزت و جاه

اهل صلاح بیند و حقارت کیش خود مشاهده کند میل توبه و صلاح کند
اما قصد و نیت وی مشوب بود بطلب حرمت و جاه پس تایب باید که این علت
در نفس بگوید و نفس را ازین پاک کند و جنگ درا از ذیال صدق و اخلاص زند نسیان
الجنایة دویم نسیان جنایت و فراموشی جرأت در حین صفاوقت و حضور که
ذکر او خسته و خستگی بس مقرب از توبه که ذکر ذنب در وی ترطب درین مرتبه لازمست
تا در وقت صفا ذکر جفا نبود لاجرم میگوید والتوبة من التوبة ابداً سیم توبه از
توبه است ابدا یعنی هرگاه توبه ملاحظه تایب شود ازان توبه توبه لازم است
بنص آیت کلام لان التایب داخل فی الجمع الجمیع من قوله تعالی وتوبوا الی الله
جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون از برای آنکه تایب نیز در لفظ جمیع که مامور
به توبه اند داخلست و عبارت ایها المؤمنون بر وی مشتمل فامر التایب بالتوبة
پس فرموده است حق تعالی مر تایب را بتوبه یعنی از نسبت کردن توبه بخود توبه کند
ولطایف اسرار التوبة ثلثة اشیاء ولطایف اسرار توبه سه چیز است توبه را
حقایق بیان فرمود و حقایق را اسرار اثبات کرد اکنون لطایف اسرار سر سر
توبه باشد شرح میکند اولها ان تنظر الی الجنایة والقضیة فتعرف مراد الله فیها
اذ خلاک واتیانها لطیفه اول آنکه نظر کنی و تامل نمای در جنایت و قضای حق
که آنرا بر تو نوشته است پس بشناسی که مراد حق تعالی چه بوده است که ترا ازین فعل این
جنایت قدرت و تمکین داده است و ترا با آن رها نده است که چنین جنایتی از تو صادر شده

فان

فان الله عز وجل انما یخل العبد والذنب لاحد معنیین از برای آنکه حق تعالی که بنده را
بگناه کاری باز میگذارد و از جهت یکی از دو معنی می باشد احدهما ان تعرف عزته فی
قضائه وبره فی ستره وحلمه فی امهال راکبه وکرمه فی قبول العذر منه وفضله
فی مغفرته یک معنی آن است که بنده تو عزت غلبه و قهاری ویرا در قضا و تقدیر حکم و نیکی
وبر و احسان و نیکو کاری ویرا در ستاری بشناسد و حلم و صبوری ویرا در مهلت دادن
مرتکب گناه بشناسد و کرم و لطف ویرا در قبول عذرخواهی بشناسد و فضل و رحمت
ویرا در آمرزش وی بشناسد پس در مشاهده انیمعانی با حضور حق و ذهول از جنابت
بود و برین حضور و ذهول شاکر بود والثانی لیقیم علی العبد حجة عدله فیعاقبه
علی ذنبه بحجته معنی دوم آنکه بنده را بگناه باز میگذارد تا بر بنده حجت عدل او قایم
کرده باشد تا عقوبت و عذاب وی بحجت باشد و خود را بحکم قضا معذور ندارد
از انجهت که این حکم بر وی از جهت استحقاق علمی غیبی ازلی و لیست کشف این
بانکشاف سر قدر است اللطیفة الثانیة ان تعلم ان طلب البصیر الصادق
سیئة لم یبق له حسنة بحال لطیفه دوم از لطایف اسرار توبه آنست
که بنده بداند که بصیر صادق چون در اعمال خود سیئه طلب کند تا بتوبه تدارک
نماید بعد از تامل و تفکر این تفحص وی هیچ حسنه باقی نگذارد ولانه یسیر بین
مشاهدة المنة وتطلب عیب النفس والعمل از جهت آنکه سیر این بصیر میان مشاهده
منت و نعمت حق و میان جست و جوی عیوب نفس و عمل خود پس اگر

حسنات خود را عیب و نقص بینند و خالصا لوجه الله بوده‌اند که از نفس وی چنین
عمل نیاید این از محض کرم و انعام حق است و اگر بعد از تجیبین منسوب بعجب
وریا و رویت نفس بود خود محض سیئه بود پس هیچ حسنه باقی نماند واللطیفه
واللطیفة الثالثة ان مشاهدة العبد الحکم لم یدع له استحسان حسنة
ولا استقباح سیئة و لطیفه سیم از لطایف اسرار توبه آنست که
مشاهده بنده احکام ازلی را بانکشاف سر قدر نمیگذارد که تحسین هیچ حسنه
خود کند و تقبیح هیچ سیئه خود کند لصعوده من جمیع المعانی الی معنی الحکم
از جهه ترقی وی مشاهده از جمیع اسباب و علل بمعنی حکم ازلی و تاثیر اولی
اصلی این اشارت بکشف سر قدر است و حال لطیفت نه آنکه نفس
عیب خود را دفع و رفع کند فتوبة العامة لاستکثار الطاعة فانه
یدعو الی ثلاثة اشیاء پس توبه عامه از جهت بسیار شمردن طاعات است
و آن بسه چیز داعی است و استکثار طاعت از جهه وعده حق است که
فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات یعنی حق تعالی سیئات
تایبان را بحسنات مبدل میکرداند پس توبه و توابع و لواحق آن و هر طاعتی
که بعد از توبه میکنند و حسنات که بدل سیئات در دیوان اعمال ایشان
می نویسند بسیار بود و آن سه چیز این است الی جحود نعمة الستر والامهال
و آن سه چیز که استکثار طاعت داعی بآن است انکار نعمت ستر حق است

سیئات

سیئات را و مهلت دادن و در عذاب تعجیل ناکردن از انجهه که ایشان
خود را مطیع و بی‌گناه دانند و همین گناه خود سبب مر ایشان را که خود را بی
گناه میدانند و ستاخی و صبوری حق را و تعجیل عتاب خود نمی‌بینند و
رؤیة الحق علی الله دوم فساد که این استکثار طاعت لازم می‌آید خود را بر
خداوند تعالی حقی دیدنست از جهه کثرت طاعت که ایشان را بآن از عذاب
برهاند و بجنت رساند و خود را از جهه وجود طاعت و عدم معصیت مستحق
مراتب رفیعه و درجات علیه دانند والاستغناء الذی هو عین الجبروت
والتوثب علی الله تعالی سیم فسادی که از استکثار طاعت لازم می‌آید بی
نیاز داشتن خود است از تذلل و تواضع و معذور بودن بظاهر عبادتی
که از وی صادر میشود و این محض جبروت و دلیریست بر درگاه حق و عاصی
ازین فسادات غافل مانده اند و نعمت ستر و امهال حق و یرا بدین سیئات
در نمی یابد و باین همه سیئات خود را مطیع میداند و از معنی حسنات
الابرار سیئات المقربین خبر ندارد و توبة الاوساط من استقلال المعصیة
و توبه متوسطان که صاحب درجه دویم اند از کم شمردن معصیت و نا
فرمانیست در جنب وسعت رحمت و مغفرت حق و هو عین الجرءة
والمبارزة و این عین جرات و دلیریست و طریق اهل استقامت نیست
و محض التدین بالحمیة و محض بحکایت نفس است و حوالهٔ عیوب وی

و می بحکم قضا و دین داری و بدن و الاسترسال للقطیعة و گستاخی و جبار

که موری بقطیعت و هجرانست اگرچه میشاید که در ابتدا اثر وارد قبلی

بوده باشد که نفس متاثر گشته باشد و طغیان کرده و بهر حال توبه ازین واجب

و لازم است و توبة الخاصة من تضییع الوقت و توبهٔ خواص که درجهٔ

سیم است از تضییع اوقات است و تدارک آن بتوضیع اوقات است

فانه یدعو الی درک النقیصة پس بدرستی که ضایع کردن وقت مفضی و داعی

بتنزل و درکات اسفل نقصان است و یُطفئ نور المراقبة و

فرو میراننده است نور مراقبه را از جهة آنکه مراقبه محافظت وقت است

و تضییع وقت منافی و مخالف وی است و یکدِر عین الصحبة و خلوص

صحبت و حضور مع الله از ان کدورت پذیرد و عبارت صحبت

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است در دعا که اللهم

انت الصاحب فی السفر و لا یتم مقام التوبة الا بالانتهاء الی

التوبة مما دون الحق و تمام نشود مقام توبه تا بنهایت آن نرسد که

از ما دون حق توبه کند ثم رؤیة علة تلک التوبة باز بیند علت آن

توبه را که از خود دانسته است ثم التوبة من رؤیة تلک العلة

باز توبه از دیدن دیدن این علت و توجه از ما دون حق آن است

که خدا را بجهت غرض و طلب عوض نپرستند و این از کسی درست آید که محو تجلی و مشغول بوده

و شوق

و شوق حق بر وی غالب **فصل** توبه در بدایات از معاصی بود و در ابواب

از فضول و زیادتی و در معاملات از رؤیت فعل غیر و دواعی نفس و در اخلاق

از رذایل نفسانی و در اصول از التفات بغیر و فتور در عزم و در اودیه از علم مجموع

و در نشو و صفات و در خصوص و در احوال از تسلی از محبوب و پرداختن

بماسوای و در ولایات از تکرر تلوینات و حرمان از نور کشف و در حقایق

از مشاهده غیر و بقای نیت و در نهایات از ظهور بقایای هستی **باب المحاسبة**

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد ای

مؤمنان بپرهیزید از قهر خدای تعالی و نظر کنید هر نفسی از شما که از برای فردای

خود چه پیش میفرستید و محاسبه عبارت ازین نظر است و انما تسلک

طریق المحاسبة بعد العزیمة علی العقد التوبة و محاسبه پیش این طایفه سلوک

نیست مگر بعد از استمرار بر حفظ توبه و مراد بعقد عهد است و عزیمت بر عقد

توبه نیت و فاست بعهدی که با حق تعالی بسته اند و محاسبه ملاحظه اوقات

گذشته است تا بچه مصروف گشته است آنچه بخیر گذشته است بشکر گذاری

توفیق تحقیق مزید آن کند و آنچه بتقصیر رفته است لائمه بر نفس کرده بتجدید

توبه تدارک نماید و هر شب و هر روز این وظیفه نگاه دارد تا از تراکم

ذنوب و اصرار معاصی حجاب غلیظ تولد نکند و العزیمة لها ثلاثة ارکان

و عزیمت بر عقد توبه سه رکن دارد احدها ان تقیس بین نعمته و جنایتک

یک رکن که عزیمت بان درست می آید آن است که میان نعمت حق و
جنایت خود مقایسه کنی مثلا مقایسه کنی که نعمتهای حق که اداء شکر آن بر تو
واجب بود کدام را شکر گذاردی و کدام را کفران نعمت نمودی یعنی کدام را بطاعت
صرف کردی و کدام را مدد معصیت ساختی و نفس را محاسبه کنی تا کدام طرف راجح است
وَهٰذا یَشُقُّ عَلیٰ مَنْ لَیْسَ لَهُ ثَلاثَةُ اَشْیاءَ و این صعب و دشوار است
بر کسی که مر او را سه چیز اعانت نماید نُورُ الحِکْمَةِ یکی نور حکمت که مراد
تا حسنات را از سیئات جدا کند و میشاید که مراد بحکمت معرفت حقیقت
اشیا بود تا میان نعمت و جنایت مقایسه تواند کرد وَسُوءُ الظَّنِّ بِالنَّفْسِ
دوم گمان بد بنفس که با وی شرور است و از وی طاعت خالص دشوار
می آید وَتَمْییزُ النِّعْمَةِ مِنَ الفِتْنَةِ سیم جدا کردن نعمت از فتنة آنچه سبب طاعت
و مدد جمعیت مع الله بود نعمت آن را دانی و آنچه وسیله معصیت و باعث دوری
از حق بود آن را فتنه شناسی وَالثّانی تَمْییزُ الحَقِّ عَلَیْکَ مِمّا لَکَ ونعمت
وَمِنْکَ رکن دوم از ارکان عزیمت بر عهد توبه تمیز کردن آنچه
که حق را بر تو است از ادای عبادات و ترک معاصی و جزئیات
از آن چیزی که مر تراست از مباحات و مطاعم و مناکح و سایر
تا آنچه از تو صادر شود از افعال و اعمال یعنی واجبات را از مباحات
باز دانی و آنچه منسوب بتوست از افعال از آنچه منسوب بحق است

چه اگه

چه اگهی اَنَّ الجِنایَةَ عَلَیْکَ حُجَّةٌ وَالطّاعَةَ عَلَیْکَ مِنَّةٌ پس بدانی که معاصی فتعلّم
از افعال توست بر تو حجت است و عتاب و عقاب بدان لازم که آن از
اقتضای کدورت جبلی توست و طاعات و عبادات نعمت و منت حق است
که بفضل و کرم بر تو ارزانی داشته است و اگر نه از نفس تو کجا طاعت آمدی
وَالحُکْمُ عَلَیْکَ حُجَّةٌ ما هِیَ مَعْذِرَةٌ و حکم قضا نیز بر تو حجت است نه آنکه ترا
عذری بود بلکه حکم قضا تابع علم ازلیست که آنچه علم حق در ازل از تو و قابلیت تو
دانسته بر تو حکم قضا رانده اَلثّالِثُ اَنْ تَعْرِفَ اَنَّ کُلَّ طاعَةٍ رَضِیتَها
مِنْکَ فَهِیَ عَلَیْکَ رکن سیم از عزیمت آنست که بدانی که هر طاعتی که از نفس
خود پسندیدی و عیب آن ندیدی و شایسته حق دانستی چون منسوب
باعجاب گشت آن بمعصیت نزدیکتر است و ضرر آن بر تو بیشتر از
نفعست وَکُلُّ مَعْصِیَةٍ عَیَّرْتَ بِها اَخاکَ فَهِیَ اِلَیْکَ و هر معصیتی که برادر خود را
تعییر و سرزنش کردی بآن ضرر آن بتو راجع شد چه خود را بروی ترجیح کردی
و این معصیت از آن فاحشتر است فَلا تَضَعْ مِیزانَ وَقْتِکَ مِنْ یَدَیْکَ
پس میزان محاسبه را از دست منه و مراد بمیزان موازنه حسنات و
سیئات است و در ابواب مقایسه میان دواعی خیر و شر و در معاملات
مقایسه میان اوقات حضور و غفلت و در اخلاق میان فضایل و رذایل
و در اصول میان عزم جزم و فترات و جمع هم و تفرقات و در اودیه میان

این قریب بعیان و در مقام احسان و سکون باطن از توجه بنور حقیقت
و در احوال میان ظهور بوارق و خفای آن و شدت شوق و ضعف آن و در
ولایت میان صفاوقت و کدورت آن و ترویح نفس و تبریح کرب و در
حقایق میان وارد و بسط و قبض و اوقات تجلی و استتار و در نهایات میان
فنا و تلوین و در اوایل مقام بقا میان جمع و فرق **باب الانابه** قال الله
تعالی وانیبوا الی ربکم یعنی بازگردید به پروردگار خویش فرق میان توبه و انابت
آنست که توبه رجوع است از مخالفت بموافقت و انابت رجوع است
از خلق بحق الانابة ثلاثة اشیاء مقام بسه چیز تمام میشود و کمال می یابد
الرجوع الی الحق اصلاحا کما رجع الیه اعتذارا اول رجوع است بحق از
روی اصلاح حال بطاعت همچنانکه در توبه بازگشته بود بحق از روی
عذرخواهی معصیت یعنی خلل که از معصیت واقع بود بطاعت تدارک
کند والرجوع الیه وفاء کما رجع الیه عهدا دوم بازگشتن است بحق
بوفای آنچه در توبه بحق بازگشته بود بعهد والرجوع الیه حالا کما رجع
الیه اجابة سیم بازگشتن است بحق از روی حال همچنانکه در اول
بحق بازگشته بود از روی اجابة یعنی آنچه در مقام توبه اجابت کرده
بود و بر خود گرفته حال وی بآن مطابق و موافق بود توبه اعتذار و
عهد و اجابت است و انابت اصلاح و وفا و مطابقه حال با اجابة و اتما

باستقیم الرجوع

باستقیم الرجوع الیه اصلاحا الا بثلاثة اشیاء و تمام نمیشود رجوع بحق از روی
اصلاح حال و کار مگر بسه چیز بالخروج من التبعات اول بیرون آمدن از
تبعات یعنی ظلماتی که تابع آثام و ذنوب بود بتوبه و استغفار در آنچه
بینه و بین الله است و برد مظالم و استحلال خداوندان آن در آنچه حق العباد است
والتوجع للعثرات دوم تالم باطن و درد و سوز و نیازمندی و بی نوایی
از در افتادن بآثام و التزام ذنوب و اجرام و استدراک الفایت
سیم دریافتن و تدارک کردن آنچه از وقت بیرون رفته و فوت گشته
بقضای نماز و روزه و ادای زکوة متروکه مفروضه و اتمام یستقیم الرجوع
الیه وفاء الا بثلاثة اشیاء و رجوع بحق از روی وفا استقامت نمی یابد
و کامل نمیشود مگر بسه چیز بالخلاص من لذة الذنب اول بخلاص شدن از لذت
معاصی بتسخیر طبع و نفس تا چنانچه در اول از معصیت لذت می یافت اکنون
از یاد کردن او منضجر و متالم میشود و بترک استهانة اهل الغفلة تخوفا
علیهم مع الرجاء لنفسک دوم بترک خوار داشت اهل غفلت
که بر ایشان ترسان باشی و بخود امیدوار باشی و حال خود را بر حال ایشان
ترجیح کنی باید که حال بر عکس این بود و بالاستقصاء فی رؤیة العلل
سیم باستقصاء و مبالغه در دیدن علت و نقصان عمل و خدمت
تا علل و عیوب آنرا بدانی و خود را مقصر شناسی با حق و با خلق بی منت باشی

و اما ایت تفهیم الرجوع الیه حالا نتبلا ثة اشیاء و استقامت نمی یابد رجوع بحق
از روی حال مگر بسه چیز بالیأس من عملک اول ناامیدی از اعمال و اطوار خود
از آن جهت که از نفس عملی که شایسته بارگاه حق بود نمی آید و آنچه می آید محض
موهبت است از آن اجری توقع نمی توان داشت و بمعاینة اضطرارک
دوم دیدن اضطرار و بیچارگی خود که بخدمت و عبادت مأمور است و داعیه
بندگی و قرب بجناب حق غالب و از وی خدمتی لایق و عملی صالح نمی آید و
بتشیم برق لطفه بک سیم ملاحظه و چشم داشت بوارق الطاف بی نهایت
و لوامع انوار بی غایت که چون از افعال و اعمال خود نومید و فانی گشت
لوایح عواطف الهی و فواتح عوارف نامتناهی متوجه حال و مآل بنده بیچاره
میگردد و در نومیدی بسی امیدست **فصل** صورت انابت در بدایات
رجوع است بحق بوفای عهد توبه و در ابواب تعدیل قوی نیم از برای امتثال
امر و در معاملات توجه بنفس و قلب از برای اقتباس انوار و استیصال
اکدار و در اخلاق ثبات نفس در اطاعت قلب و متابعت وی در توجه
بحق و در اصول طیران قلب در ترقی بصحت عزم و تنسم روح انس و در اودیه
در آمدن در وادی توحید و لمعان نور تجلی و در احوال انجذاب بحق بقوت
محبت و در ولایات استغراق در سبحات جمال و انقطاع از اغیار و در حقایق
پناه بردن بوحدت ذات از استیلاء کثرات صفات و در نهایات نابود شدن در عین جمع خلاص بودن

تویل

اندر روانه

از پی خواند و تشمع **باب التفکر** قال الله تعالی و انزلنا الیک الذکر لتبین
للناس ما نزل الیهم و لعلهم یتفکرون یعنی فرو آوردیم از لوح محفوظ بسوی تو
ای محمد قرآن را تا بیان کنی با مردمان احکام و شرایعی که از برای ایشان منزل
گشته است و مواعظ و معارفی که بایشان فرستاده شده است تا باشد که تفکر
کنند و طریق نجات خود را بشناسند اعلم ان التفکر تلمس البصیرة لاستدراک
البغیة بدانکه تفکر و تامل و تعمل عقل منور بنور قدس است در جستن
مقصود مجهول از موجود معلوم تا مطلوب خود را دریابد و هو علی ثلاثة انواع
تفکر بر سه نوع می باشد فکرة فی عین التوحید نوع اول اندیشه کردن است
در حقیقت توحید که تنزیه و تقدیس ذات حقست از تعدد و تکثر و فکرة
فی لطایف الصنعة نوع دوم اندیشه کردن است در لطایف و ظرافت
مصنوعات حق و اتقان و متانت آن و دلالت آن بر کمال و جمال
و جلال صانع و ترتب و ترتیب آن و فکرة فی معانی الاعمال و الاحوال
نوع سیم اندیشه کردن در معانی اعمال و احوال و اسرار و حقایق آن که
هر عملی چه مقصود است و در هر حال چه سر ملحوظ است و حکمت در ورود این
واردات و عبور برین مقامات چیست فاما الفکرة فی عین التوحید فهی
اقتحام بحر الجحود و اما فکر و اندیشه در عین توحید خود را بر دور در گرداب
لجهٔ انکار انداختن است از بهر آنکه ظهور حقیقت توحید بعد از فنا و نیستی

تو

کثرت است و در پرتو وحدت و فکر باعث بر ترتیب مقدمات
و وجودیت که منافی ظهور وحدت است پس اثبات وی انکار وی لازم می
آید اذ کُلُّ مَنْ وَحَّدَهُ جاحِدٌ کلام شیخ است قدس سره وَلَا یُنْجِی مِنْهُ اِلَّا
الاِعْتِصَامُ بِضِیَاءِ الکَشْفِ وَالتَّمَسُّکُ بِالعِلْمِ الظَّاهِرَةِ و نجات نمیدهد ازین
گرداب مهلک مگر چنگ در ذیل ضیاء کشف زدن بطریقی که ارباب
طریقت بیان فرموده اند تا بکشف دریابد آنچه فکر را طاقت ادراک آن نیست
مگر تمسک بعلم ظاهر کردن تا بتوحید ظاهر که اقرار و اعتراف بوحدانیت حقیقت ب
و ایمان بدو چه مومن بهاست بر سبیل تقلید اکتفا کنند تا ازان گرداب نجات
یابد و می نماید که مراد آن بود که علم ظاهر بر ظاهر اجرا کنند و احکام آن بر خود گرد
و باطن را با این اعتصام منور گردانند تا نور ظاهر بر باطن تابد و نور باطن بر نور ظاهر آن
اندازد و آینه سینه عکس پذیر علوم لدنی گردد و جمال توحید بی امداد فکر جلوه گر
شود و حدوث در قدم مضمحل گردد و کثرت در وحدت نابود شود و
اَمَّا الفِکْرَةُ فِی لَطَائِفِ الصَّنْعَةِ فَهُوَ مَا یَسْتَقِی زَرْعَ الحِکْمَةِ یعنی فکر در لطایف
صنعت در انواع مخلوقات علوی و سفلی و دریافتن اسرار و حقایق آن صفات آب است
که در رباع و ریاض قلوب سالکان انبات و اثبات ریاحین
علوم و معارف میکنند که ادراک حقایق و اوصاف و خواص اشیا را ایشان بسبب آن
روشن میگردد و حکمت عبارت ازین است و ازین جهت زیادتی نشو و نمای آن را

تشبیه

تشبیه بآب دادن و زراعت کرده است واما الفکرة فی معانی الاعمال
والاحوال فهی تسهیل سلوک الحقیقة یعنی فکر در معانی اعمال و احوال سلوک
طریقت وصول بجمال و کمال حقیقت بر روندگان سهل و آسان میگرداند
یعنی مشاهده آنکه اعمال صالحه از جمله نعمی است که حقتعالی بتوفیق آن بر بندگان
منت می نهد و در حقیقت از افعال حقست نه از افعال بنده و با حضرت بار
حق است از اینجا جلوه جمال توحید افعال روی می نماید و این دری از
وصولست که بر روی دل گشاده میگردد و همچنین فکر در سر هر عملی راهی بمعرفت
میگشاید مثلا در نماز دلالت بر خدمت دارد و در رکوع بر تواضع و سجود
بر فنا و قرائت و اذکار و تسبیحات هر یک را اشارت بمعنی است
و در هر یک اسراریست که همه روی بحقیقت دارد و تفصیل آن آنی
دارد و در روزه و زکوة و حج و ارکان و اوقات آن معانی که همه منشا
فنا و مبادی وصول است و مشاهده و معانی و اسرار احوال آن از واردات
و صور تجلیات که بوارق توحید و لوامع تفرید است و لوایح انوار
جمال و جلال که بر آینه دل صاف پرتو می اندازد و ذات و صفات سالک
در ذات و صفات حق فانی و مضمحل میگرداند همه بسبب طریق وصولست
بلکه عین وصولست وَاَمَّا التَّخَلُّصُ مِنَ الفِکْرَةِ وَفِی عَیْنِ التَّوْحِیدِ بِثَلَاثَةِ اَشْیَاءَ
و خلاصی یافت از فکرت در عین توحید بسه چیز بِمَعْرِفَةِ عَجْزِ العَقْلِ اول معرفت

عجز وضعف عقل از وصول بحقیقت وحدت چنانکه به بیان عجز و اعتبار
رفت وبالالباء من بن الوقوف علی الغایة دوم نومید بودن از اطلاع
بسبب فکر بر غایت توحید چنانچه معلوم شد بتشرو بالاعتصام بحبل
التعظیم سیم بچنک در زدن رابطه تعظیم حق زدن یعنی تعظیم جناب حق چنان بر وی
مستولی شود که جرات فکرت در عین توحید را مجال نماند یا خود چندان ملاحظه
عظمت وکبریای حق کند که عقل وفکر وفهم ووهم در پرتو نور آن محو ومتلاشی
باشند والتأید بترک لطایف الصنعة بثلاثة اشیاء ولطایف صنعت را
ادراک نمیتوان مکر به جز بحسن النظر فی مبادی المنن اول با معان نظر وتامل
کامل در مبادی ایادی ونعم که منن از وجود وی بر حق واجب بود ووی را اسباب
ثابت بود که وی را بیافریند وحیات وسمع وبصر وروح وبدن وعقل وعلم
واو را کی توجمال واحسن تقویم ارزانی فرماید ومعرفت ومحبت وشوق
وایمان وتوحید وسایر نعمتهای ظاهری وباطنی انعام کند پس با معان این انعام
ادراک لطف صنع صانع کند وبالاجابة لدواعی الاشارات دوم باجابة
دواعی اشارات چون در مبادی منن وایادی نعم که با آن اشارت جمله
رفت تامل کند از هر یک اشارتی بکمال صانع ولطف وکرم وی دریابد که آن
اشارت داعی بعبادت وانقیاد وخضوع وخشوع بود مر صانع را واجابت
آن داعی سبب ادراک لطایف صنعت بود وبالاخلاص من رق الشهوات
ما لخلاص
سیم

بخلاص شدن از رقیت شهوات وهواها نفس چون اجابت
دواعی اشارات بر نهج مذکور کرد وشرایط بندکی وانقیاد مرعی داشت
دل وی را نور حق دریافت از ظلمت شهوات خلاصی کردانید وآزاد کشت
ولطایف صنعت را بزیادتی نور وصفا دریافت والتأید بتفکر یوقف
بالفکرة علی مراتب الاعمال والاحوال بثلاثة اشیاء ووقوف
بفکر بر مراتب اعمال واحوال بسه چیز متیسر می شود باستصحاب العلم اول
بمصاحبت علم در اعتقادات ومعاملات که عمل بی علم اعتباری نبود
ومراتب ودرجات وصحت وفساد آن از علم معلوم شود واتهام الرسوم
دوم بتهمت داشتن مرسومات بعلت وجود که حال مقتضی فنا است ورسم
مقتضی وجود پس اعمال واحوال را از رسم وجود وهستی خود نکاه دارد
بخود نسبت نکند وجمله را منت وموهبت داند ومعرفة مواقع العبر سیم
معرفت مواقع ومواضع عبرت است یعنی از احوال سالکان وسایران
عبرت کیرد ودر کیفیت روش هر یک تامل کند در ریاضت وخلوت
وکارهای ایشان بر خود کیرد ونکوید که این زمان آن کارها متیسر نیست
اکر کویی که نتوانم قدم در نه که بتوانی ودر نسخه اصل مواضع غیر وقعت
که جمع غیرت است یعنی در احوال ارباب غیرت تامل کند چون ابراهیم
علیه السلام که بغیرت بتان را بشکست وسلیمان علیه السلام بغیرت اسبان را

بکشت اما نسخه اول اظهر و انسب است **فصل** تفکر در بدایت
بصیرت است بادراک و در ابواب ملتمع ولیل مطلوب از غیب و در اعمال
طلب کیفیت تخلیص اعمال از آفات و در اخلاق تفحص نعما و تصفح آلاء و کو
فی صورة الشدة والبلاء و در اصول تعلم دقایق آداب طریقت و تطبیق
آن با احکام شریعت و در اوویه تنقیح علم و حکمت بنور بصیرت از وهم و خیال
و تمیز فراست از کهانت بسکونت سکینه و در احوال تطلب شمایل مطلوب
و تطلع بر مواهب محبوب و در ولایات نقل از تلوین بتمکین و از فرق
بفرق و در حقایق التزام مکاشفه تا وقت مشاهده و در نهایات انتقال
از معرفت بتحقیق و ارتقا از بقا بتلبیس **باب التذکر** قال الله تعالی و ما یتذکر
الا من ینیب یعنی پند پذیر نیست مگر کسی که شرف انابت دریافته باشد
التذکر فوق التفکر لان التفکر طلب و التذکر وجود یعنی تذکر بالاتر
از تفکر است از جهة آنکه تفکر طلب مقصود است و تذکر وجدان مطلوب است
و تذکر در وقت رفع حجاب است و حقیقت خلاص گشتن لب انسانیت
از قشر صفات نفس و رجوع بفطرت اصلی پس یاد می آرد معانی که در ازل
در وی مرکوز و مرموز بوده است و بجهة غلبه طبیعت و کدورت صفات
نفس منسی گشته قال الله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم
نجد له عزما و ابنیة التذکر ثلاثة اشیاء تذکر مبنی بر سه چیز است الانتفاع

بالعظه

بالعظة بموعظت پند پذیر شدن و بسماع وعد و وعید تکمیل دو مقام خوف و رجا
کردن و در حصول مرجو امان از مخوف بارتکاب اعمال خیر و اجتناب از
افعال شر کوشیدن و الاستبصار بالعبرة دیگر بنور بصیرت ملاحظه احوال
سابقان عبرت گرفتن چنانچه مذکور شد و الظفر بثمرة الفکرة دیگر بثمره فکرت
ظفر یافتن یعنی بمقتضی علمی که از فکرت حاصل شده است عمل کردن ثمره فکرت
علم است و ظفر عمل کردن بعلم و انما ینتفع بالعظة بعد ثلاثة اشیاء و این
و جز این نیست که منتفع شدن بموعظت بعد از حصول سه چیز میباشد
بشدة الافتقار یعنی پند پذیر شدن را سه چیز سبب است یکی بسیار خود را محتاج
پند دیدن و در صدد پند گرفتن بودن و العمی عن عیب الواعظ دیگر چشم خود را
از عیب ناصح و واعظ نابینا داشتن و وعظ و نصح ایشان در دل گرفتن که
نیک خواه دین و دنیا ایشانند ناصح بحسب لغت نیکو خواه را گویند و بذکر الوعد
والوعید و دیگر ذکر وعده و وعید که در آیات و احادیث و آثار است سبب پند
پذیر شدن است باعتقاد صحیح و انما یستبصر العبرة بثلاثة اشیاء استبصار عبرت
یعنی دیدن آن بنور بصیرت و آن حاصل نمیشود مگر بسه چیز بحیاة العقل یکی
زندگی عقل و زندگی وی بنور متابعت علم است و معرفة الایام دیگر
معرفت ایام عمر و ترقی و تنزل او تدارک آفات و می شاید که معرفت ایام مراد
معرفت احوال سایر آن گذشته بود تا از احوال ایشان بمقایسه عبرت گیرد

واین معنی از سمع نماید والسلامة من الاغراض دیگر بسلامت بودن از غرضها
وقصدهای نفسانی بملازمت صدق واخلاص وتنزه از عجب وریا ونفاق
هرکه این سه چیز سبب را لازم بگیرد هرگز پند پذیر نشود وانا یجتنی ثمرة الفکرة
نتبلانته انتبیاء وچیدن میوه تذکر از بستان تفکر بسه سبب است
بقصر الامل یکی بکوتاهی امل بمشاهده قرب اجل تا دل از دنیا برکند ومتوجه
کار عقبی بود ثمره فکرت این است والتدبر تلی فی القرآن دوم تامل در
آیات بینات قرآنی وتفکر در مواضع مواعظ وحکم سبحانی واحکام را
انقیاد نمودن وبمقتضیات آن عمل واعتقاد کردن تا بنور دل وصفای خاطر برکات
فکرت اطلاع حاصل شود وقلة المخالطة والتمنی والتعلق والشبع والمنام
سیم قلت این چند خصلت یکی قلت اختلاط خلایق که کثرت مخالطت از
حق باز دارد دیگر قلت تمنی اگر تمنی هواها وآرزوهای دنیاست
که کثرت آن ضرر عظیم دارد ودل را مکدر سازد واگر تمنی کرامات ومقامات
واحوال است این کار بتمنی تمام نمیشود زیرا که تمنی هوس را میگویند که
عمل بر مقتضای آن نبود دیگر قلت تعلق ووابستگی دل با سوی الله
کاندر یکدل دو دوستی ناید خوش دیگر قلت سیری که کثرت آن سبب
بطر وغفلت است ونور دل را منطفی میکند واند عزیزی پدر در وصیتی
نصیحتی نوشته بود همین یک سخن که نور دیده ودل با دو دمعده پر جمع نمیشود

والسلام

وازالام دیگر قلت خواب که کثرت آن ضایع کردن عمر وموروث کاهلی و
فراموشی وپژمردگی دلست وخلاص ازین خصال که کثرت آن مضر وقلت
آن مفید است باکتفا کردن است برحقوق واجتناب نمودن از حظوظ

فصل تذکر در بدایات پند پذیر شدن است واز مواقع عبر متاثر بودن
ودر ابواب استحضار مافات ونزدیک دانستن هواها آت ودر معاملات
یاد کردن مبادی خلقت واستحقار نفس ودر اخلاق ممکنات را منبع شرور
دیدن وواجب را موجب فتوح ووهم در دانستن وتبدیل رذایل را
بفضایل کردن ودر اصول تذکر عهد اول وانس بآن وتامل در منشاء
حدوث ووحشت از آن ودر اودیه بتذکر علم وحکمتی که در ازل ودیعه
موودع بوده است وتوجه بآن ودر احوال مطالعه انوار تجلیات
ورجوع بصفای محبت وغلبات ودر ولایات تذکر ذکر حق در اعیان
طور ابعد طور ودر حقایق شهود مشهود ازلی وعیان معاین اولی ودر
نهایات رجوع بفنای اصلی بملاحظه کان الله ولم یکن معه شیٔ
ومطالعه بقای وهو فی الابد علی ما کان فی الازل باب الاعتصام
قال الله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا یعنی چنگ در حبل متین ورابطه قوی
طاعت وبندگی حق محکم زنید وقال واعتصموا بالله هو مولیکم ودست
در ذیل لطف وعنایت وی زنید وتوجه بوی کنید که یار ویاور ودوست

شما ویست الاعتصام بحبل الله هو المحافظة علی طاعته مراقبا لامره اعتصام
بحبل الله محافظت وظایف عبادات است با مراقبه امر حق یعنی
با ملاحظهٔ آنکه این عبادات امتثال امر ویست نه از جهة غرض یا امیدی
عوضی نفلست که حقتعالی فرموده است که هر گاه امر من متوجه گردد
فی الحال امتثال کنید پس اگر خواهید که اول بعلم خود مطابق کنید و بسر
آن بدانید در فرمان من عاصی باشید و فرمان علم کرده باشید نه
فرمان من از شیخ کبیر شیخ نور الدین عبد الرحمن مصری قدس سره
سوال کردند که کار سالکان عامی از سالکان عالم احیانا پیش تر پیش میرود جواب
فرمود که عامی امر شیخ فی الحال قبول میکند و عالم اول بعلم خود تطبیق میکند بعد
ازان عمل میکند باین مقدار کار وی پس میماند والاعتصام بالله هو
الترقی عن کل موهوم والتخلص عن کل تردد و اعتصام بالله از اعتصام
بحبل الله بالاتر است و [illegible] ترقی است از هر موهومی و بنور یقین تخلص
از هر ترددی و شکی و این عبارت اشارت است بآنکه اعتصام
بالله بشهود حق وفنای ماسوی است که در عین شهود است که ماسوی موهوم
ناموجود می نماید والاعتصام علی ثلاثة درجات اعتصام بر سه درجه است
اعتصام العامة با[illegible]ما واذعانا بتصدیق الوعد والوعید
درجه اول اعتصام عوام است بخبر کتاب وسنت از روی فرمان

برداری

برداری و گردن نهادن احکام با تصدیق وعده ثواب و وعید از عقاب
عقاب که مورث رجا و خوف است وتعظیم الامر والنهی و با تعظیم امر و نهی
بامتثال اوامر و انتهای از مناهی و انقیاد و خشوع وتأسیس المعاملة علی الیقین والانصاف
و باساس و بنیاد نهادن معاملات بر یقین که شایبهٔ شک در و نبود و انصاف
با حق آن است که چون عظمت و جلال خاصهٔ حق است و تواضع و تذلل خاصه
بنده بنده در مقام خود ثابت بود و بکار حق مدخل نکند و انصاف با خلق آنکه
بنفع ایشان طمع نکند و ضرر خود از ایشان باز دارد و در مال و عرض ایشان
طمع نکند و هو الاعتصام بحبل الله و این مرتبه اعتصام بحبل الله است که برابطهٔ
اعمال بحق میرسد و اعتصام الخاصة بالانقطاع و هو صون الارادة قبضا و
اعتصام خاصه که مرتبهٔ دوم است بانقطاع از اغیار است که آن نگاه داشتن
ارادت دل است بر وجه قبض و منع از چیزهای که سبب وابستگی بماسوا است و اسبال
الخلق علی الخلق بسطا و فرو گذاشتن خلق [illegible] و مسامحه کردن بخلق نیکو با خلایق
از روی بسط و انبساط و تصوف ثمرهٔ آن رعایت اخلاق و ادب است
و رفض العلایق عزما و برانداختن و بریدن علاقهٔ علایق خلایق است بعزم
جزم و هو التمسک بالعروة الوثقی و این مرتبه چنگ در عروهٔ وثقی زدن است
که واسطه است میان اعتصام بحبل الله [illegible] الله قال الله تعالی فمن
یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک [illegible] الوثقی و معنی طاغوت

ما سوا الله است و اعتصام خاصة الخاصة بالاتصال و مرتبه سیم که اعتصام خاصة الخاصه
است باتصال درست میشود و هو شهود الحق تفریداً و آن مشاهدهٔ حقیقت
بفردانیت که با وی هیچ چیز مشاهده نبود و شاهد در مشهود فانی بود و بعد الاتحاد
که تعظیما که بعد از غایت تذلل و تواضع و خضوع بروجه تعظیم و تبجیل بود و الا اشتغال
به قرباً و بعد از دوام اشتغال بدنی و قلبی و روحی و سری که از وی تقرب
و تعالی در قرب دست دهد و هو الاعتصام بالله و این مرتبه را اعتصام
بالله گویند و در بعضی نسخ استمجد بجای غیر معجمه بمعنی محاذات واقع است و استمجد بجای
بجای معجمه بمعنی خضوع و تواضع بلفظ تعظیم مناسب تر می نماید و نسخهٔ اصل این است

فصل اعتصام در بدایات موافقت کتاب و سنت است و در ابواب
اعتصام بتوفیق در سیاسات نفس و دفع شیطان و در معاملات بقدرت
و قوت حق و در اخلاق باخلاق حق و در اصول بنور قدس و در اودیه
بعلم و حکمت و در احوال بجذب محبت و در ولایات بنور تجلی اسمائی
و در حقایق بتجلی ذاتی و در نهایات اعتصام بالوهیت بعد از فنا

باب الفرار

در هویت **باب الفرار** قال الله تعالی ففروا الی الله یعنی در پناه حمایت
حق گریزید از تفرقه ما سوی الله الفرار هو الهرب مما لم یکن الی من لم
یزل فرار گریختن است از آنچه هرگز نبود و از آنکس که همیشه بود یعنی
از غیر حق در حق و چون غیر در شهود فانی است بالم یکن از وی تعبیر کرد

وهو

وهو علی ثلاثه درجات و فرار بر سه درجه است فرار العامة من الجهل الی العلم درجه
اول فرار عوام از طریق جهل و متابعت اشرار بسوی علم و پی روی اعتقاد که موافق
اهل سنت و جماعت بود و از روی سعی مطابق احکام شریعت بود و من الکسل
الی التشمیر جداً و عزماً و فرار از کاهلی نفس و گرانی طبع بنهضت و کارسازی
عمل است از روی جد و جهد و عزم جزم بر اکمال و اتمام و من الضیق الی السعة
ثقةً و رجاءً و فرار از ضیق صدور و تنگی حوصله در امر معونت بسعت یقین
و ساحت توکل و صدق رجا و حسن ظن بحق تعالی است در حدیث آمده است
که حق تعالی اباکرده است که روزی و بدهد مومن را مگر از جای که گمان وی نبود
قال الله تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب
و فرار الخاصة من الخبر الی الشهود درجه دوم فرار خاصه است از خبر بشهود
یعنی از آنچه بجز کتاب و سنت از امور غیب قبول کرده است بسوی
آنچه بشهود می بینند و من الرسوم الی الاصول از رسوم علوم و اعمال باصول
معارف و احوال و من الحظوظ الی التجرید و از حظوظ و اعراض نفس بتجرید
و تخلص از آفات و علل آن و فرار خاصة الخاصة مما دون الحق الی الحق
فرار خاص الخاص گریختن است از ما سوی حق در حق ثم من الشهود الفرار
الی الحق باز گریختن است از دیدن فرار در حق ثم الفرار من الفرار الی الحق
باز گریختن از فرار یعنی از آن که وجودی هست که از وی فرار مقصود بود و این

وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر

بمحض موهبت است که اگر کسب را درین مدخل بودی باعث وجود تلوین دیگر بودی

فصل فرار در بدایات از جزئیت که از طاعت باز دارد و بمعصیت کشد و در ابواب لذو دواعی هوا میل بدنیا و در معاملات از اعراض نفس و هرچه از حق مشغول گرداند و در اخلاق از هرچه مانع مروت و دافع فتوت بود و در اصول از هرچه سبب فرقت و شومی ادب بود و در اودیه از هرچه منافی علو همت بود و در احوال از دیدن کسب و عمل و فرود آمدن بر تبه و در ولایات از بقایای هستی و در حقایق از کثرت تجلیات اسمائی و در نهایات از رویت فرار

باب الریاضة قال الله تعالی والذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة یعنی از کسانی که در اعمال بذل وسع و طاقت می‌نمایند و دلهای ایشان ترسان است که تا بپایه وصول بدرگاه قبول بیاشد و وجه استشهاد بآیت کریمه آنست که شکر میگوید و تمدح میکند این جماعت را بآنکه بذل وسع میکنند در اعمال و عبادات و ریاضات شاقه و مخالفت نفس و هوا که اگر این مبالغه در مبالغ اعمال ایشان نبودی وقلوبهم وجلة دلالت بر تمدح نکردی و این طایفه بریاضت این معانی میخواهند والریاضة تمرین النفس علی قبول الصدق یعنی ریاضت عادت دادن نفس است بتکلف بر قبول صدق بکثرت مجاهدات و تزکیه نفس بانواع اعمال شاقه و تصفیه دل بتنزه از عجب و ریا و نفاق چون نفس پاک گشت و دل صافی شد در قبول نیت و عمل و سایر اخلاق

و احوال

و احوال صادق گشت بطبع و طوع بی تکلف و کراهیت وهی علی ثلاثة درجات و این بر سه درجه است ریاضة العامة تهذیب الاخلاق بالعلم درجه اول ریاضت عوام است و آن پاک گردانیدن است اخلاق را بمقتضای علم شریعت چنانکه هیچ حرکت و سکون وی بی موافقت علم نبود بلکه هیچ داعیه و خطره در وی حرکت نکند و هیچ رگی از وی نجنبد مگر بمتابعت علم وتصفیة الاعمال بالاخلاص و صافی گردانیدن اعمال است از عجب و ریا و نفاق که خالصا لوجه الله باشد وتوفیر الحقوق فی المعاملة و استیفای حقوق و اتمام آن در معاملات با حق و با خلق بادای وظایف عبادات و تعظیم امر و نهی و حسن معامله با خلق و بیرون آمدن از مظالم و حقوق ایشان که در قیامت کسی را با وی مطالبه نماند و ریاضة الخاصة حسم التفرق و ریاضت خاصه که مرتبه متوسطان است قطع ماده تفرقه است بآنکه التفات بما سوی الله نکنند و دل را بحضور مع الله جمع دارد و قطع الالتفات الی المقام الذی جاوزه و از مقامی که گذشته بدان باز ننگرد و شیخ شبلی را قدس سره شخصی از عقب وی آواز میداد فرمود که نحن قوم لا ننظر الی قفا یعنی ما گروهی ایم که باپس نظر نمیکنیم و ملاحظه معارف گذشته و استحسان و استحلای احوال پیشینه نکند که تضییع زمان حالست وابقاء العلم یجری مجراه و با وجود غلبه حال و ضیق وقت آنچه مقتضای علم است بی تکلف بر ظاهر وی مجری بود تا از استقامت بیرون نرود و این ریاضت صعبست

و ریاضة خاصة الخاصة تجرید الشهود و ریاضت خاصة الخاصة تخلیص شهود ذات
از کثرت اسما و صفات و دیدن شاهد و مشهود و الصعود الی الجمع و ترقی کردن
از رسوم تفاوت که شهود ذات حضرت جمع می‌رسد و رفض المعارضات
و قطع المعاوضات و بر انداختن معارضات که در مشاهدات اسمای است
چون معارضه میان اسم الباسط و اسم القابض و میان المعطی و المانع و همچنین
ضار و نافع و معز و مذل و رفع این معارضات بمشاهدهٔ ذات است که نه
شاهد می‌ماند و نه اسم و مشهود و معارضات را اینجا مجال می‌ماند و قطع المعاوضات
اشارت بآن است که حق تعالی هر چه عطا کند نه بطریق عوض از عمل عامل بود بلکه
هم محض موهبت است هر کسی را از وجود که عمل مستحق ایجاد گشته بود اکنون نیز
همان معنی است در ریاضت و درین معانی ظاهر است لا اقل کتمان این اسرار ریاضت
تمام است **فصل** ریاضت در بدایات ترک حظوظ و اقتصار بر حقوق است
و جوارح را بر موافقت شرع و تهذیب در ابواب قهر قوی و قمع هوی و در معاملات
ربط قلب بحق و قطع نظر از خلق و در اخلاق انسلاخ از عادات مذمومه و تخلق
باخلاق حمیده و در اصول طلب مقصود و مهم واحد و تادب با داب خالق و در اودیه
تعلق همت بوحدت حق و تصفیه بصیرت از کدورت کثرت و در احوال
انجذاب بحق بقوت شوق و در ولایات غیبت از رویت اغیار و اوصاف
ممکنات و در حقایق رفع حجب علم از طلعت عیان و در نهایات تصفیه

معرفت از علم و تصفیه شهود حق بحق از رسم شهود و **باب السماع**
قال الله تعالی و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم یعنی اگر در علم حق تعالی دران طایفه
خیری بودی هر آینه آنچه خیر و صلاح ایشان دران بودی اسماع ایشان کردی
و در دل ایشان بنشاندی و سماع پسندیده آن است که اسماع از حق بود
و سماع بالحق بود و نکتة السماع حقیقة الانتباه و نکته هر چیزی آن است که آنچه
بران دایر است یعنی غرض از سماع و حکمت آن تنبیه دلست و در هر مقام
که هست آگاهی وی دران مقام ظهور میکند گفته سماع حادیست که حداء
هر احدی را بوطن وی میکشاند و هو علی ثلاث درجات و سماع بر سه درجه است
سماع العامة ثلاثة اشیاء سماع عوام از سه چیز است اجابة زجر الوعید
رعة یکی اجابت کردن زجر وعید از روی ورع و تقوی و اطاعت زاجر
از خوف عقاب و عذاب و اجابة دعوة الوعد جهدا دوم اجابت دعوت
وعده است بسعی و کوشش و بذل طاقت بجهت تعبد نه از جهت طمع
در اجر موعود و بلوغ مشاهدة المنة استبصارا سیم رسیدن بمشاهده منت
و نعمت از منعم از روی بینش بصیرت یعنی دیدن آنچه بروی جاریست از نعمت
و نقمت و راحت و شدت و منفعت و مضرت همه را همه نعمت حق تعالی
اما نعمتها و راحتها خود ظاهر است و اما محنتها و شدتها از انجهت که وی را بآنجا
تخصیص کرده اند عند الامتحان یکرم الرجل او یهان و الاعمال من الهوان

لئن سألتني ذكرك لي بنشاء ولقد سرني اني خطرت ببالكي و سماع لاحقه
ثلاثة اتباعه و سماع خاصه که درجه دوم است سه جزء است تنبه و المقصود في
کل رمز یعنی مشاهده همه مقصود است و در هر رمزی خفی که بشنود وسیله ببیند
از حق پس مشاهده کند حق را یعنی و الوقوف علی الغاية في كل شیء دوم
وقوف اطلاع بر غایت و نهایت در هر صوتی خفی و آوازی نرم یعنی از هر سخن
لطیف بغایت برسد و دریابد که بادی آن جز حق نیست و مقصود چیست
و اشارت بحیث من کل معنی لطیف احسن ندا و کل ناطقة في الكون
تکبرنی و الخلاص من التلذذ بالتفرق سیم خلاص شدن از لذت که از عالم تفرقه
و سوی بود پس سماع وی از حق بحق در حق بود یعنی در وصف جمال و کمال حق
و سماع خاصة الخاصة سماع يغسل العلل عن الكشف سیم سماع خاصة الخاصه
است و آن سماعیست که غبار علل از جمال کشف فرو میشوید یقینا
سامع و مبادی و علل کشف و مجی و الابد و يتصل الابد بالازل و ابد را بازل
متصل میگردانند چون حجب زمانی و مکانی تمام مرتفع گشت و برد النهایات
الی الاول و دایره وجود بنقطه اول انتهامی یابد بظهور وجه باقی و اضمحلال کل ظهور
وی منه بدأ و الیه یعود **فصل** سماع در بدایات سماع وعد و وعید است
از واعظ زکی و در ابواب سماع لمة ملکی و اجابت داعی حق و در معاملات سماع
اخبار کتاب و سنت و موافقت اعمال بدان و در اخلاق اجابت داعی

حق

تخلق باخلاق الهی در اصول سماع قلب خطاب فاذکرونی اذکرکم و تقرب
من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و در اودیه تلقی حکم و قبول احکام و در احوال
قبول ملاطفات حق با عبده و تحبب و سماع قال الله تعالی فاتبعونی یحببکم الله
و در ولایات سماع ندای انی انا الله من سره و من کل شیء و در حقایق سماع
استجابت و انی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان و سماع نحن اقرب
الیه من حبل الورید و در نهایات سماع بنده از روی تلبس **کتاب اما قسم الابواب**
فهو عشرة ابواب الحزن و الخوف و الخشوع و الاشفاق و الاخبات
و الزهد و الورع و التبتل و الرجاء و الرغبة یعنی قسم دوم از اقسام عشره
ده بابست و ابواب بتفصیل و ترتیب بیین شود ان شاء الله تعالی و این قسم را
ابواب گویند که در قسم اول هنوز دلها را فتحی و فتوحی نبود و بدفع علایق
و عوایق مشغول بودند چون نفوس متاثر شدند و قلوب منور گشت ابواب
لطف بمفتاح عنایت ابواب توفیق و تسهیل بر روی نفس لوامه گشاد تا در حزن
مافات خوف ما هو آت بگداخت و از سوی عاقبت اشفاق شود و بخشوع
تمام روی بطاعت آورد و بنسیمت اخبات بر بندگی آرام یافت و بزهد
از دنیا روی گردانید و بورع اولی و احوط برگزید و بتبتل از اسباب دنیا
منقطع گشت و برجا خود را از زخم ایاس خوف برهانید و رغبت حس معاملات
در روی حرکت کردن گرفت **باب الحزن** قال الله تعالی تولوا و اعینهم تفیض من الدمع

حزن تا حق تعالی مدح ثنای طایفهٔ پیغمبر نماید که از عدم استطاعت و مؤنت جهاد از
موافقت رسول الله صلی الله علیه وسلم و صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین باز ماندند
و با دیدهای گریان و دلهای حزین برگشتند الحزن توجع لفائت او تأسف
علی ممتنع یعنی حقیقت حزن عبارت از تألم باطن است از جهة گذشته که فوت شده
باشد که تدارک آن ممکن بود چون فایت نماز و روزه و زکوة و حج و رد مظالم
و استحلال و کار ممکن نبود چون تأسف بر مرگ کسی که حیات وی مطلوب بود
و بر فوت چیزی که بهیچ نوع بدست نیاید و درین باب هر دو قسم اولی است
وهو علی ثلاث درجات و حزن بر سه درجات است الدرجة الاولی حزن
العامة وهو حزن علی التفریط فی الخدمة درجهٔ اول حزن عوام است از جهة تقصیر در وظایف
عبادت وعلی التورط فی الجفاء و از جهة افتادن در ورطهٔ مهالک معاصی وعلی
ضیاع الایام و از جهت ضایع شدن و بی بهره شدن اوقات عمر شریف
ببطالت و بیکاری والدرجة الثانیة حزن اهل الارادة درجهٔ دوم حزن
مریدان است وهو حزن علی تعلق القلب بالتفرق و آن اندوهیست
از جهة وابستگی دل بعالم خلق که عالم تفرقه است وعلی اشتغال النفس عن الشهود
و از جهة مشغول بودن نفس بمناهی و ملاهی و علایق خلایق و باز ماندن از توجه و فراغت
بمشاهدهٔ حق و تشوق و جمال و جلال حق وعلی التسلی عن الحزن و حزن از جهت
از حزن و نابود شدن اندوه و تسلی که حزن و اندوه مهم وقت بود و حزن اهل غفلت انتقامی است

ولیس الخاصة من مقام الحزن فی شیء و نیست مر خواص را از مقام حزن بهره از انجهت
که خواص اهل وجد انند و حزن در وقت فقدان می باشد ولکن الدرجة
الثالثة فی الحزن التحزن للمعارضات دون الخواطر لیکن درجهٔ سیم در
حزن آوردن حزن است از جهة اموری که عارض میشود و خواطر رحمانی و واردات
ربانی مانع می شود همچون وارد قبض که مانع وارد بسط می شود و معارضات القصود
و از جهت معارض شدن قصدها چون هر قصدی بعمل خیری متوجه بود وی را
ضد آن خیر ظاهر شود و اندوهی بوی رسد که ترک اولی از وی صادر شود واعتراضات
علی الاحکام و از جهت اعتراض بر احکام علم یعنی حزین بودن از جهت
که آنچه حق بر ایشان حکم ازلی رانده بتدبیر و اختیار خود بکاری بخلاف آن میل کنند
قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة یا از جهت اعتراض
بر احکام علم جهت غلبه کردن حال بر علم چون بعد از صحو و تمکن بداند صحت علم
و بطور خود از اعتراض پشیمان گردد و حزین و اندوهگین شوند فصل
صورت حزن در بدایات تألم باطن است از وقوع در مهالک غفلت و در
ابواب تألم بر تقصیر طاعت و در معاملات بر تفرقهٔ خاطر و تعلق اغیار و در
اخلاق الم خاطر از فقدان ملکات شریفه و در اصول تألم بر قصور و فتور عزم
و در اودیه تألم بر جهل و اشتغال نفس از شهود حق و در احوال تألم بر غفلت
از محبوب و فقدان وجد و در ولایات حزن بسرور بدل میشود و اگر حزن باقی

ماند از بهجت حزنی تجدد طاری شود و در حقایق حزن بر احتجاب الصفات
از مشاهدهٔ ذات و در نهایات حزن غیبت بکر نشایبه در اوایل فرق بعد الجمع

باب الخوف

قال الله تعالى يخافون ربهم من فوقهم یعنی می ترسند که
پروردگار ایشان بر ایشان قاهرست الخوف هو الانخلاع عن طمأنينة
الامن بمطالعة الخبر خوف بیرون آمدن است از آرامش ایمنی باستحضار خبری
که انبیا علیهم السلام رسانیده اند بعذاب ارباب ذنوب وهو على ثلاث درجات
و خوف بر سه درجه است الاولى الخوف من العقوبة درجهٔ اول ترسیدن از عذاب
و عقوبت آخرت است وهو الخوف الذي يصح به الايمان و آن خوفیست
که شرط ایمان است وهو خوف العامة و این را خوف عوام گویند وهو
يتولد من تصديق الوعيد و این خوف نتیجهٔ تصدیق وعید بود و ذكر الجناية
یا یاد کردن جنایت خود و مراقبة العاقبة و نتیجهٔ مراقبه و استحضار عاقبت
که ختم کار بر چه خواهد بود والدرجة الثانية خوف المكر في جريان الانفاس
المستغرقة في اليقظة المشوبة بالحلاوة و درجهٔ دوم خوف مرید است از
مکر و فتی که اوقات وی مستغرق بنور یقظه بود و بحلاوت حضور مع الله آمیخته
بود و هراسان شود که نباید که این حلاوت و حضور با وی مکر بود تا در غرورش
افکند و ليس في مقام اهل الخصوص وحشة الخوف الا هيبة الاجلال وهي اقصى المريد
درجة يشار اليها في الخوف و در مقام ارباب خصوص وحشت خوف نیست چه خوف از عقوبت

مر اهل نفس راست که در مقام غیبت اند از حق و خوف از مکر ارباب قلوب راست
که از کیفیت حضور خود ترسانند که بر چه نهج است مگر آنکه ارباب خصوص را در مقام
حضور و مشاهده بجای خوف هیبت عظمت و جلال حق است كما قيل اشتاقه فاذا
بدا اطرقت من اجلاله لا خيفة بل هيبة وصيانة لجماله و این بلند ترین درجات است
که در خوف اشارت بآن رود وهي هيبة تعارض المكاشف اوقات المناجاة
و این هیبت اجلال در اوقات مناجات از جهت غایت تعظیم و اجلال
حق و تحقر و اذلال عبد بود که مکاشف را گوئی مگر از مکاشفات
وتصون المشاهد احيان المسامرة و نگاه میدارد و منع میکند اهل مشاهده را
از گستاخی و انبساط در اوقات مسامره که زمان انس و الفت و رفع وحشت
و کلفت است وتقصم المعاين بصدمة العزة و در هم می شکند این هیبت ارباب
معاینه را بصدمت عزت و قهر از امعان نظر و طلب رؤیت بطور این
مرتبه کامل تا نه مغلوب اجلال است فصل صورت خوف در بدایات
خوف موت است پیش از توبه و در ابواب خوف از عقوبت بتصدیق وعید
و در معاملات از مکر و از زوال لذت حضور و در اصول از فقدان لذت
انس و فتور عزم و در اودیه از قصور همت و بقا در جهل و در احوال از زوال
شوق و وجد و در ولایات هیبت اجلال است بتجلی عظمت و در حقایق هیبتی
که مشاهد و معاین را مغلوب سازد و در نهایات محو هیبت و لمعه در تجلی ذات

باب الاشفاق قال الله تعالى انا كنا قبل في اهلنا مشفقين اشفاق
نجات و در باب درجات در وقت مسالک گویند ما در دنیا در میان قوم خویش
از عقاب و عذاب ترسان بودیم الاشفاق دوام الحذر مقرونا بالترحم
دوام حذر است از مکروه با ترحم گویند فلان بر فرزندان خود مشفق است یعنی
ایشان را از مواقع خطر حذر میفرماید از جهت ترحم بر ایشان وگاه در رحم محض مستعمل باشد
وگاه در حذر محض نیز مستعمل می بود و هو على ثلاث درجات و اشفاق بر سه
درجه است الدرجة الاولى اشفاق على النفس ان تجمح الى العناد درجه اول
اشفاق بر نفس خود است از آنکه بسبب سرکشی میل عناد کند و به پی روی طبع و هوا
میل فساد کند و اشفاق على العمل ان يصير الى الضياع و ترسیدن است
بر عمل از ضایع شدن و عدم قبول بجهت نقصان و ترک صدق و اخلاص و
اشفاق على الخليقة لمعرفة معاذيرها و ترسیدن است بر خلایق بر حم علیهم
از جهت دانستن معاذیر ایشان که مغلوب حکم سابق اند والدرجة الثانية
اشفاق على الوقت ان يشوبه تفرق درجه دوم ترسیدن است بر وقت که با
که حضور وی بجهت التفات بما سوا بتفرقه آمیخته شود و على القلب ان
يزاحمه عارض و ترسیدن است بر حالت دل که فترة یا شبهه مزاحم وی شود
که از ترقی باز ماند و على اليقين ان يداخله سبب و ترسیدن است
بر یقین از آن جهت که سببی در میان بیفتد که یقین وبرا ضعیف گرداند که

منع

که منافی توکل بود والدرجة الثالثة اشفاق يصون سعيه عن العجب درجه
سیم اشفاقیست که سعی بنده را از عجب نگاه میدارد و با نگه مساعی خود را باقدار حق
داند و بنفس خود نسبت نکند تا از عجب مصون و محفوظ ماند و يكف صاحبه
عن مخاصمة الخلق و باز دارد صاحب خود را از خصومت با خلق چه عذر همه در بر
افعال ظاهر است چه در عصیان حق و چه با در طغیان با خلق و يحمل المريد على
حفظ الجد و مرید را بر آن دارد که محافظت جد کند تا بهزل نیامیزد و جد
بمعنی جهد داشته اند یعنی در اعمال جد و جهد باید و شکر توفیق بجا آرد تا بذل
بطالت مبتلا نشود و بعضی بجای مهمله خوانده اند و بحفظ حدود و رعایت
احکام شرح کرده فصل اشفاق در بدایات اشفاق بر عمل است که ضایع
نگردد و در ابواب حذر است از مهلکات از جهت ترحم بر نفس و
در معاملات اشفاق بر وقت که بتفرقه آمیخته نگردد و در اخلاق اشفاق
بر نفس که غیر مرا و حق خواهد و بر خلق که بمعاصی مواخذ گردند و در اصول اشفاق که فترة
با شبهه عارض نشود و در اودیه اشفاق بر عقل که شیطان وهم وی را راه برنکند
و کون حجاب وی نشود و در احوال اشفاق بر سر که از محبوب بلذت شوق متسلی نشود و
فرو میرد و در ولایات اشفاق بر وقت از آنکه حکم علم بر وی غالب شود
و در حقایق اشفاق بر روح در مقام خفر در سکر که از لذت صحو محروم ماند
و در نهایات اشفاق در مقام تحقیق که بقیه رسمیه از محض توحید باز دارد
باب الخشوع قال الله تعالى الم يأن للذين آمنوا ان تخشع قلوبهم

لذکر الله وما نزل من الحق یعنی وقت نیامد مومنان را که دلهای ایشان
بذکر خداوند تعالی و کلام وی خاضع و خاشع شود والخشوع خمود النفس وهمود
الطبع لمتعاظم او مفزع وخشوع انکسار و انقباض نفس است و فرونشستن
تیزی طبع منسوب بمحبت محبوبی عظیم الجناب یا ممزوج بخوف مسلطی شدید
العقاب وهو علی ثلاثة درجات وخشوع بر سه درجه است الدرجة
الاولی التذلل للامر درجه اول انقیاد فرمان است مر حکم را با اظهار عجز
وضعف والاتضاع لنظر الحق و خود را در نظر حق خوار و زار و نیست و
پست کردن بملاحظه معنی احسان والدرجة الثانیة ترقب آفات النفس
والعمل درجه دوم چشم داشتن و منتظر بودن و خاشع و ترسناک بودن
که آفتها و غرضها و بی باکیهاء نفس ظاهر خواهد شد و نقصان عمل از عجب و ریا
و فتور و قصور آن معلوم خواهد گشت و بفعل تزکیت نفس کردن که قد
افلح من زکیها و بقول ترک تزکیت کردن فلا تزکوا انفسکم ورؤیة
فضل کل ذی فضل علیک و دیدن فضل و افزونی مر صاحب فضلی را
خود یعنی هر کرا علمی یا عملی یا حالی یا از هر باب که هست فضیلتی بود بر وی بزرگی
و برابر خود ترجیح کنی و فضل و علم خود را نابود و نیست گردانی و تنسم نسیم و
استنشام نسیم فنا کردن و در کوی عدم در وصول کوفتن الدرجة الثالثة
حفظ الحرمة عند المکاشفة درجه سیم نگاه داشتن حرمت و تعظیم است
و در اوان مکاشفات یعنی تجلی و دلالیکه از التفات جلوه مکاشفه روی نماید

والاستسلام للحکم بابداء التواضع
گردن نهادن

و رعونت نشطی را در حرکت گستاخ آرد حفظ حرمت سر آنرا نگاه دارد تا بسبب
خشوع روی آن رعونت بپوشاند و آنرا در پرده محفوظ دارد و تصفیة
الوقت من مرایاة الخلق و صافی داشتن آیینه وقت است از زنگ و غبار
رؤیت خلق یعنی آنچه سبب هجوم خلق و اعتقاد و التفات ایشان تواند بود
از کرامات و کشوفات بپوشد تا باختلاط ایشان مبتلا نگردد و تجرید رؤیة
الفضل و بتوحید افعال هر چه در وی است علاقه فضل و کمال بود از اعمال
و احوال از حق داند و از خود نبیند و خود را از آنها تجرید کند و آن فضل بخود
نسبت نکند تا خشوع وی کامل بود فصل خشوع در بدایات فروتنی
جوارح است در طاعات و در ابواب انکسار و سکون طبع در انقیاد
حکم و تذلل در نظر حق و در معاملات تواضع و انکسار قلب در مراقبه
و رؤیة آفات نفس و در اخلاق فرونشستن آتش طبع بنور حق و در اصول
قضای حق از ربوبیت و حفظ ادب عبودیت و در اودیه تذلل طبع
در تجلی عظمت و در احوال اذعان حکم حال بر حکم علم و در ولایات تنسم نسیم فنا
و در حقایق تفانی در صفات حق و در نهایات تجرد از بقایا باب
الاخبات قال الله تعالی وبشر المخبتین یعنی بشارت ده مخبتانی را
که در ذکر حق دلهای ایشان ترسناک بود والاخبات من اوایل المقام
الطمانینة وهو ورود المامن من الرجوع والتردد اخبات از مبادی مقام

مطمئنه است یعنی فروتنی و انقیاد وی است که بکلی در نهاده است و نفس چنان
منقاد و مطیع قلب شده که از توهم رجوع و تردد و ارتداد بسبب مؤانست
انوار و واردات غیبی و مخاطبات خفی ایمن گشته است وَهُوَ عَلَى ثَلَاثَةِ
دَرَجَاتٍ و اخبات بر سه درجه است الاول اَنْ یَسْتَغْرِقَ الْعِصْمَةُ الشَّهْوَةَ
درجه اول آن است که حمایت عصمت الهی شهوت و آرزوی تن را غرق
سازد یعنی ظلمات آن در انوار عصمت محو و نیست گرداند وَیَسْتَدْرِكَ
الْإِرَادَةُ الْغَفْلَةَ و در اراده است که خواستگاری دولت ملازمت درگاه حق را
تدارک کند و غفلت را مقتضی سکون و آرام در مقر خوابگاه و نبات است
و میان ارادت و غفلت منافات است و درین مقام ارادت
غالب است بر زوالت آثار غفلت کند وَیَسْتَهْوِي الطَّلَبُ السَّلْوَةَ
و فرا افکند در مغاک عدم در وطلب محبوب سلوة عشق را که فرونشستن
آتش محبت است یعنی بقوت طلب افسردگی سلوة را فرو افکند و نیست
گرداند الدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ اَنْ لَا یَنْتَقِضَ اِرَادَتَهُ سَبَبٌ درجه دوم
از مقام اخبات آن است که ارادت مرید چنان مستحکم بود که
هیچ سببی نقض عهد وی نتواند کرد و هیچ معارضی وی را از توجه بجناب حق
باز نتواند زد وَلَا یُوحِشَ قَلْبَهُ عَارِضٌ و انس قلب بملازمت در آن
مرتبه بود که هیچ عارض سبب وحشت نتواند بود وَلَا یَقْطَعَ الطَّرِیقَ

علیه

عَلَیْهِ فِتْنَةٌ و هیچ فتنه از اموال و اولاد و خیول مسوّمه و انعام و حرث دنیا
قاطع طریق وی نتواند گشت و این جمله مجمل را بود که جاذبه جلوه جمال آرام دل و
قرار جان وی ربوده بود وَالدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ اَنْ یَسْتَوِيَ عِنْدَهُ الْمَدْحُ وَالذَّمُّ
درجه سیم آن است که مدح و مذمت خلق پیش وی یکسان بود چون قطع نظر
از خلق کرده باشد و نفع و ضر از حق بحق دانسته از بادی یکیف بحرف
و صوت که از ایشان صادر شود چه نفع بود اگر چه مدح باشد و چه ضرر بود اگر
مذمت باشد وَتَدُومُ اللَّائِمَةُ لِنَفْسِهِ و دایم با نفس خود در مقام ملامت بود
و هستی وی را گناهی بزرگ شمارد و وی را خصم و دشمن خود شناسد که
اَعْدَی اَعَادِیكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَیْنَ جَنْبَیْكَ وَیَعْمَی عَنْ نُقْصَانِ الْخَلْقِ
دَرَجَةً و چشم وی از نقصان خلق اندر جهٔ وی نابینا بود یعنی هیچکس را از خود
کمتر و ناقص تر نبیند و بنظر حق بتعظیم بر ایشان نگرد فصل اخبات
در بدایات سکون نفس رجوع از مخالفات بود و در ابواب ایمن شدن
از رجوع و در معاملات سکون نفس باستقامت در طریق حق و در اخلاق
سکون نفس بتخلق باخلاق حق و در اصول سکون قلب در سیر الی الله و
در اودیه سکون عقل با نور قدس بصیرت کرده و در احوال سکون سر بمحبوب
و انجذاب بمطلوب و در ولایات سکون روح با نجذاب از تلون بتمکین
و در حقایق استقرار در اتصال باستمرار شهود و در نهایات سکون با حق

و قرار بفنای رسوم **باب الزهد** قال الله تعالی بقیة الله خیر لکم
ان کنتم مؤمنین یعنی بقیه که از استیفای کیل و وزن باند شمارا بهتر
اگر هستید شما گرویدگان و ازینجا اشارت می شود بآنکه باقی مر شمارا عند الله
بهتر از فانی پس فانی را برامید باقی باید و زهد هم این است الزهد اسقاط همین است
الرغبة عن الشیء بالکلیة زهد ساقط گردانیدن رغبت است از چیزی
بر وجه کلی که بهیچ نوع مایل آن نباشد وعن الشیء جار و مجرور راجع باسقاط
بود نه برغبت والا معنی منعکس بود و هو للعامة قربة واین زهد عوام را
تقرب است بحق و ثواب و جزا چه عوام بتعلقات دنیا مبتلا اند و ترک آن
سبب قرب است بدرگاه حق و چون همت ایشان مایل جنت است و ثواب
و جزا نیز ملحوظ ایشانست والا لفظ قربت دلالت صریح بر جزا و ثواب جنت
حقت ندارد و چنانچه بعضی تصریح کرده اند و للمرید ضرورة و زهد مرید را
ضرورت است ازان جهت که ارادت وی متوجه بحق است و علایق
دنیا مانع صحت توجه وی است پس بی رغبتی در دنیا ضرورت حال و مقام
وی بود و للخاصة خسة و زهد خواص را خست است که پیش ایشان
التفات بدنیا خواهی باثبات خواهی بنفی مذموم است اگر زهد را
اعتبار کنند دنیارا قدری و وزنی نهاده باشند و صفای وقت
بکدورت تلوین متغیر شود و هو علی ثلاث درجات و آن سه درجات

الدرجة

الدرجة الاولی الزهد فی الشبهة بعد ترک الحرام درجه اول بی رغبتی است
در مواقع شبهات بعد از اهتمام بترک حرام که حرمت آن ثابت است
باحکام اسلام که هر که از شبهه پرهیز نکند آخر در حرام افتد چنانکه از سموم محرمات
بجهت حفظ حیات پرهیز واجب است از هرچه بسموم مشتبه است
نیز حذر واجب است کسی را که جان عزیز است فمن حام حول الحمی
یوشک ان یقع فیه الحذر من المعتبة یعنی زهد در شبهه از برای حذر
از مواقع عتاب که ناگاه در عتاب نیفتند که چون تو هم مخالفت بوده
حذر نکردی والانفة من المنقصة و از جهة ننگ داشتن از آنکه مرتبه والانفة
ایشان عند الله ناقص بود که از حال وقت خود باز مانند و محجوب گردند
وکراهة مشارکة الفساق و از جهت کراهیت و مشابهت فاسقان مشارکت
که ایشان در دوستی دنیا حرام و حلال را فرق نمیکنند و پروای شبهه و طیب ندارند
ونیز چون فساق از حرام حذر ندارند و شبهه مشابه حرام را گویند پس بتلبس شبهه … بتلبس
فساق باشند و من تشبه بقوم فهو منهم پس مشابهه فساق مذموم بود
الدرجة الثانیة الزهد فی الفضول و ما زاد علی المسکة و البلاغ من القوة
درجه دوم بی رغبتی است در فضول و زیادتی از حد ضرورت که امساک
رمق جان است و رسیدن بمقدار قوتی که بدل ما یتحلل است
باغتنام التفرغ الی عمارة الوقت بغنیمت شمردن فراغت و فرصت …

عمارت وقت بحضور و مراقبه و حسم ابواب قطع اضطراب دل از تعلق
بفضول در توجه بحق و ادای وظایف خدمت والتحلی بحلیة الانبیاء
والصدیقین وارسته داشتن ظاهر و باطن بفقر و فاقه که زینت و زیب
و آرایش پیغمبران و صدیقان است صلوات الله علیهم الدرجة الثالثة
الزهد فی الزهد درجه سیم زهد در زهد است وهو بثلاثة اشیاء
و این زهد در زهد بسه چیز میسر است باستحقار ما زهدت فیه اول حقیر شمردن
آنچه در وی زهد ورزیده و این وقتی درست آید که جلوه عظمت حق تعالی
بر تو پرتو اندازد تا دنیا و آخرت در جنب آن ببال پشه وزن نماند
چون دنیا را قدر نماند زهد دنیا را چه قدر ماند هرگز شنیده که کسی را
مدح کنند که فلان از سر هیزمی گذشته است واستواء الحالات عندک
دوم آنکه برابر بود پیش تو فقر و غنا و عزت و خواری و خمول و جاه یعنی
وجود و عدم این حالات پیش تو مساوی بود و در جمعیت و حضور تو فرقی
رایج نباشد پس زهد را اعتباری نماند والذهاب عن شهود الاکتساب
ناظراً الی وادی الحقایق سیم فانی شدن از مشاهده افعال و اکتساب خود بمطالعه
افعال حق که غیر حق هیچ چیز را مؤثر ندانی و کار بکفایت وی گذاری و کسب
خود را برطرف کنی پس زهد را قدری نماند مصنف م فرموده زهد در بدایات ترک
شغل و قطع علایق است و در اواسط انقطاع رغبت از اشیا بکلیت و در اواخر تجرد از میل فانی

بالحق م و تجرد
دور معاملات زهد در فضول و قناعت

و تجرد از بخل مطامع و در وصول نفی ما دون حق و لزوم فقر و در اودیه
بتصفیه باطن از ظلمت کون و تنویر بصیرت بنور قدس و در احوال اعراض
از ما سوی محبوب و وحشت از غیر مطلوب و در ولایات وحشت از
از هر چه نام غیریت بروی افتد و در حقایق رفع محاسن صفات از
مزاحمت شهود ذات و در نهایات نفی بقیت بحق تمکنت باب
الورع قال الله تعالی وثیابک فطهر یعنی جامهای خود را پاک دار یا تنگ
کوتاه سازی تا از نجاست محفوظ ماند و از کبر و خیلا که نجاست باطنی است
مصون باشند و کوتاه داشتن جامه تا ازین دو محذور ایمن بود استقصاست
در حذر و این را ورع گویند و کسی را که بروی علامت صلاح بود طاهر الثیاب
گویند و آن را که بخلاف این بود خبیث الثیاب گویند الورع توقٍ
مستقصیً علی حذرٍ او تحرج علی تعظیم ورع احتراز بلیغ است باستقصای
تام از چیزی که حرام بود یا حذری کامل که سایر شبهات را شامل بود و تلک
حدود الله فلا تقربوها اشارت باحتراز از شبهات که نزدیک بحرام است
یا تحرج و تضیق است بر نفس که عمل باولی و احوط کند و از عزیمت برخصت
نرود با تعظیم و حرمت امر و آمر نه بر سبیل کلفت و ناخواهی بلکه برغبت
و ارادت توقی ورع در منهیات است و تحرج ورع در مامورات و هو
آخر مقام الزهد للعامة و اول مقام الزهد للمرید یعنی مقام ورع در مابین

بحر رسم

دو درجه زهد است آخر مرتبه عامه و اول مرتبه مرید است زیرا که در زهد مرتبه
عامه زهد در شبهه است بعد از ترک حرام و مرتبه مرید زهد در فضول و مازاد علی
البلغة و ورع از این هر دو با نصیب و هو علی ثلاثة درجات و درجه
ذوجه است الدرجة الاولی تجنب القبایح لصون النفس درجه اول اجتناب است
از معاصی و مکروهات و محظورات شرعی از برای حفظ نفس از خست و دنائت
و مناسبت فساق و مشابهت فجار و توفیر الحسنات و بسیار کردانیدن
حسنات از واجبات و مندوبات و مستحبات و صیانة الایمان و محافظت
کردن ایمان از چیزهای که سبب زوال و نقصان بود و از بی اوبهاد خوار
داشت معصیتها و بی غمی از مساهلها و جرئتها و تکمیل ایمان بر عایت اوقات
و اوراد و اعمال صالحات و اگر توفیر الحسنات و صیانة الایمان معطوف
بر صون النفس بود انسب نماید یعنی تجنب قبایح از جهت صون نفس از خست
نشر کا و از برای توفیر الحسنات و صیانت ایمان که تجنب قبایح باقتضای
یبدل الله سیئاتهم حسنات مستلزم آن است و التزام آثام و اجرام
مورث ظلمت قلب و نقصان ایمان است و الله اعلم والدرجة الثانیة
حفظ الحدود عند ما لا بأس به درجه دوم حفظ حدود است بحذر از بعضی
مباحات شرعی که محل اتهام نزدیک است بمقتضای دع ما یریبک الی
ما لا یریبک ابقاءً علی الصیانة و التقوی از برای ابقای صیانت و دیانت

و محافظت

و محافظت متانت تقوی و صعوداً عن الدناءة و از برای برآمدن باوج
رفعت از حضیض دنائت و خست و تخلصاً عن اقتحام الحدود و از برای
آنکه بر سبیل از ور افتادن بحدود و منهیات در رود و ظلم و تعدی حاصل شود و من یتعدّ حدود الله فاولئک هم الظالمون والدرجة الثالثة التورع
عن کل داعیة تدعو الی شتات الوقت درجه سیم ورع ورزیدن است از
هر داعیه که خواطر را پراکنده کند و وقت خواند بجمع و وضع آن بنفی خواطر
که مقتضی ملاحظه اغیار است و التعلق بالتفرق و از هر داعیه که سبب وابستگی
و تعلق و تفرق و تشتت وی بود از جمعیت اگرچه روایت آن جمعیت
بود و متضمن روایت نفس و مقام نفس بود و این عین تفرقه است و عارض
یعارض مقام الجمع و تورع از هر داعیه که مستدعی عارضی است که معارض
مقام جمع بود چون روئیت حضور وقت و مقام و جمع که این جمله ملاحظات
منافی و معارض مقام جمع است و جمع آن است که از جمع غایب بود و فصل
صورت ورع در بدایات استقصاست و تجنب محرمات و در ابواب
از قبایح مکروهات و دنیات تطرفات و در معاملات ترقی از فضول
تشاغل از رعایت و مراقبه و در اخلاق صون نفس از دنس طباع و در احوال بورع از
التفات بغیر و تنزه از تردد در عزم و در اراده و تحرج از آنچه در بصیرت متحقق است
و دل بر و آرام نی و در احوال تحرز از هرچه مستحق ذوق نیست و در اسرار ابوی شوق فی

یقین ۴

طبایع

و در لوایات از هرچه موجب تشتات وقت و مورث تفرقت و در حقایق
از هرچه مانع معاینه است و در نهایات از هرچه معارض حال جمعست باب
التبتل قال الله تعالی وتبتل الیه تبتیلا یعنی انقطاع کن از غیر حق بسوی وی
انقطاع کامل شامل التبتل الانقطاع بالکلیة وقوله الیه دعوة ای التجرید المحض
تبتل انقطاع کلیست از هرچه تمام سوی بروی افتد و لفظ الیه دعوتست بتجرید
محض یعنی تبتل کن بحضرت حق بی طمع بهشت و خوف دوزخ و معنی تجرید
محض آنست که خود نیز با ماسوی محو شود و موصلی ثلاثه درجات و تبتل را سه درجاتست
الدرجة الاولی تجرید الانقطاع عن الحظوظ واللحوظ الی العالم خوفا او رجاء او
مبالاة بحال درجه اول تجرید انقطاع است از هرچه نفس را در آن حظی
و بهره هست و از سایر ملاحظات خفیه با سوی الله بجهت خوف از عقاب
یا امید ثواب یا مبالات و اعتبار کردن حالی از احوال خود و یا از جهت
خوف از ضرر اهل عالم و امید نفع از ایشان و مبالات بشیء از اشیاء بوجهی
از وجوه و حالی از احوال عالم بحسم الرجاء بالرضا بر کندن ماده رجا از حق
یا از نفع خلق برضا بقضای حق و قطع الخوف بالتسلیم و بریدن ماده خوف
بتسلیم نفس و سپردن خود بحق یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و رفض المبالاة
بشهود الحقیقة و بر انداختن مبالات و اعتداد و اعتبار اشیا و احوال بشهود
حقیقت و مراد بحقیقت درین مرتبه توحید افعال است بجهت قرینه و الا در لفظ

بران

بران دلالتی ظاهر نیست والدرجة الثانیة تجرید الانقطاع عن التعریج
عن النفس درجه دوم تجرید انقطاع از میل بنفس است همچنانکه درجه اول تجرید
از میل بخلق بود و این به سه چیز است بمجانبة الهوی اول انقطاع از میل نفس
بمخالفت هوای ویست چه حیات نفس بهوای وی است و مجانبت
هوا موت وی و انقطاع از وی بموت وی دست دهد و تنسم روح الانس
دوم استنشام نسیم روح و فیض انس حق چون هوای نفس که حجاب قلب و روح
بود مرفوع و مدفوع گشت و نفس مقهور و مغلوب شد رابطه قلب از عالم سفلی
منقطع گشت و بعالم علوی پیوست نسیم روح انس که مشام وی وزید
و از اسفل تمام باعلا منجذب شد و شیم برق الکشف سیم چشم داشتن لمعات
و لمحات مقدمات کشف چون توجه بعالم بالا کمال یافت بوارق الطاف
الهی و سوابق اعطاف نامتناهی بمقتضای من تقرب الی شبرا تقربت
الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا و من اتانی یمشی
آتیته هرولة و له باستقبال وی رسید و ویرا تمام بستد الدرجة الثالثة تجرید الانقطاع الی السبق
تجرید انقطاع است از مراتب و نیت بسوی مراتب سابقان که والسابقون
السابقون اولئک المقربون و این به سه کار دست دهد بتصحیح الاستقامة اول
کردن احکام مقام استقامت بقدر قابلیت که استقیموا و لن تحصوا و الاستغراق
فی قصد الوصول دوم باستغراق در قصد وصول بمقام مقربان بوجهی که هیچ چیز

و برا از ان مشغول نکند بلکه استغراق وی درین شغل ویرا از همه چیزها باز دارد و النظر
إلی أوائل الجمع بسم بمشاهده مبادی و لوامع انوار جمع باستیلای نور احدیت
در افنای وجود **فصل** صورت تبتل در بدایات انقطاعست از تلذذ بمعاصی
و در ابواب از حظوظ و لحوظ بغیر و در معاملات از فعل و حول و قوت خود و در
اخلاق بتجرید نفس از هوا و ترکیب از ظلمت بنور اخلاق حق و در اصول توجه بکلی
از دنیا و قطع نظر از خلق و خسته و در اودیه انقطاع بسوی نور قدس و انخلاع
از وقوف با نفس و در احوال انقطاع از کسب و القیا و جذب و در ولایات از
احکام امکان بوجوب و از آثار خلقیت باوصاف الوهیت و در حقایق
از رسم انیت بانغماس در هویت و در نهایات نابود شدن در جمع
بکلیت و محو گشتن او در حق با امن از بقیت **باب الرجا** لقد کان　قال الله تعالی
لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله بدرستی که بود مر شما را در
مشاهدهٔ افعال و اخلاق رسول خداوند تعالی اقتدا نیکو مر آن کسی را که بخدای
امیدوار است الرجاء اضعف منازل المرید لانه معارضة من وجه و
اعتراض من وجه مقام رجا ضعیف ترین منازل مریدانست از جهة انکه
در وی معارضه است با حق از وجهی و اعتراض بر حق از وجهی از ان روی که
اگر رجا موافق حکم ازلست خود احتیاج بطلب و توقع نیست و اگر موافق
معارضه است با حکم بخواستن چیزی که وی نخواسته است پس بد باید که مسلم حکم

حق بود

حق بود و حدیث قدسی است که ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید و اما اعتراض
از انجهت که اهل رجا را توقع آن است که چون حق تعالی غنی و کریم است و بهیچکس را
عذاب نکند و همه را آمرزیده بجنت رساند و در ضمن این اعتراضست بر حق که چرا بعضی را
معاقب و معاتب میدارد و گویا خود را از حق اعلم و اکرم میدارد و این بدترین
اعتراضات است و هو وقوع فی الرعونة فی مذهب هذه الطایفة و رجا
در مذهب صوفیه رعنایی است یعنی وقوف با حظوظ نفس از انجهت که رجا
متعلق بمستلذات و شهوات است و بنای طریقت بر مخالفت
هوای نفس است الا ان فیه فائدة واحدة فلهذا نلحق باسمه التنزیل
و السنة و دخل فی مسالک المحققین مگر آنکه در وی فایده است
و اندک عایده است که از انجهت در قرآن عظیم نام وی بر آمده است
و در حدیث پیغمبر فضیلت وی مذکور گشته و در مدارج مسالک ارباب تحقیق
در آمده است و تلک الفائدة هی کونه یفثأ حرارة الخوف حتی لا
تعدو الی الایاس و فایدهٔ عاید. عایده و مایدهٔ زایده آنست که حرارت
خوف را فرو می نشاند که اگر خوف بر رجا غالب بود تو هم نومیدی طاری شود
و اگر رجا غلبه کند بر خوف بغرور امن سرایت کند و نومیدی و امن را بطلان
ایمانراست و ضعیف میگرداند پس غایت تعادل آن اوجب و احوط است
و رجا را فایده دیگر است که رو بوادی محبت دارد و درین راه مجبر ایرای موجب عظیم است

وداعیه اعمال را قوی میکرداند وسبب حسن ظن می شود بحق تعالی اما شیخ قدس سره
این سخن را نظری بکمال اعتلال اعتدال مقربان فرموده است والرجاء علی ثلاثة
درجات ورجا بر سه درجه است الدرجة الاولی رجاء یبعث العامل علی الاجتهاد
درجهٔ اول رجایست که اهل معامله را باعث جد وجهد است اگر عامه را امید ثواب
وطمع اجر نبودی در طاعت تقیل و در عمل قلیل بودندی ویولد التلذذ بالخدمة و رجا
استلذاذ بوظیفهٔ خدمت واستراحت بادای عبودیت نتیجه میدهد ویوقظ
الطبائع للسماحة بترک المناهی و بیدار میکند طباع را از خواب غفلت با ترک
معاصی بسماحت میکنند یعنی طبیعت را امید لطف واحسان و کشف عطا
از متابعت مناهی و مطاوعت مناهی باز می آرد و بشهوات والدرجة
الثانیة رجاء ارباب الریاضة ان یبلغوا موقفاً یصفو فیه هممهم برفض
الملذوذات درجهٔ دوم رجای اهل ریاضتست که با قتضای علم ظاهر عمل کرده امید دارند
که هم ایشان وهمم ایشان از کدورات تعلقات پاک شود بجهت ترک لذات
جسمانی وشهوات حیوانی ولزوم شروط العلم وبجهت التزام رعایت شرائط
علم وتطبیق اعمال بسنت واستقصاء حدود الحمیة وبجهت مبالغه رعایت
غایت حمیت که انفه وعار است از دناوت تفرقه ومشارکت خسیسان
ودر التزام شهوات وحمایت همت از فرود آمدن بجزبای دنی خسیس پس رجای
این مرتبه صفای همت است از کدورت غیر وتعلق ملازمت حق وبجهت بودن

در توجه

در توجه بحق الدرجة الثالثة رجاء ارباب القلوب درجهٔ سیم رجای ارباب
قلوبست که امید وصال محبوب است وهو رجاء لقاء الحق عز وجل
وآن رجای لقای حق است الباعث علی الاشتیاق که باعث است آن رجا
بر اشتیاق که شدت شغف وآرزومندی قرب محبوب است واین اشتیاق
بعد از وصول باقی میماند از جهت شغف بادراک تجلیات لایتناهی بخلاف
شوق که آن در حال فراق می باشد المنغص للعیش وآن رجا منغص عیش وزندگانی
دنیاست از جهت لذت گرفتن صاحب وی از عیش حقیقی المتزهد
فی الخلق وآن رجا چون صاحب ویرا شغف وآرزومندی حق است
از صحبت خلق منفر است **فصل** صورت رجا در بدایات توقع نجات است
ودر ابواب امید ثواب ودر معاملات امید کرامت ودر اقتراب
اخلاق امید فتوت وصحت مروت ودر اصول بسط بانس وغنی بالله ودر اودیه
توقع نزول سکینه وحصول طمانینه ودر احوال توقع لقا وحضور وامید کمال
وسرور ودر ولایات توقع تمکن بعد از ظهور تلون ودر حقایق توقع مشاهده
بعد از ظهور مکاشفه ودر نهایات طلب وهب مرتبهٔ احدیت الجمع والفرق
باب الرغبة
قال الله تعالی ویدعوننا رغباً ورهباً مدح میفرماید کسانی را که حق را
برغبت ورهبت میخوانند الرغبة الحق بالحقیقة من الرجاء
رغبت در لحوق ووصول بحقیقت اقرب وانسب از رجاست وهو

فوق الرجاء و مرتبهٔ مقام رغبت از مقام رجا بالاتر است لان الرجاء
طمع یحتاج الی تحقیق از برای آنکه رجا طمع است در چیزی که غایب مشکوک
الوقوع محتاج بتحقیق و اثبات والرغبة سلوك علی التحقیق و رغبت
سلوکیست بتحقیق که مرغوب فیه متیقن الوجود است و رغبت متوجه مطلوب
محقق پس مرتبهٔ رغبت بر رجا راجح بود و هو علی ثلاثة درجات و رغبت
بر سه درجه است الدرجة الاولی رغبة اهل الخبر تتولد من العلم
فتبعث علی الاجتهاد المنوط بالشهود و درجهٔ اول رغبت اهل خبرت
که صلحای مومنان است و رغبت ایشان نتیجهٔ علم کتاب و سنت است
که باعث است این رغبت بر اجتهاد و کوشش مقرون بشهود احسانی
ان تعبد الله کانك تراه و تصون السالك عن وهن الفترة و
نگاه دارد آن رغبت سالک را از سستی فترت که ترک عملست از جهة کاهلی
و شهود احسانی باعث است بر جد و جهد و ترک کاهلی و تمنع صاحبها من الرجوع
الی غثاثة الترخص و این رغبت متولد از علم باز دارد صاحب خود را
از رجوع ان یمن التزام عزیمت بغثاثت و لاغری اتباع رخصتها الدرجة
الثانیة رغبة ارباب الحال درجهٔ دوم رغبت ارباب حال است که
رغبت ایشان از غلبهٔ تسلط احوال بسلب اختیار بود چون پروانه در اضطراب اضطرام
اشتعال زبانهٔ شمع و هی رغبة لا تبقی من المجهود الا مبذولا و ان رغبت

ولا تدع للهمة ذبولا
و نمی‌ماند همت را در
نقصان و ذبول

که باقی نماند از آنچه در وسع بشر گنجد هیچ مجهودی الا مبذول و ولا تدع ترک
بخیر المقصود تا مؤلا و نمی گذارد غیر مقصود اصلی و مطلوب حقیقی هیچ مرجو و مامول
والدرجة الثالثة رغبة اهل الشهود و درجهٔ سیم رغبت ارباب
مشاهدات است و این مشهود و از شهود احسانی خاصتر است و هی تشرف
تصحبه تقیة و این مرتبه تشرف است بلوایح وصول که تقوی و حذر از ماسوی
مصاحب وی بود و تحمل ثمرهٔ تقیة و قوت تحمل وی همتی را بود که از دنس علایق
و میل خلایق پاک بود و لا یبقی معه من التفرق بقیة و باقی نباشد با وی
تفرقهٔ نفس و غیر بقیه و این بدایت فنا و غایت قرب است در مقام
روح **فصل** صورت رغبت در بدایات میل نفس است از طمع بعقب
رغبت بنعیم باقی عند الله و در معاملات رغبت ارباب شواهد تجلیات
موثوق بها و در اخلاق رغبت در خصال فتوت باستعداد کمال ولایت
و در اصول رغبت در مقصود و اعراض از اعراض و قصود و در اودیه رغبت
در آنچه سبب طمانینه و علو همت بود و در احوال انجذاب بشوق بلا ابسه
ذوق و در ولایات استغراق انوار صفات و در حقایق ملاحظهٔ لمعان نور
ذات و در نهایات معیت با حق بی مقارنه **باب قسم المعاملات**
و هو عشرة اقسام الرعایة والمراقبة والحرمة والاخلاص
والتهذیب والاستقامة والتوکل والتفویض والثقة والتسلیم

وقسم معاملات باین ده باب مذکور مبوّب و منقسم گشت و ترتیب این قسم
بر قسم ابواب از آن جهت است که چون التزام بدایات ابواب غیب مفتوح
گشت و انوار لاریب بر دل سالک تافت و از دل پرتو بر نفس افتاد و
از نفس طبع متأثر گشت و ثقل و گرانی با انقیاد و خضوع مبدل شد و نفس بخدمت
و طاعت میل کرد و روی بمعاملات آورد و شرایط رعایت بر خود گرفت
و التزام مراقبه نمود و حفظ حرمت بجای آورد و بنای کار بر اساس اخلاص نهاد
و تهذیب آن بعلم و اقامت آن باستقامت کرد و از مطالبهٔ نفس بتوکل
توسل نمود و سایر امور را بحق تفویض کرد و در تدبیرات بثقه بالله واثق
گشت و در موارد اشتیاق بحق تسلیم درست کرد و بعد از تمام اعمال توجه
باکمال اخلاق نمود **باب الرعایة** قال الله تعالی فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا یعنی
که قوم عیسی علیه السلام برخود گرفتند آنچنان که می بایست رعایت حقوق
و شرایط آداب آن نکردند اَلرِّعَايَةُ صَوْنٌ بِالْعِنَايَةِ رعایت محافظت
نفس است بعون عنایت ازلی از مخالفات و از نظر بر اغیار داشتن
وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ رعایت بر سه درجه است اَلدَّرَجَةُ
الْاُولَى رِعَايَةُ الْاَعْمَالِ وَالدَّرَجَةُ الثَّانِي رِعَايَةُ الْاَحْوَالِ وَالدَّرَجَةُ
الثَّالِثَةُ رِعَايَةُ الْاَوْقَاتِ و این سه درجه باعمال و احوال و اوقات
مترتب است فَاَمَّا رِعَايَةُ الْاَعْمَالِ فَتَوْفِيرُهَا بِتَحْقِيرِهَا اما رعایت

اعمال بتکثیر و اتمام و اکمال آن بتحقیر و تصغیر و تعلیل آن است که اعمال خود را حقیر
و ناقص و اندک بیند و سعی نماید تا بیشتر و کامل تر و شایسته تر بود تا بیقین از عهدهٔ
آنچه لازم است بیرون آید پس تحقیر آن سبب مزید توفر آن بود وَالْقِيَامُ
بِهَا مِنْ غَيْرِ نَظَرٍ اِلَيْهَا و قایم داشتن اعمال است بر وجه کمال بشرط آنکه نظر
بدان ندارد و از آن اعتبار و اعتداد نگیرد وَاِجْرَاؤُهَا عَلَى مَجْرَى الْعِلْمِ واجرای
اعمال است بر وفق علم شرع بصدق نیت و اخلاص عزیمت و رعایت ادب
و سنت لَا عَلَى التَّزْيِينِ بِهَا نه بر وجهی که آرایش و زینت خود سازد تا بدان سبب
مردم وی را دوست گیرند و سبب جاه و حرمت وی بود وَاَمَّا رِعَايَةُ الْاَحْوَالِ
فَهُوَ اَنْ تَعُدَّ الْاِجْتِهَادَ مُرَاءَاةً و اما رعایت احوال که درجهٔ دوم است بمتهم
داشتن نفس است تا شکسته گردد و در طغیان و عجب نیفتد پس اعمال و ریاضات
و مجاهدات نفس را بشمار در نگیرد و اعتقاد اخلاص نکند وَالْيَقِينَ تَشَبُّعًا
بروح معاینه و فیض تجلی را تشبع شمارد یعنی نفس را متهم دارد که بتکلف در حال جوع
خود را سیری فرامی نماید یعنی اظهار میکند بچیزی که در وی نیست وَالْحَالَ
دَعْوَى و حال را که بر وی غالب بود و اثر آن بر وی ظاهر بود از برای قهر نفس
و رغم شیطان دعوی کاذب شمارد وَاَمَّا رِعَايَةُ الْاَوْقَاتِ فَاَنْ يَقِفَ مَعَ خُطْوَةٍ
و اما رعایت اوقات که درجهٔ سیم است که توقف کند بر قدم خود و در پیش منگرد و
بپس ننگرد و همت و خاطر خود در خطوه و قدم خود با حق جمع دارد تا از حق بنده

وترک اختیار کند وحاضر وقت باشد که الصوفی لا یجاوز همه قدمه ما زاغ
البصر وما طغی اشارت بآن است ثم ان یغیب عن ملاحظة الصفاء
من شائبه بعد ازان غایب شود از قدم و سیر خود بآن که آنرا از جذب
حق و نشان سوابق عنایت ازلی داند و از کدورت رسم اعمال و
احوال خود پاک و صاف کرد و ثم ان یذهب عن شهود صفوه باز
از حاضر شدن از حصول صفای رسم و اهل و غایب بود که این نیز از رسم
نفس بود و در هر کار خوشش آمد نفس در آمد منغص و منقبض شد فصل صورت
رعایت در بدایات انقیاد احکام شریعت و در ابواب تمرین قوای بدنی
و نفسانی و در معاملات توفر اعمال بتحقیر آن و در اخلاق رعایت تخلقات
و در اصول رعایت قصد و عزم از فتور و در اودیه محافظت عقل از حکم
قیاس و در احوال رعایت وهب و حذر از کسب و در ولایات رعایت
وقت بصفا از رسم و در حقایق رعایت مشاهده از شهود و مشاهد و در نهایات
رعایت ازلیت حق بحق و در ازال ازال که بغیر از وی هیچ چیز نبود باب
المراقبة قال الله تعالی لا یرقبون فی مؤمن الا ولا ذمة
یعنی نگاه نمی دارند آن بیگانگان در هیچ مؤمنی حق خویشی و حق عهد قال الله
تعالی فارتقب انهم مرتقبون یعنی چشم میدار تو ای محمد فتح و ظفر را مرتقبون
که ایشان مراقب و منتظر هلاک تواند و چه اشتها و مراقبه مقصود است

المراقبة

المراقبة دوام ملاحظة المقصود مراقبه دوام چشم داشت مقصود است
و این از افعال دلست که دل دایم از غبار پاک داشته مترقب قدوم محبوب
بود و هی علی ثلاث درجات و مراقبه بر سه درجه است الدرجة الاولی
مراقبة الحق فی السیر الیه علی الدوام درجه اول مراقبه و چشم داشت
وصول بحق است در وقت سیر بجناب حق بصفت دوام که دایم مراقب بود و منتظر
که ناگاه نقاب از چهره مقصود برافتد همچون کسی که چیزی نفیس از وی مفقود بود
شعر گفت من جستمش هر جا که هست ، بو که جایی آرمش تا که بدست ، بین
تعظیم مذهل که این مراقبه در میان تعظیمی که سالک در شهود وی از غایت
عظمت متحیر شود از وجود خود و غیر خود ذاهل و متحیر گردد و مداناة حاملة و در میان
قربی در غایت دنو که حامل بود بر غایت تعظیم مقید شک نیست که احقر اشیا
در تجلی اعظم اشیا محو و متلاشی بود و صیغه مداناة بدان مشیر است که تقرب
از طرفین بود که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و سرور باعث
و در میان سرور روحی کامل باعث بر سیر مستقیم موصل بمقصود و این از مواهب
الهی است و این مراقبه علی الدوام میان امور ثلثه و ایه است که از یکی ازین
صور خالی نیست والدرجة الثانیة مراقبة نظر الحق الیک و درجه دوم مراقبه
و نگاه بانی نظر حق است بسوی تو که خود را دایم در نظر حق بینی برفض المعارضة
بترک معارضه با حق که ارادت و فعل خود را با ارادت و فعل حق معارض نبینی

بالک فانی و معدوم واری و بالاعراض عن الاعتراض و با عرض و احتراز از اعراض
بر حکم و علم حق و ترک مقتضای حکم و علم خود در هیچ امری از امور وی هر چند حکمت
وی در نیابی چون و چرا را راه ندهی مثلا نگویی که اگر همه خلق را عفو کردی و هیچ مزیدی
هیچ نقصان بکمال وی نرسیدی که این بر حق تحکم بود و ترجیح علم خود بر علم وی
نعوذ بالله من ذلک و نفض رعونة التعرض و بر افشاندن و بر انداختن رعونه
نفس که باد کار و اعمال و احوال تعرض نسبت نکنند و در روی رعنایی و بدن آن
و شستن آن پدید آید بانتقال این تعرض بشرف جلوه فنا در یابد و این درجه فوق
اول است که انجام مراقبه دوام انتظار شهود حق است بحضور قلب و انجا دوام شهود
بنظر حق بسوی عبد والله. الدرجة الثالثة مراقبة الازل بمطالعة عین السبق
استقبالا لعلم التوحید درجه سیم مراقبه ازل است یعنی شهود معنی ازلی که
قدمی است که وی را اول نیست بمطالعه سبق حق بر سایر موجودات از حضرت
کنت کنزا پیش از بدو زمان و ظهور و مکان از برای استقبال علم و عنایت
و فردانیت و یکتایی با خود استقبال علم توحید و تفرید حق بفتح لام شعر
نشانی نبود از دل و جان هنوز ، خطاب و عتابی ز جانان هنوز ، که ساقی بپیمود جام بها
نه عهد الست و نه پیمان هنوز ، دل آسوده در سایه قامتش ، نه سرو و صنوبر خرامان هنوز
در آن شب که آن ماه بود جلوه گر ، نه مه بود و خورشید تابان هنوز ، و من
مراقبة ظهور اشارات الازل علی احایین الابد و مراقبه ظهور اشارات ازل

براوقات

بر اوقات ابد و اتصال ازل با بد بمشاهده این معنی که کان الله و لم یکن
معه شیء و ضمیمه و هو الان علی ما کان و ضمیمه کما کان یکون الی
فناء الاکوان یا خود اشارات ازل معلومات حق بود در ازل که ظهور
آن مرتب بود بر اجرای زمان تا ابد که هر که معلومی ازلی در وقتی از برای
وی معین است از احایین ابدی ظهور میکند و مراقبة الخلاص من
متابعة المراقبة و چشم داشتن خلاص شدن از پای بند مراقبه و عروج
از تقید باطلاق و رستن از خلایق بخلاق فصل صورت مراقبه
در بدایات محافظت جوارح است از مخالفات و در ابواب مخالفت هوای
نفس و دواعی آن و در معاملات مراقبه حق بدل بر دوام ملاحظه مقصود در
قصود و در اودیه مراقبه حق در توجه بعالم قدس و در احوال انجذاب محب بمحبوب
و تشیم برق کشف از جانب مطلوب و در ولایات مراقبه انفاس بروج
از کرب رسوم صفات و در حقایق مراقبه صحو در سکر و مراقبه اتصال در انفصال
و در نهایات مراقبه اشارات ازل بر احایین ابد و خلاص از لطم مراقبه در عین
جمع باب الحرمة قال الله تعالی و من یعظم حرمات الله فهو
خیر له عند ربه یعنی هر که تعظیم حرمات حق کند و حدود وی را نگاه دارد
بهتر باشد هم در دنیا و هم در عقبی الحرمة هی التحرج عن المخالفات
و المجاسرات حرمت تحرج و تضییق نفس است از مخالفت در عبادات و محارم

و در اصطلاح ... [illegible]

و دلیری در معاصی و جرایم وَهِیَ علی ثلاث درجات و این حرمت بر سه درجه است
الدرجة الاولی تعظیم الامر والنهی درجه اول تعظیم و بزرگ داشت امر و نهی است
بامتثال امر بر وجه حرمت داشت امر و اجتناب از مناهی از برای تعظیم ناهی
و رعایت شرایط بندگی که بر بنده حقیر ذلیل عبودیت عظیم جلیل ادای حق
عظمت را واجب است لا خوفاً من العقوبة فیکون خصومة للنفس یعنی
تعظیم امر و نهی از جهت خوف عذاب و عقاب نباشد که این خصومت بود
با حق مثلا اگر حق خواسته باشد عذاب وی و وی خواهد که بطاعت و عبادت
خویشتن حق را رد کند خصومت کرده باشد با حق از برای نفس شعر تاوکشش
از ریش دل رد میکنی ، مرهمی نیکوست آن بد میکنی ، خویش را بر تیغ حکمش میزنی ،
این چه استهزا که با خود میکنی ، ولا طلباً للمثوبة فیکون مسترقاً للاجرة امر و
و تعظیم امر و نهی از بهر طلب ثواب و اجر نکند که اجیر مزدور باشد و اجیر بنده
میگرداند خود را در مدت اجارت از برای اجری خود و استرقاق بنده گرفتن
را گویند پس وی بنده اجره و مزد خود بود نه بنده سید خود بخلاف بنده مخلص
محب که بندگی را گردن نهاده و خدمت از جهت استحقاق سید میکند و غلبه
محبت کلفت خدمت را از وی برداشته اگر می نوازند و اگر میگدازند
سر نیاز از آستان خدمت برنمیدارد شعر زینسان که من بعشق تو ای جان
بیخودم ، هر دو جهان اگر یکی جو خرم خرم ، چون نیستم گدای درت از پی درم ،

ای تشنه

ای تشنه مران بخواری زاری ازین درم ، ولا مشاهداً للاحد فیکون متزیناً بالمرا
آة و جد و جهد که از وی صادر می شود و بدان موفق میگردد مشاهده آن نکند
و خود را در آن مدخل نداند و آن را در موثر ندارد که نظر بر غیر داشتن دین
ارباب ریاست و بترین اعتبار نفس است و عطف لا مشاهداً بر لا طلباً می شاید
که عطف حال بر مفعول له باشد و این ممتنع نیست و می شاید که لا طلباً و لا خوفاً
نیز حال بود یعنی لا طالباً و لا خایفاً یعنی تعظیم امر و نهی در جا بود که خایف از عذاب
و طالب ثواب و شاهد جد و اجتهاد نبود و الاول اولی فان هذه الاوصاف
کلها شعب من عبادة النفس بدرستی این اوصاف مذکوره شعبها و شاخهای
خود پرستی است که رو بعبادت نفس دارد و الدرجة الثانیة اجراء الخبر علی
ظاهره درجه دوم از مقام حرمت اجرای خبر است بر مفهوم ظاهر که عبارت کتاب
و سنت را بر طریق تخاطب و رسوم عربیت حمل کند و هو ان یبقی اعلام
توحید العامة الخبریة علی ظاهرها یعنی باقی گذارد اعلام و رایات منصوبه
توحید عامه را که از اخبار احادیث و آیات مفهوم گشته بر ظواهر آن
ولا یتحمل البحث عنها تعسفاً و بتکلف بر خلاف ظاهر حمل نکند که مودی بتعسف
شود و تعسف بغیر جاده راه رفتن است ولا یتکلف لها تاویلاً و در تاویل آن
تکلف نکند که مراد معنی ظاهر نیست که این ترک حرمت ادب آن است که
معنی دیگر ملهم شود که مخالف نفی بود و اشارت خاصه حال خود داند ولا یتجاوز

ظواهر با تمثیلا و در نگذارد از ظواهر معانی آن برود جز تمثیل یعنی نگوید که این وجه تمثیل است
تا از ظاهر تمثیل معنی حقیقی فهم شود و لا یدعا علیها ادراکا او توهما و ادعای آن نکنند که
بالاتر ازین ادراکی حقیقی یا توهمی هست که حمل بران اولی است تا از مذمت فاما الذین
فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله مصون بود
الدرجة الثالثة صیانة الانبساط ان یشوبه جراة درجه سیم
انبساط محافظت است از آمیختن بجرات و گستاخی و این حال ارباب مشاهدات است
که غالب حال ایشان انبساط بود و ادب درین مقام صیانت از دلیری و گستاخی است
جنید را قدس الله روحه در حرمت و ادب بداشتند هرچند جام مالامال نوشید
نقاب صحو بر روی سکر پوشید و حلاج بساط انبساط گسترانید و علم بوح و شطح بر
افراخت و بزم رزم جانبازی بینداخت و از خویش بپرداخت و رسید آنجا
که رسید و شبلی قدس سره سرمست انبساط بود و گاهی با قفای سر سری اشارتی مینمود
و از ملاحظه ادب تمام مسلوب نبود نقلست که شبلی گفت از جامی که حلاج بدمستی
کرد من نیز نوشیدم اما بقوت صحو بولایت بپوشیدم حلاج این سخن بشنید
گفت اگر باده من نوشیدی همچون من سر بردار غرور شیدی این خبر بجنید
رسانیدند گفت قول قول صاحب صحو است رضوان الله علیهم اجمعین و
صیانة السرور ان یداخله امن کمتمه درجه سیم صیانت سرور است
هذا یعنی از مکر حق یعنی بر اهل مشاهده چون سرور و انبساط غالب است باید که مراعات

حرمت و حفظ ادب نگاه دارند تا بغلبه سرور در ورطه امن از مکر نیفتند و لا
یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و صیانة الشهود ان یعارضه
سبب وصیانه و حفظ شهود است از انکه سببی معارضه ی تواند بود یا علتی
عبادتی را دران مدخل توان داد بلکه اعمال طاعات اگرچه از قبیل علل می محجوب است
چه جای آنکه در صورت رتبه شهود سبب تواند بود فصل صورت حرمت در بدایات
تحرج و ضیق است از مخالفات و در ابواب تحرج است از خواطر و دواعی آن
و در معاملات تعظیم امر و نهی از جهت تجرد و موافقت حکم و در اخلاق تحفظ نفس
از مقتضیات طبیعت و اخلاق دنیه و در اصول تحرز از التفات بما سوی و در اودیه
صیانه عقل از فکر تنزیه تنور بنور تقدس و در احوال صیانت تعلق همت بغیر از
روی غیرت و در ولایات صیانه سرور از مداخله امن و در حقایق صیانت
بسیط از سوب جوارث و در نهایات صیانه شهود از معارضه سبب و صیانه
وجود از معارضه رسوم باب الاخلاص الا لله الدین الخالص یعنی ای بنده
راه آگاه باش که مر خدا را جز دین خالص نشاید الاخلاص تصفیة العمل من
کل شوب اخلاص صافی و خالص گردانیدن عمل است از شوایب ریا و آفات
عجب و آمیزش سایر مکدرات و هی علی ثلث درجات و اخلاص بر سه درجه است
الدرجة الاولی اخراج رؤیة العمل من العمل درجه اول بیرون کردن رؤیت
و شهود عملست از عمل بآنکه خود را فعلی نبیند و از خود و عمل خود حساب نگیرد و کبر را مدخلی

نده‌هد واعمال واحوال المحض موهبت شمارد وَالاخلاص من طلب العوض علی العمل
وخلاص شدن طمع جهة اجور درجات ست وترتب واحوال بر اعمال که المحض
موهبت است بلکه بر توفیق عمل ور ظاهر وتحقیق قصد ونیت در باطن ممنون منت
حضرت وهاب بود وَالتنزل عن الرضاء بالعمل وتنزل نمودن وفرو آمدن
از خور پسندی وغرور وخوشنودی بعمل که این عمل منسوب بصد آفت وخلل که
درخور وبارگاه ازل بود وچون بنای امر بر تفانیت ورضا از عمل پسندیدگی
اسبب بعد ودوری از مقصود بود وَالدرجة الثانیة الخجل من العمل
مع بذل المجهود ودرجهٔ دوم خجالت وشرمندگی است از نقصان عمل وآفات
آن باوجود بذل وسع وطاقت در تکمیل وتصفیهٔ طاعت واعمال قدرت و
استطاعت ودر اتمام اعمال عبادت ورؤیت توفیق وعنایت حضرت همچنان
خجل بود واز جهت آنکه از شوب نفس وآمیزش رسم خائف چون آب تیره بر
که بر زمین شور گذرد ویا روی خوب در آینهٔ طولانی بیند وَتوقیها الجهد
بالاحتماء من الشهود وبسیار گردانیدن جهد وکوشش هر چند می‌نماید
باجرای احکام ظاهر بر ظاهر واجرای احوال باطن بر باطن باحتما واجتناب از
شهود آن جهد وکوشش هر چند می‌نماید چون باز نمی‌نگرد واز مشاهدهٔ کثرت آن
احتما واحتراز میکند باز در کوشش می‌افزاید چنانکه در باب گذشت که
توقیها فی تحقیرها وَرؤیة العمل فی نورها التوفیق من عین الجود ودیدن

ودیدن عمل در پرتو نور توفیق از محض جود وموهبت وکسبی را بحقیقت
دران اثری نباشد وَالدرجة الثالثة اخلاص العمل بالخلاص من العمل
درجهٔ سوم خالص گردانیدن عمل است از شوایب رسوم وآفات علل بخلاص
شدن از سمت عاملیت که تصرف خود از میان بردارد وتدعه یسیر مسیر العلم
ونگذاری عمل تابع اختیار تو بمقتضای علم ظاهر بر ظاهر تو مجری شود وفرض وواجب
وسنت ومستحب هر یک بکیفیتی وکمیتی که در شرع وارد است جاری شود ونیز
انت شاهد الحکم وتو میکنی تو در مشاهدهٔ حکم باذعان وتسلیم ودر حالتی که
بمقتضای حکمت ازلی بر تو جاری است حرا من رق الرسم ودر حالتی که از
باقی از رقیت تقید برسوم رسم نشان گویند رسم الدار نشان سرای
وآنچه ماسوای حق است همه نشان قدرت وحکمت اوست پس از رقیت رسم
که ماسوا است آزاد باشی وبعبدیت او فارغ ودلشاد باشی فصل صورت اخلاص
در بدایات اجتناب از شرکت در عبادت ودر ابواب نیت اعمال
از اغراض خالص گردانیدن ودر معاملات اخراج رؤیت عمل از عمل
ودر اخلاق تصفیه از شوب رسم ودر اصول دیدن قصد وعزم بتوفیق
حق ودر اودیه تخلیص عقل بنور بصیرت از شوب وهم ودر احوال تصفیه از
احکام علم وتجرید از شوب کسب ودر ولایات تصفیهٔ وقت از کدورت
رسم ودر حقایق صفو معلوم ومحو موهوم ودر نهایات اخلاص توحید بنفی فرق

از جمع در مقام احدیت فرق و جمع **باب التهذیب** قال الله تعالی فلما
افل قال لا احب الآفلین چون کوکب غروب کرد ابراهیم علیه السلام گفت
من ناقصان را دوست نمیدارم تهذیب عقیده و علم و عمل خود را ظاهر کردانید
و گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
وما انا من المشرکین التهذیب محنة ارباب البدایات وهو
شریعة من شرایع الریاضة تهذیب محنت ارباب بدایات است یعنی
امتحان و تطهیر و تخلیص از ادناس طبایع و الواث علایق و این طریقی است
از طرق ریاضت که نفس را رام کردانند تا بفرمان قلب درآید و در توجه بعالم علوی
و قلب را بعالم سفلی نکشاند وهو علی ثلث درجات و این بر سه درجه است
الدرجة الاولی تهذیب الخدمة ان لا یخالجها جهالة درجه
اول تهذیب خدمت است با آنکه خلجان جهالت طبیعی اندوی زایل شود و آداب
خدمت بمهارت علم معتاد وی کردد و اهل خدمت را اگر علم و ادب همراه نباشد
بسی بود که خدمت سبب بعد و طرد کردد ولا یعوقها عادة وسابق آن
خدمت متابعت عادت نبود یعنی اجرای آن خدمت بتقاضای عادت
طبع و نفس نبود که فاسد و کاسد بود و در بعضی نسخ لا یشوبها عادة یعنی آمیخته
نشود بوظیفهٔ خدمت وی کدورت عادات ولا یقف عندها همه
و همت بر استحسان خدمت فرو نه ایستد و بآن راضی و خورسند نبود و انه

ترقی محروم ماند الدرجة الثانیة تهذیب الحال وهو ان لا یجنح الحال
الی علم درجه دوم تهذیب حالست و آن چنان است که حالی مقتضی شهود بود
و نسیم فنا منسوب بود بمرتبه علمی که باقتضای صورت اعمال محجوب بود غایب
نکردد و بمضیق اعمال بملاحظهٔ اجر و ثواب رجوع نکند ولا یخضع لرسم و فروتنی
و خضوع نکند هیچ رسمی از رسوم صوری و معنوی را اگر رسم علم بود از جهت
آنکه اثر است و صاحب حال طالب عین است نه طالب اثر و علمای ظاهر را علمای
رسوم از ان جهت کویند اینجا غرض نفی علم نیست که علم در راه است و در محل خود
عین است اما در مقام عین عین است ❊ یک چند مردانه مستانه بکردیم ❊
تا علم بدادیم بمعلوم رسیدیم ولا یلتفت الی حظ و بهیچ حظی از حظوظ
ملتفت نشود اگرچه روح حال بود که نفس را دران نصیب بود الدرجة الثالثة
تهذیب القصد وهو تصفیته من ذل الاکراه و درجه سیم تهذیب
قصد است و آن پاک کردن و صاف کردانیدن قصد است از ذل اکراه یعنی
قصد و نیت بطوع و رغبت باید بلکه محبت صادق نه با کسل و کراهت
و از جمیع اغراض و اعواض مصون و محفوظ باید نه معلول رسوم وتحفظه
من امراض الفتور و محافظت کردن قصد است از بیماری فترات و کسلات
که از علامت نفاقست قال الله تعالی واذا قاموا الی الصلوة
قاموا کسالی و قال الله تعالی فی قلوبهم مرض مراد از بقیه نفاقست

تشبیه کرده است نشاط را در عمل بصحت و فتور و کندی و کسل را بمرض و تحفظ
را درین مرتبه باحما و پرهیز تَصُونُهُ عَلَى مُنَازَعَاتِ الْعِلْمِ و از تهذیب
در مرتبه سیم نصرت و اعانت قصد است در نزاعی که با علم دارد که اقتضای
علم آنست که عمل برای جنان و رهبت عذاب نیران است بنا بر وعده
و وعیدی که در کتاب و سنت وارد است پس تهذیب قصد از قرب
میکند و دفع نزاع علم میکند باینکه رغبت و رهبت و خوف و رجا علیت
ناشی از طلب حظوظ نفس یا نعیم بمقصد اقصای فنا که مقصود حقیقی است
و غرض از تهذیب تصحیح نیت و قصد عمل است و تجرید وی از اغراض و اعواض
نه ترک عمل بعلم **فصل** صورت تهذیب در بدایات تحسین عمل است
بموافقت علم و در ابواب تزکیه نفس از میل مخالفت و در معاملات
تهذیب خدمت از ظلمات جهالت و در اخلاق تهذیب نفس از رذایل و در
اصول تحسین ادب مع الله و در اودیه تهذیب عقل بنور قدس و در احوال
تهذیب از میل بحکم علم و در ولایات تهذیب وقت از مداخله رسم
و در حقایق تهذیب سکر از صحو و در نهایات تهذیب عین الجمع از فرق
بلا رویة التهذیب **باب الاستقامة** قال الله تعالی فاستقیموا
الیه قوله الیه اشاره الی عین التفرید یعنی استقامت ورزیدن بسوی
وی و درین اشارت است بعین تفرید یعنی مستقیم باشید تا بغیر فردانیت حق

چیزی

چیزی مشاهده نماند و این عین جمعیت است که این جماعت را مطلوب آن است
و اشارت بسوی تفرید نگفت بعین تفرید گفت تا اشارت به احدیت جمع بود بمعلوم
جمع که در علوم جمع تفرید است اما در عین جمع تفرقه نیست وَالاِسْتِقَامَةُ رُوحٌ
یُحْیَی بِهِ الأَحْوَالُ کَمَا تَرْبُو الْعَامَّةُ عَلَیْهَا الأَعْمَالُ و استقامت روحی است
که احوال را زنده میدارد همچنانکه احوال عوام بوی قوت می یابد و می افزاید فهی
بَرْزَخٌ بَیْنَ أَوْدِیَةِ التَّفَرُّقِ وَ رَوَابِي الْجَمْعِ و این استقامت برزخی و واسطه است
میان نشیبها و مغاکهای تفرق که رسوم خلقیت میان تلها و بلندیهای جمع که تجلیات
احدیت است تجلیات را بروابی که جمع ربوه است تشبیه کرد که از روابی اطلاع
بر اطراف و نواحی می افتد و از مشاهده تجلیات بر حقایق اشیا اطلاع حاصل میکرد و تفرقه را
باودیه که جمع وادی است تشبیه کرد از مغاکی بر اشیا اطلاع نمی یابد و اصحاب تفرق
محجوبند از مشاهده حقایق وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ و استقامت بر سه درجه است
الدَّرَجَةُ الأُولَى الاِسْتِقَامَةُ عَلَى الاِجْتِهَادِ فِي الاِقْتِصَادِ درجه
اول استقامت است بر اجتهاد و سعی و کوشش در حد اقتصاد و توسط
حال نه بر سبیل افراط و مبالغه نه بر طریق تفریط و تقصیر تا از کلال افراط و فتور
تقصیر مصون بود و شرط استدامت مفقود نگردد لَا عَادِیًا رَسْمَ الْعِلْمِ
اندر رسم علم ظاهر در نگذرد تا با فراط در غلو نیفتد و نشاط اجتهاد بکلال و ملال
نکشد وَلَا مُتَجَاوِزًا حَدَّ الإِخْلَاصِ و از حد و اخلاص پا بیرون ننهد تا اعمال در

هلاک ریا و اغراض و طلب اغواض نفقد و لا فی انتهاج السّنّة و سنت سنیّه
نبویه را مخالفت نکند و از ملاحظهٔ فاتّبعونی یحببکم الله غافل نباشد
از فیض متابعت و برکت سنت محروم نماند و بکدورت بدعت از طریق
مستقیم منحرف نگردد و شیطان بروی دست نیابد و اعتقاد وی فاسد نکنند
و در متابعت تسخیر طبع و نفس دست دهد و بوادی فنا سر بر آورد و الدرجة
الثانیة الاستقامة الاحوال درجهٔ دوم استقامت احوال است
و هی شهود الحقیقة لا اکتسابا و آن مشاهدهٔ حقیقت است نه از جهت
اکتساب بلکه بتجلی حضرت وهاب چه تجلی حقیقت است وجودی است و درین وقت
کسب را چه وجود است و تحصیل وجود کسب غیر مفقود است و رفض الدعوی
لا علما و ترک کردن دعوی خواه دعوی حق و خواه دعوی باطل نه بجهت
علم یعنی از آن جهت که علم اقتضای ترک دعوی میکند و آن مستحسن است بلکه
از آن روی که دعوی مقتضی هستی و انانیت است و شهود حقیقت مقتضی
فنای نفس است و این نیز معلولست بلکه ترک دعوی ملکهٔ وی بود که از وی
دعوی متصور نبود و البقاء مع نور الیقظة لا تحفظا و باقی بودن بنور
یقظ نه بتکلف تحفظ بلکه یقظ ملکهٔ وی بود و بی اختیار از جهت نور وی
حقیقت و تحرز از اطوار غفلت و الدرجة الثالثة الاستقامة
بترک رؤیة الاستقامة درجهٔ سیم استقامت است بترک رؤیت

استقامت

استقامت که رؤیت علت است و کدورت علت نور استقامت
منطفی و منتفی گرداند و بالغیبة عن تطلّب الاستقامة و بغایب بودن از تکلف
طلب استقامت غایب گشت میزان قصد وی بود در سیر چون بمقصود
رسید از استقامت غایب گشت و از آن مستغنی شد لشهود اقامة الحق
و تقویمه عزّ اسمه از جهت شهود اقامت حق بجای استقامت وی
چون فایدهٔ استقامت در مشاهدهٔ اقامت حق دریافت و امداد و افاضهٔ اسم
قیوم را دید نظر وی از استقامت خود منقطع گشت **فصل** صورت استقامت
در بدایات وفاست بعهود توبه و در ابواب بیرون قوی نفس است از تقلب و در
معاملات در توجه بحق و سیر الی الله و در اخلاق و سلوک طریق عدالت و ملازمت
صراط مستقیم و در اصول در قصد بر طریق ولایت و در اودیه در تحصیل علم و حکمت
بعلو همت و در احوال استقامت در محبت و ذوق و شوق و در ولایات استقامت
فی الحق بالحق و در حقایق در مشاهده بترک رؤیت و در نهایات استقامت
در بقا بالله از فنای فی الله **باب التوکل** قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا
ان کنتم مؤمنین توکل و اعتماد در امور معاش و معاد بر حضرت رزاق العباد
کنید اگر شما مؤمنانید التوکل کلة الامر الی مالکه و التعویل علی وکالته
توکل باز گذاشتن کل امور است بمالک آن که حق است و اعتماد کردن بر وکالت
و کفالت و کفایت وی و هو من اصعب منازل العامة علیهم و ان

توکل صعب‌ترین منازل عامه است از جهت آنکه تعلق ایشان بزندگانی فانی و تمتع
لذات جسمانی است و با دلبستگی بحجاب اسباب از مشاهده مسبب الاسباب که از جهت
خوف تلف نفوس ترک اسباب نمیکنند و از غلبهٔ وهم اعتماد بر رزاقی حق ندارند
و ایمان ایشان را دران درجه قوت نیست که توهمات نفس را بنور فرو نشانند و
عقل و دیده دید نبینند که چندین بیکارگان از خوان انعام و نواله نوال وی
پرورش می یابند و چندین وحوش و طیور و حیوانات بی کسب روزی میخورند
ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستان را
کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری وَالْحَقِیُّ السَّبِیلُ عِنْدَ الْخَاصَّةِ
و از پست‌ترین راهها و ضعیف‌ترین منازل است نزدیک خواص که
بطریق مستقیم بوده‌اند و بصدق راه سپرده و پی بوادی عرفان برده
و همه کارها بحول و قوت حق دانسته و خطاب لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ
شَیْءٌ شنوده دعوی توکل کردن و خود را درمیان آوردن و موکل
دانستن و حق را وکیل امری مستبعد و دور از ادب دانسته اند و خطاب
فتوکلوا با عقول عوام و فهوم ناقصان داشته تا از تعلق و دلبستگی
اموال و اسباب رو بدرگاه حق آرند چون از علایق و عوایق برهند
و بکارخانهٔ فنا درآیند و پرتو نور توحید بر صحیفهٔ سینهٔ صافی ایشان
تا درجهٔ خواص را از مرتبهٔ عوام امتیاز کنند لِأَنَّ الْحَقَّ تَعَالَی قَدْ وَ
کَلَّ الْأُمُورَ

وَکَلَ الْأُمُورَ کُلَّهَا إِلَی نَفْسِهِ وَ أَیِسَ الْعَالَمُ مِنْ مُلْکِ شَیْءٍ مِنْهَا
یعنی توکل و توکیل ضعف طریق و وهن سبیل است از آنجهت که حقتعالی
جمیع امور را بر خود گرفته است و فرموده که الامر کله لله و عالمیان را از تملک اشیا
مایوس گردانیده و گفته که لَهُ مُلْکُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ پس توکل از خواص
عوام بود وَهُوَ عَلَی ثَلٰثِ دَرَجَاتٍ و توکل بر سه درجه است کُلُّهَا تَسِیرُ
مَسِیرَ الْعَامَّةِ سایر درجات وی بر سیر است و راه گذر عامه است الْأُولَی
التَّوَکُّلُ مَعَ الطَّلَبِ وَ مُعَاطَاةِ السَّبَبِ درجهٔ اول توکلست بحکم اعتقاد
و ایمان با طلب کردن رزق باکتساب و مباشرت اسباب عَلَی نِیَّةِ
شَغْلِ النَّفْسِ وَ نَفْعِ الْخَلْقِ وَ تَرْکِ الدَّعْوَی بر نیت مشغول داشتن نفس که
از بیکاری فتنه و شور و شر برخیزد مشایخ گفته اند هٰذِهِ نَفْسُکَ إِنْ لَمْ تَشْغَلْهَا
تَشْغَلُکَ و بر نیت نفع خلق که از کسب دست وی نفعی بخلق خدای رسد که
خَیْرُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمْ لِلنَّاسِ و بر نیت ترک دعوی و رعونت نفس که خود را متوکل
و مشار الیه دارد و در معاطاة اسباب و تلبس بلباس عوام تستر و تخلص از آن
امراض است وَالدَّرَجَةُ الثَّانِیَةُ التَّوَکُّلُ مَعَ إِسْقَاطِ الطَّلَبِ وَ غَضِّ
الْعَیْنِ عَنِ السَّبَبِ درجهٔ دوم توکلست با ترک طلب رزق از خلق و فرو
خوابانیدن چشم از مطالعهٔ اسباب و اکتساب از جهت مشاهدهٔ رزاق
و عدم تاثیر سبب در عین شهود اجْتِهَادًا فِی تَصْحِیحِ التَّوَکُّلِ از برای جهد و کوشش

در تصحیح توکل و امتحان نفس تا فی الواقع اعتماد بر سبب دارد یا بر حق قَمْعاً لِلتَّشَوُّفِ النَّفْسِ
و ابرای قمع و دفع تشوف نفس بصوب غنا و توانگری و خوار کردن نفس بصورت
فقر و درویشی در نظر اهل ظاهر و تَفَرُّغاً اَیْ حِفْظِ الْوَاجِبَاتِ و از برای فراغت
عبادت و محافظت بر واجبات شریعت و طریقت بادای فرایض و تصحیح مقامات
بفراغت مال و جمعیت حال اَلدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ اَلتَّوَکُّلُ مَعَ مَعْرِفَةِ
التَّوَکُّلِ النَّازِعَةِ اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ عِلَّةِ التَّوَکُّلِ درجه سیم توکل است
با معرفت توکل علت توکل دانسته است از آنجهت که مشاهدهٔ توحید افعال
کرده و دیده که ویرا در هیچ فعلی استقلالی و اختیاری نیست تا دیگری را بر کار خود
وکیل سازد بلکه کارها مفوض بحقست و کسی را مدخلی نیست پس ترک مباشرت اسباب
نه بجهت توکیل حق بود بلکه بجهت آن بود که رد ملک بمالک کرده است و خود را
از میانهٔ فضول بیرون آورده وَهُوَ اَنْ تَعْلَمَ اَنَّ مَلَکَةَ الْحَقِّ تعالی
لِلْاَشْیَاءِ مَلَکَةُ عِزَّةٍ لَا یُشَارِکُهُ فِیهَا اَمْرٌ یُشَارِکُ فِی کُلِّ شَرِکَتِهِ
اِلَیْهِ و توکل این درجه آن است که بداند که مالکیت حق اشیا را مالکیتی از روی
غلبه و قدرت است که هیچ کس را باوی شرکتی نیست که شرکت خود بوی گذارد
باو یا او را وکیل خود داند و آن دو درجه توکل از آنجهت معلول و مطعون
بود اما صاحب این درجه ازان ترقی کرده و مباشرت اسباب و تصرف
املاک را بمالک آن گذاشته فَاِنَّ مِنْ ضَرُورَةِ الْعُبُودِیَّةِ اَنْ یَعْلَمَ الْعَبْدُ

اَنَّ الْحَقَّ

اَنَّ الْحَقَّ هُوَ مَالِکُ الْاَشْیَاءِ وَحْدَهُ پس از ضرورت مقام عبودیت
و لوازم بندگی دانستن و اعتقاد کردن بنده است و برین مستقیم بودن که حق
تعالی مالک جمیع اشیاست بوحدانیت که هیچ کس باوی شریک نیست عبادت
بندگی کردن است و عبودیت بنده شدن و عبودت بنده بودن **فصل**
صورت توکل در بدایات ترک افعال عادیت بالتزام اعمال مأمور بها و در
ابواب بیرون آمدن از حول و قوت خود و در معاملات کارها بمالک باز
گذاشتن و در اخلاق حیا از توکل بملاحظهٔ لَیْسَ لَکَ مِنَ الْاَمْرِ شَیْءٌ و در اصول
اعتماد بر قصد و عزم بر توفیق و در اودیه از تصرف عقل بیرون آمدن و اعتماد
بر علم حق کردن و در احوال منقاد جذبهٔ حق بودن و در ولایات در فعل حق
از افعال خود فانی بودن و در حقایق شهود مالکیت و قادریت و عجز از ادای
عبودیت و در نهایات در توکل امور قایم بحق بودن **باب التفویض**
قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی حَاکِیاً عَنْ مُؤْمِنِ آلِ فِرْعَوْنَ وَاُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَی اللّٰهِ
اِنَّ اللّٰهَ بَصِیرٌ بِالْعِبَادِ یعنی حق تعالی حکایت از حال شخصی میکند که از آل
فرعون بطریق خفیه بموسی علیه السلام ایمان آورده بود که میگفت تفویض میکنم
و تدبیر کار خود بحق میگذارم بدرستی که حقتعالی بیناست باحوال بندگان
خود اَلتَّفْوِیضُ اَلْطَفُ اِشَارَةً وَاَوْسَعُ مَعْنیً مِنَ التَّوَکُّلِ یعنی اشارت
تفویض لطیف تر است و معنی وی وسیع تر و دل گشاده تر است و کار ملک

بمالک سپرده بخلاف متوکل که خود را ملکی دانسته و کار ملک بوکیل گذاشته و این
اثر کثافت است و اگر نه این بودی که حق تعالی خواهد که طایفه را بمقتضای حکمت بر سر کار
آورد و تجویز این معنی میکند بلطف و کرم و الا کرا یارای این جرأت بودی
و معنی تفویض از آنجهت اوسع است که توکل در وقتی مستعمل است امری مقرر
بود که در وی توکل کنند و آن کار معین بودی باز گذارند اما در تفویض
جمله کارها بر سبیل اطلاق بوی گذارند که خود را در آن هیچ مدخل ندانند و تصرف
و اختیار نکنند و شیخ قدس سره باین عبارت ادای این معنی میکند فَاِنَّ
التَّوَکُّلَ بَعْدَ وُقُوْعِ السَّبَبِ وَ التَّفْوِیْضَ قَبْلَ وُقُوْعِهِ وَ بَعْدَهُ وَهُوَ
عَیْنُ الْاِسْتِسْلَامِ یعنی توکل بعد از وقوع سبب و تعیین صورتست
که در وی توکل کنند و تفویض عامتر و وسیع ترست پیش از سبب و بعد از سبب
همه داخل حکم ویست و تفویض محض استسلام است که خود را بالکلیه بحق
سپرده است و باک ندارد و اگر ضرر واقع شود اگر نفع اما متوکل جز خیر نخواهد
وَ التَّوَکُّلُ شُعْبَةٌ مِنْهُ و توکل شعبه و شاخی از تفویضست که جهت
عموم شامل ویست وَهُوَ عَلٰی ثَلٰثِ دَرَجَاتٍ و تفویض بر سه درجاتست
اَلدَّرَجَةُ الْاُوْلٰی اَنْ یَعْلَمَ اَنَّ الْعَبْدَ لَا یَمْلِکُ قَبْلَ عَمَلِهِ
اِسْتِطَاعَةً درجه اول آنست که بداند صاحب تفویض که بنده را پیش
از عمل قدرتی نیست اگر حق خواهد توفیق دهد و اگر نخواهد ندهد فَلَا یَأْمَنُ

مِنْ

مِنْ مَکْرِهِ پس ایمن نباشد از مکر یعنی کسی که در حرکت مستقل نباشد و حرکت وی
بتحریک دیگری بود از مکر ایمن نتواند بود و شاید که محرک ویرا بر وفق مراد وی
حرکت ندهد و مگر این بود وَ لَا یَیْأَسُ مِنْ مَعُوْنَتِهِ و نومید نبود از عون
عنایت چون محرک حق تعالی است و او کریم و رحیم و جواد و فایض است
وَ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ خطاب مستطاب عنایت اوست وَ لَا تَیْأَسُوْا
مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ ندای لطف و کرم اوست وَ لَا یُعَوِّلُ عَلٰی نِیَّتِهِ و بر قصد
و نیت خود اعتماد نکند شاید که توفیق رفیق نگردد و سعادت مساعدت
ننماید و نیت منقلب گردد و عزیمت پست شود بلکه اعتماد تمام بر کرم حق
کند که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ یُقَلِّبُهَا
کَیْفَ یَشَاءُ وَ الدَّرَجَةُ الثَّانِیَةُ مُعَایَنَةُ الْاِضْطِرَارِ درجه
دوم معاینه اضطرار است و در حکم حق تعالی عدم اختیار و انتفای اقتدار و
التزام افتقار فَلَا یَرٰی عَمَلًا مُنْجِیًا وَ لَا ذَنْبًا مُهْلِکًا وَ لَا سَبَبًا حَامِلًا
پس عملی را در نجاة سببی تمام نبیند و نداند و هیچ ذنبی را در عتاب و هلاک علت
مؤثر نپندارد و هیچ سببی را باستقلال حامل و فاعل ندارد و غیر حق تعالی هیچ کس را در هیچ
چیز تاثیر نداند نجاة بلطف و رحمت او بیند و هلاک و عقاب اثر قهر و نقمت
او با هیچ سبب توقف نکند و نظر بسبب حقیقی دارد وَ الدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ اِنْ
قَرَّ شُهُوْدُکَ الْحَقَّ مَلِکَ الْحَرَکَةِ وَ السُّکُوْنِ وَ الْقَبْضِ وَ الْبَسْطِ درجه سیم مشاهده

انفراد حق است بتصرف در تحریک هر متحرکی و تسکین هر ساکنی و تأثیر قبض و بسط
هر مقبوض و منبسطی وَمَعْرِفَتُهُ بِتَصْرِيفِ التَّفْرِيدِ فِي الْجَمْعِ و معرفت تو مر
حق را بتصریف تفرقه و جمع و معرفته اضافه مصدر بمفعول است و عطف است
بر شهود که ای معرفتک ایاه و معنی تصریف بتفرقه و جمع آن است که در وادی
خون خوار تفرقه فرو مانده است بتوقیف اوست و هر که عنان از تفرقه بمیدان
جمع گردانیده است بتصریف اوست و مراد بتفرقه دیدن اغیار است بنظر غیریت
و نسبت افعال بخلق کردن و مراد بجمع شهود حق در مرائی افعال و صفات
و ذوات و ترقی مرتبهٔ سیم از دوم بترقی مرتبه شهود است از مرتبهٔ یقین

فصل صورت تفویض در بدایات انقیاد فرمان و ترک تدبیرات
و در ابواب بیرون آمدن از حول و قوت و در معاملات ترک تعرض و تصرف
و باز گذاشتن امور بمالک و در اخلاق تفویض بمالک و تخلق از حق جستن و در اصول
ترک اسباب و نفی اختیار و عدم تأثیر اکتساب و در اودیه انسلاخ از حکمت
و انخلاع از همت و در احوال شهود انفراد حق بحرکت و سکون و در ولایات
شهود تولی حق و ظهور مرتبه كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَلِسَانَهُ وَيَدَهُ
و در حقایق شهود تصریف حق در قبض و بسط و تفرقه و جمع و در نهایات شهود
وجه حق بحق و ظهور كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ

باب الثقة

قَالَ اللهُ تَعَالَى فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ یعنی حق تعالی مادر

موسی را

موسی را سلام الله علیها الهام کرد تا در وقتی که قوم فرعون اطفال را
قتل میکردند وی را شیر ساز پس چون بر هلاک وی ترسان شوی وی را
در دریا انداز و تا قدرت ما بینی الثِّقَةُ سَوَادُ عَيْنِ التَّوَكُّلِ یعنی مقام ثقه
سواد چشم توکل است که کمال نور توکل بوی است همچنانکه کمال نور دیده بسواد است
وَنُقْطَةُ دَائِرَةِ التَّفْوِيضِ و مرکز دایرهٔ تفویض است که مقام تفویض
بر وی میگردد وَسُوَيْدَاءُ قَلْبِ التَّسْلِيمِ و سویدای دل تسلیم است که
حیات و بقای مقام تسلیم منوط بوی است سویدا عبارت است از پاره خون سیاه
در درون دل صنوبری که منبع حیات حیوانی و منشأ بقا و زندگانی وی است
پس این هر سه مقام بمقام ثقه کامل و تمام است الدَّرَجَةُ الْأُولَى دَرَجَةُ الْإِيَاسِ
وَهُوَ إِيَاسُ الْعَبْدِ مِنْ مُقَاوَاةِ الْأَحْكَامِ درجهٔ اول مقام نومیدیست و آن
نومیدی بنده از مقاواة و مقابله و معارضهٔ احکام ازلیست بآنکه چیزی طلب کند
که حق تعالی نخواسته باشد و حکم ازلی بدان نرفته باشد لِيَقْعُدَ عَنْ مُنَازَعَةِ الْأَقْسَامِ
تا بسبب نومیدی از معارضهٔ حکم ترک منازعت و مخاصمت کند در طلب روزی و بقسمت ازلی
راضی شود که آنچه نصیب وی است بدیگری نرسد و آنچه نصیب دیگریست بوی نرسد
وَلِيَتَخَلَّصَ مِنْ قِحَةِ الْإِقْدَامِ و بسبب نومیدی خلاص شود از وقاحت و بی حیایی
در جناب حق و اقدام بر طلب مرغوب یا دفع مکروهی که حکم بوقوع یا لاوقوع
وی استحکام یافته و جف القلم بما هو کائن از وی فارغ گشته الدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ

وهی علامة درجات

امن

درجة الأمن وهو أمن العبد من فوت المقدور درجهٔ دوم از مقام ثقه درجهٔ
امن است و آن فراغت و ایمنی بنده است از فوت مقداری که بجهت وی
مقدور و مقدر است و انتقاص المسطور و ایمنی است از نقصان چیزی
که بنام وی در لوح محفوظ مسطور و مصور است فيظفر بعين الرضا و الا
فبعين اليقين و الا فبلطف الصبر و صاحب این درجه اگر ارادت خود را
در ارادت حق محو و فانی کرده بروح و راحت مقام رضا ظفر یابد و در آن
نباشد بمطالعهٔ حکم ازل و معاینهٔ سر قدر بوصول بعین یقین فایز گردد و اگر این
نیز نازل بود در مقام علم بقوت ایمان و نصرت ایقان در حمایت بناء
صبر در آید و لطف نفس از متابعت هوا منع کردن است الدرجة الثالثة
معاينة أزلية الحق درجهٔ سیم معاینهٔ اولیت و ازلیت حقست تا مشاهده
کند و دریابد که هرچه واقع میشود بر خلایق صورت معلومات حقست که در ازل
بآن متجلی شده است و قسمت و نصیب هر کس معین شده پس مشاهده به بیند که
هرچه از برای وی مقرر شده نه کم میشود و نه بیش نه پس میرود و نه پیش ليتخلص
من محن القصود تا خلاص شود از محنت قصود در طلب مقصود نا موجود
مزاحمت
و تكاليف الحمايات و خلاص شود از تکالیف حمایتها و احترازها و فرار از
بلاها و محنتها و التفريج على مدارج الوسائل و خلاص شود از میل توقف بر طرق
اسباب و وسایط که بهیچ کس و هیچ چیز التجا نکند و استعانت و استمداد از حق نماید

وبس **فصل** صورت ثقه در بدایات تصدیق خبر است جزما و در ابواب
اعتماد بر واهب قوی و قادر و قضا و قدر و در معاملات ایاس از متفاوت احکام
و ثوق بجف القلم و در اصول و ثوق بانه القادر العلیم و در اودیه و ثوق بانه العلیم الحکیم
و در احوال و ثوق بالعناية الازلية و تحقق يحبهم و يحبونه و در ولایات و ثوق بو
هو الوالی الحمید و در حقایق و ثوق باولیت حق و تخلص از رسوم انانیت و در
نهایات و ثوق بقیومیت و امن از فنا **باب التسليم** قال الله تعالى
فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في أنفسهم
حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما یعنی پس امر بران نهج نیست که آن منافقان
گمان برده اند سوگند به پروردگار تو ای محمد که ایمان این قوم درست نباشد
تا ترا حکم و حاکم خود ندارند در هرچه میان ایشان مخالفت افتد پس در نفسهای
خود حرج و تنگی نیابند از هر حکمی که بر ایشان کنی حکم ترا گردن نهند و مسلم دارند
تسلیم داشتنی که در ضمیر و سر خود شایبهٔ ابا و استکبار نیابند و في التسليم و الثقة
و التفويض ما في التوكل من الاعتلال و در مقام تسلیم و ثقه و تفویض
همان علتی که در توکل مذکور شده است آن دعوی نسبت این مقامات است
بخود و نسبت اشیا بغیر حق علت اما علت در توکل بیشتر است که حق را
وکیل گرفتن از برای مصالح خود ترک ادب است از جهت آنکه او مالکی
منازل گفته و در تسلیم میگوید و هو أعلى درجات سبل العامة یعنی تسلیم

از اعلای درجات است در طریق عامه که پیش از مقام محبت است از جهت
تضمن تسلیم فنا و ترک اعتراض بر حکم قضا و تفویض و ثقه در وسط افتاده اند
که از توکل الطف و اوسع و اقوی اند و تسلیم اقرب وهو علی ثلاث درجات
و تسلیم بر سه درجه است الدرجة الاولی تسلیم ما یزاحم العقول مما یشق
علی الاوهام من الغیب درجه اول مسلم حق بودن است در وقایعی که مزاحم
عقولست و بر اوهام شاق و دشوار است از اموری که از غیب بشهادت
می آید که مخالفت هوا و ارادت بنده است چون انقلاب ملک و خرابی
بلدان و حوادث روزگار و مکاره لیل و نهار از زلازل و سیول و وبا و قحط
و امثال آن پس تسلیم آن بود که در مثل این صور هیچ گرانی و ملالی بخاطر راه
ندهد همچنانکه کسی که در ملک و سرا و باغ خود هر تصرف که کند وی را منع و اعتراض
نرسد درین صور نیز مسلم و بی اعتراض بود والاذعان لما یغالب القیاس
من سیر الدول والقسم و اذعان نمودن و گردن نهادن مر چیزهایی
که مخالفت قیاس عادی و عقلی بود و منافی طریق معهود باشد چون انقیاد
ملک از عادل بظالم و نقل دولت از صالح بطالح و سعت عیش مر سفیه و جاهل
و ضیق و تنگی معیشت محق و عالم در جمیع صور مسلم باید بود و حوالت حال
بقضایای اسرار و خبایای حکم الهی نمود یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید والاجابة
لما یفزع المرید من رکوب الاحوال و اجابت کردن و فرمان بردن

چیزهایی

چیزهایی را که مرید را در هول و فزع اندازد و هر چند مخاطره جان بود چون در آمدن
بمیان جنگها و جانبازی کردن در غزوها و التزام مبارزت و بجهاد اصغر
اکبر و تجرید کردن و مال و ملک و جان و مان و سر و سامان بجهت تصحیح
تسلیم بر هم زدن والدرجة الثانیة تسلیم العلم الی الحال درجه دویم
تسلیم علم است بحال یعنی در وقت غلبه حال وارسته علم ظاهر نباشد که بجهت فضایل
واردات احوال را رد کند بلکه مسلم حال بود اگر حال صحیح بود خود باطنا موافق
علم خواهد بود و عاقبت سر آن ظاهر خواهد گشت والقصد الی الکشف
و تسلیم قصد عزیمت است بکشف چون غرض از قصد و نیت وصول مرتبه
کشف است چون مقصود روی نمود قصد محو گشت والرسوم الی الحقیقة
و تسلیم رسوم بحقیقت تا چون حجاب از جمال حقیقت بر افتد رسوم هستی
مجازی در پرتو وی متلاشی گردد و در مبادی ورود واردات غیبی
بمصالح علمی و عقلی مزاحمت ننماید وفی الحال مسلم حال بود والدرجة
الثالثة تسلیم ما دون الحق الی الحق مع السلامة من رؤیة
التسلیم لمعاینة تسلیم الحق ایاک الیه درجه سیوم تسلیم ما سوای حقست
بحق بفنای کل رسوم که خلایق همه آثار و رسوم اند که در حق مضمحل و متلاشی اند
با آنکه تسلیم را نیز از حق دانی و بینی که حق مر ترا و جمله خلایق را از رسوم خلقیت
بحقیقت خود تسلیم کرده است فصل صورت تسلیم در بدایات

تسلیم احکام شرعی است بی اعتراض و در ابواب تسلیم قوی است با حکام و اذعان
و قبول آن و در معاملات تسلیم ما یزاحم العقول و یشق علی الاوهام و در اخلاق اذعان
مخالفت نفس و طبع و در اصول تسلیم قصد بکشف از جهت فوت انس بحق و در اودیه
تسلیم بصیرت و حکمت بهمت و در احوال تسلیم علم بحال از برای تقویت محبت
و در ولایات تسلیم رسم بحقیقت و انخلاع از صفات خلقیت و در حقایق
تسلیم معاینه بعیان و تسلیم حیات بحی و در نهایات تسلیم ما دون الحق الی الحق
با سلامت از رویت تسلیم و اما قسم الاخلاق فهو عشرة ابواب و هی الصبر
و الرضا و الشکر و الحیاء و الصدق و الایثار و الخلق و التواضع و الفتوة و الا
نبساط و شرح هر یک در بابی مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی چون حسن اخلاق
نتیجه صفای معاملات است یاد فرمود چون سالک نظر بر احکام ازلی قضا
در آنچه بخلاف مراد اوست صبر کرد تا نفس منقاد حکم گشت و بمواقع قضا رضا داد
و چون هر چه دید از حق مصلحت در آن دانست بر همه اوای شکر کرد و در طلب خلاف
مراد حق حیا مانع گشت و در عهد و جهد صدق ورزید و بندگان محبوب را برسم
ایثار بر خود گزید و با همه حسن خلق و تواضع پیش گرفت تا فتوت بکمال رسانید
و بساط انبساط گسترانید و بوصول اصول نوبت

باب الصبر

قال الله تعالی و اصبر و ما صبرک الا بالله حق سبحانه و تعالی مصطفی را
صلی الله علیه و سلم بصبر میفرماید و میفرماید که نیست زیب صبر و شکیب تو مگر بقوت

نصرت

نصرت و تایید آلهی و این اشارت بمقام بقا بعد الفنا است و الصبر حبس
النفس علی جزع کامن فی النفس عن الشکوی یعنی صبر باز داشتن و منع کردن نفس را
با وجود جزع و اضطراب در باطن از اظهار شکایت و گله با بیگانه و نا محرم اما شکایت
با آشنا و محرم مذموم نیست قال الله تعالی حکایة عن حال یعقوب علیه السلام
انما اشکو بثی و حزنی الی الله و شکایت بدرگاه حق نا بودن اگر در
نفس جزع پنهان هست دعوی تجلد و رعونت است و اگر جزع پنهان نیست
رضاست نه صبر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده است که صبر بر دو گونه است صبر
بر مواصلت مکروه و صبر بر مفارقت محبوب و هو ایضا من اصعب المنازل
علی العامة و اوحشها فی طریق المحبة و انکرها فی طریق التوحید
یعنی صبر نیز همچون توکل از دشوارترین منازل و مقامات عامه است چه عامی
هنوز طبع و نفس مسخر نگردانیده است و بر مخالفت خو گیر نشده است و از جام
محبت جرعه بر کام نچکیده است تا لذت بلای محبوب در یابد بیت
مرا نیز توحیف آید که بر بیگانگان آید چو تیر میزنی باری بیا بر آشنا زن
و با وحشت ترین منازل در مقام طریق محبت از آن است که محبت مقتضی
آرام دل و انس طبع است هر چه از محبوب رسد و صبر مشعر و مخبر کراهیت
ضمیر است از بلا و محنت و منکرترین منازل در توحید از آن است که
اگر بملاحظه توحید افعال بلا و محنت را از حق بیند کراهت و جزع بغایت

[illegible]

سکره و شکسته است واگر ازین ملاحظه غافل است از مدارج توحید بی بهره است
وبی نصیب هو علی ثلاثة درجات وصبر بر سه درجه است الدرجة الاولی الصبر
علی المعصیة لمطالعة الوعید درجه اول از صبر حبس نفس است از جرایم ومعاصی بجهت
مطالعه وعیدی که بر عصیان ومخالفت فرمان حضرت دیان است ابقاءً
علی الایمان از برای بقای ایمان که اگر وعید را باور ندارد کفر بود واگر باور دارد
ودست از عصیان ندارد وچون بر عصیان اصرار نماید صغایر کبایر گردد واز
تتابع وتراکم آن بیم کفر بود وحذراً من الجزاء یا صبر از معصیت از جهة حذر از
جزای عذاب وعقاب کند واحسن منها الصبر عن المعصیة حیاءً ونیکوتر از
مطالعه وعید آنست که صبر از معصیت بجهت حیا باشد که حیا منسوب بحضور مع الله است
وخوف عذاب حفظ نفس است وحیا صفت احرار است وخوف صفت ابرار
والدرجة الثانیة الصبر علی الطاعة بالمحافظة علیها دواماً درجه دوم صبر است
بر ادای وظایف طاعات بمحافظت شرایط وارکان واوقات آن علی الدوام
یعنی بر وجه مداومت وملازمت وبرعایتها اخلاصاً وبرعایت طاعت
بتحقیر وعدم رؤیت ومتابعت علم از روی صدق واخلاص چنانچه در
باب رعایت گذشت در درجه اول وبتحسینها علماً وتحسین ارکان واوضاع
وهیئات آن چنانکه در کتاب وسنت وارد است وترجیح این درجه
بر درجه اول از جهت آن است که آنجا ذکر وحشت است واینجا ذکر انس و

الفت

والفت والدرجة الثالثة الصبر فی البلاء بملاحظة حسن الجزاء درجه سیم
صبر است بر ملاحظه حسن جزا که صابران را در کتاب وسنت آمده است و مدح و
ثنای ایشان در آیات بینات واحادیث صحیح بسیار است قال الله تعالی
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وقال علیه السلام حکایة عن الله
تعالی من رضی بقضائی وصبر علی بلائی فهو من جملة اولیائی وانتظار
روح الفرج وصبر بر بلا بانتظار راحت وقت ورهایی از شدت آن که ملاحظه
فرج ورهایی سبب قوت است بر شکیبایی وتهوین البلیة بعدّ ایادی المنن
وتذکر سوالف النعم وصبر بر بلا و آسان کردانیدن آن بشمردن نعمتهای سابق
ویاد کردن نعمتهای لاحق که سبب قوت وتحمل کشیدن بار بلا ومحنت است
نقلست که ایوب صبور را علیه السلام گفتند ورا اجابت بر دعای تو بسته است
اگر از حق تعالی عافیت خواهی هر آینه ترا شفا بخشد فرمود که هفتاد سال
مستغرق انعام واکرام او بوده ام شرم میدارم که از بلای هفت ساله بنالم
وفی هذه الدرجات نزلت اصبروا یعنی فی البلاء وصابروا یعنی عن
المعصیة ورابطوا یعنی عن الطاعة ودر میان این درجات صبر آیه نازل
واقع شده است اصبروا یعنی صبر کنید بر بلا ومصابره که مقتضی شرکت است
اشارت بمجاهده است میان دل ونفس که دل بطاعت میکشد ونفس بمعصیت
ورابطوا استعاره است تشبیه کرده است نفس را در التزام وظیفه مجاهده باسپی

و ضعف

که در باطنها از برای جهادی بندند الصبر الصبر لله و هو صبر العامة و فوقه الصبر
بالله و هو صبر المريد و فوقهم الصبر على الله و هو صبر السالك يعني ضعیف ترین
صبر صبریست که از برای ثواب و جزای حق تعالی باشند بقدای الجزاء لله و این
صبر عامه است و برتر از آن صبر عامه بالله است که از حول و قوت خود بیرون
آمده باشند و دانسته که لا حول و لا قوة الا بالله و این صبر مرید است و برتر
از هر دو صبر علی الله است یعنی صبر بر حکم و قضایی که حق تعالی در ازل رانده است
اگر چه نفس را رنجی باشد اما دانسته است که تغیر و تبدیل آن بر این راه نیابد و این صبر
سالکان و روندگان راه است **سوال** اگر کسی گوید چگونه است که شیخ
قدس سره صبر را بر مقامات عامه منحصر داشت و مشایخ ارباب حضور و مشاهدات
را صبر مع الله اثبات کرده اند و ارباب محبت را صبر عن الله گفته اند و در وقت
آنکه محبوب فراق محب خواهد **شعر** ارید وصاله و یرید هجری فاترك ما
ارید لما یرید و الصبر علی الله و الصبر فی الله و الصبر بالله از شبلی قدس سره
منقولست جواب گوییم که صبر صرف در مقام صبر این است که شیخ بیان
فرموده است فاما در وقت تداخل مقامات که این صد مقام در اقسام
عشره مصوف و متداخل میشود تا هزار مقام تمام شود چنانچه در اول کتاب
اشارت رفته پس صبر چون در احوال و ولایات و حقایق و نهایات اعتبار
کنی آن معانی که مشایخ فرموده اند مفهوم و معلوم گردد **فصل** صورت صبر در بدایات

حبس

حبس نفس است از معاصی و التزام بطاعات و در ابواب از شهوات و التزام
بر کلفت طاعات و در معاملات از میل ببطالات و التزام بر بی رویی
دل در طریق نجاة و در اخلاق صبر بر مخالفت نفس از روی حیا و صبر بر بلا از روی
حرمت و در اصول صبر بر راه راست و قصد درگاه حق و در اودیه صبر بر تعظیم
حق و بلند داشتن همت و در احوال صبر مع الله و در ولایات صبر فی الله
یعنی در تجلیات صفات و اتصاف بآن و در حقایق صبر بر دوام مشاهدات
و معاینات و تبرا از ملاحظهٔ اغیار و در نهایات صبر بالله در مقام فنا **باب** الرضاء
الرضا قال الله تعالى ارجعي الى ربك راضية مرضية لم
يدع في هذه الآية للمتسخط اليه سبيلا و شرط للقاصد الدخول
في الرضا حق سبحانه و تعالی نفس مطمئنه را شرف خطاب ارزانی فرموده ام
برجوع در حال رضا نمود که بی رضا رجوع ببارگاه وصول میسر نیست و سالک را در رجوع
و عروج رضا شرط کرد و خازن دار الوصال و بواب دار الجلال را رضوان نام نهاد
والرضا اسم للوقوف الصادق حيث ما وقف العبد و رضا اسمی است
از برای صدق وقوف بنده هرجا که وی را وقوف دهند لا يلتمس متقدما
و لا متاخرا در هر مقام که وی را بدارند نه پیش رفتن خواهد و نه پس رفتن ما
زاغ البصر و ما طغی اینمعنی دارد و لا یستزید مزیدا و لا یستبدل
حالا در هر مرتبه که دارندش از آن زیاده نجوید و در هر حال که دارندش حالی

بدل آن نخواهد ارادت خود را در ارادت حق فانی دارد و اختیار خود بحق گذارد
تا در وقوف خود صادق بود و هو من اوایل مسالک اهل الخصوص و اشقها علی
العامة و مقام رضا از مبادی منازل خواص است از جهت آنکه سلوک بر طریق
فناست و فنای ارادت مبادی بوادی آن است و بر عوام دشوارترین مقامات
از جهت آنکه ترک حظوظ نفسانی و روحانی بتمامی و نفی هواها و هوسها لازم
این مقام است و این نه درخور حوصلهٔ عوام است و هو علی ثلاثة درجات و رضا
بر سه درجه است الدرجة الاولی رضا العامة و هو الرضا بالله ربا بسخط عبادة
ما دونه درجهٔ اول رضای عامه است که رضا و خوشنودی است بربوبیت حضرت
حق با سخط و ناخوشنودی به پرستش ما سوای حق و این معنی نفی و اثبات لا اله الا الله است
و از جهت میفرماید که و هذا قطب رحی الاسلام و این درجهٔ رضا مشتمل بر قبول
حق و انکار باطل مدار آسیای مسلمانی است که درشتی و سختی طبع بتسخیر نرم میگرداند
و هو یطهر من الشرک الاکبر و این مرتبه چون مثبت توحید اسلامی است خبائث
شرک اکبر را که کفر است پاک و زایل میگرداند شرک اکبر عبادت اصنام و شمس و
قمر و امثال آن است و شرک اصغر اثبات افعال مر غیر حق را و هو یصح بثلاثة
اشیاء و تصحیح این بسه چیز میسر است ان یکون الله عز و جل احب الاشیاء الی العبد
شرط اول آنکه حق تعالی از جمیع اشیا محبوب تر بود قال الله تعالی قل ان کان
آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة

تخشون

تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد
فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره و اولی الاشیاء بالتعظیم دوم آنکه حق
تعالی از همه چیزها بتعظیم و بزرگ داشتن اولی باشد و احق الاشیاء بالطاعة
سیم آنکه حق تعالی از همه چیزها بطاعت و فرمان برداری سزاوارتر باشد
تا رضا به پروردگاری و ربوبیت وی درست و معتبر باشد و الدرجة الثانیة
الرضا عن الله تعالی درجه دوم رضاست از حق تعالی بهرچه از حق بر بنده واقع
شود از نعمت و عطا و محنت و بلا بهمه راضی باشد و در باطن وی هیچ اضطراب
و جزع نبود و بهذا الرضا نطقت آیات تنزیل و درین رضا ناطق گشته
آیات کلام الله و این درجه را مدح و ثنا گفته و هو الرضا عنه فی کل ما قضی
و قدر و این رضا خوشنودی است از حق در جمیع مواقع قضا و قدر و هذا
من اوایل مسالک اهل الخصوص و این رضاست که از مبادی فنا و اوایل
مسالک خواص است چنانکه گفته شد پیش ازین و یصح بثلاثة شرایط و این درجه
نیز بسه شرط تصحیح می یابد باستواء الحالات عند العبد یکی آنکه برابر باشد نزدیک
بنده جمیع احوال یعنی بلا و رجا و شدت و مطلوب و مکروه همه پیش وی برابر بود
از آنجهت که ارادت وی در ارادت حق فانی شده است جز آن نخواهد
که حق خواهد و بسقوط الخصومة مع الخلق دوم بسقوط و انقطاع خصومت وی
با خلق چون همه را مسخر احکام ازلی داند و مظهر افعال و صفات حق مجال خصومت نماند

وبالخلاص من المسألة والالحاح سیم بخلاص شدن از سوال و طلب حاجت از خلایق
از جهت مطالعه تسخیر و بی اختیاری ایشان و از خلایق از جهة ملاحظه حکم قضا و قدر کردن
صورتی که سوال از وی مطلوب بود بقرینه آنچه امام ربانی قال علیه السلام من لم
یسأل الله من فضله غضب علیه پس در این صورت سوال کند بی الحاح مگر آنکه الحاح
هم مطلوب بود الدرجة الثالثة الرضا برضا الله تعالی درجه سیم رضا است برضای
حق تعالی یعنی رضای وی شیئی نا از رضای حق بلکه همان رضای حق است همچنانکه
مرید بارادت اوست راضی برضای اوست فلا یری العبد لنفسه سخطا ولا رضا
پس نبیند بنده مر نفس خود را نه سخط و نه رضا فیبعثه علی ترک التحکم پس بنده را
فنای رضای وی در رضای حق باعث بود و بر ترک تحکم یعنی بر ترک حکم کردن
بترجیح چیزی بر چیزی که این خوب است یا آن بد است و حسم الاختیار و نیز باعث
بود بر ترک اختیار و باز گذاشتن امور بمختار حقیقی قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء
ویختار ما کان لهم الخیرة و اسقاط التمییز و لو ادخل النار و نیز باعث بود بر ساقط
گردانیدن تمییز میان نعیم و نار اگر در دوزخ در آید باختیار حق آنرا نعیم داند و
این مرتبه افراد محبت است و **فصل** صورت رضا در بدایات تحقق است
برضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه وسلم نبیا و در ابواب
وقوف در حدود شرع و میل ناکردن برخصت و در معاملات فرمان برداری و ارادت
وبذل وسع بالکرمه و در اخلاق رضا بقضا و قدر حق و در اصول دیدن قصد و عزم

از حق

از حق نه از نفس و در اودیه رضا بتوفیق و تسدید حق و دیدن قطع اودیه
بهدایت و تایید او و در احوال رضا بحب حق وحده و غیرت بر محبوب که دل
از محبت وی ذاهل بود و در ولایات بیرون آمدن در جمیع صفات از بقایای
هستی و در حقایق استغراق کلی در تجلیات تجلی هویت و در نهایات قیام بقیومیت
حق رضا برضای حق تعالی **باب الشکر** قال الله تعالی وقلیل من عبادی
الشکور یعنی از بندگان من اندک اند که بکمال و جمال شکر موصوف‌اند و این
اشارت است بشرف و علو این مقام الشکر اسم لمعرفة النعمة لانها السبیل
الی معرفة المنعم ولهذا المعنی سمی الله تعالی الاسلام فی القرآن شکرا یعنی
نامی است مر شناختن و نعمت را از جهت آنکه این معرفت نعمت راه است سالک را
بمعرفت منعم چه این نعمت اثر انعام منعم است و استدلال از اثر بموثر مرتبه ایمان
یقینی است پس اسلام و ایمان را شکر نامیدن صحیح بود و از اینجا است که شکر در قرآن
قسیم کفر افتاده است قال الله تعالی لیبلونی ءاشکر ام اکفر و من شکر فانما
یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم و معرفت این که نعمت از منعم صادرست
و اعتراف کردن بدین عین شکر بود **نقلست** که داود نبی علیه السلام گفت یارب
ادای شکر نعمتهای تو چگونه تمام توانم کرد و این شکر نیز نعمتی است که بر توفیق
آن شکری دیگر لازم است حق تعالی خطاب عنایت فرمود که چون دانستی
و معترف گشتی که این نعمت از انعام منست شکر گذاردی تو تمام شد پس اطلاق شکر بر

سمت نعمت صحیح باشند و شکر در لغت عرب مدح و ثنای منعم را گویند از آن است
که دلالت بر معرفت منعم دارد و معنی الشکور ثلاثة اشیاء معرفة النعمة ثم
قبول النعمة ثم الثناء بها یعنی معنی شکر بسه چیز تمام میشود یکی تصور نعمت و شناختن
آن ازین حیثیت که نعمت است دوم قبول آن بتلقی و اذعان و افتقار نه بحظوظ
و تکبر و احتقار سیم مدح و ثنای منعم بجود و کرم و سخاوت تا دل و زبان و جوارح
در ادای شکر شریک باشند و هو ایضا من سبیل العامة و شکر نیز از
منازل عامه است با وجود علو و شرف از جهة آنکه در اظهار شاکریت دعوی
مکافات است و مکافات بنده سلطان را در انعام سوء ادب است مگر
آنکه مامور بود بادای شکر پس این شکر امتثال بود نه شکر مکافات و اما خواص را
مشاهده منعم از شهود نعمت مشغول دارد و هو علی ثلاثة درجات و شکر سه
درجه است الدرجة الاولی الشکر علی المحاب درجه اول شکر بر محاب
و مراضی است یعنی بر چیزهای که مرضی و محبوب طباع است و هذا شکر شارکت
المسلمین فیه الیهود و النصاری و المجوس این شکریست که سایر ملل و ادیان با او
در ایجاب این شکر شریک اند و من سعة بر الباری انه عده شکرا و وعد
علیه الزیادة و اوجب له المثوبة و از سعه و کشادگی بساط بر و احسان حضرت
باری تعالی است این که این را از قبیل شکر شمرده است و بروی وعده زیادتی
فرموده است که لئن شکرتم لازیدنکم و در آخرت اجر و ثواب واجب

کردانیده است

کردانیده است با وجود آنکه این نیز نعمتی دیگر است از وی که توفیق
این بخشیده است و اقدار و تمکین کرده و جزای عاجل مزید و آجل ثواب
آخرت برین مرتب کردانیده و الدرجة الثانیة الشکر علی المکاره درجه دوم
شکر بر مکاره است که ضد مراضی و محاب است و هذا ممن یستوی عنده
الحالات اظهار الرضا و این شکر از کسی که بلا و نعمت پیش وی برابر است اظهار
رضاست چنانکه در آن باب کذشت و ممن یمیز الاحوال کظم الشکوی
و رعایة الادب و سلوک مسلک العلم و از کسی که میان حالات متضاده
چون مدح و ذم و نعمت و نقمت و غیر آن تمیز میکند و وصول بمقام رضا نیافته
شکر او بر مکاره فرو خوردن خشمی است که از تجرع مکروه بوی رسیده است
و بفوت صبر شکایت را حکایت نکرده و ادب را مرعی داشته و چون بکمال
حال رضا نرسیده و متابعت علم بر خود واجب دیده قال علیه السلام
اول من یدعی الی الجنة الذین یحمدون الله فی السراء و الضراء یعنی اول قومی را
که بدعوت سرای دار السلام خوانند کروهی باشند که در راحت و رنج
وظیفه حمد و شکر ادا کرده باشند و ازینجاست که میفرماید که و هذا الشاکر
اول من یدعی الی الجنة و این شاکر اول کسی بود که وی را بجنت خوانند از آنجهت
که در وقت کراهت و حال شدت شکرگذاری کرده اند و بر مقام رضا مشرف
کشته و چون جنت لازم مقام رضاست و سر آنکه رضوان خزانه دار جنت را کویند

این است و الدّرجة الثّالثة أن لا یشهد العبد الّا المنعم درجهٔ سیم آن است
که شاکر بجز منعم را مشاهده نکند فاذا شهد المنعم عبودةً استعظم منه النّعمة پس اگر
مشاهده منعم چون مشاهده بندگان بود مر سید خود را خود را مستحق انعام
و اکرام نه بیند در جنب عظمت سید پس آن نعمت را از جهه عظمت سید عظیم
شمرد و اذا شهده حبّاً استحلی منه الشّدة و اگر مشاهده منعم از روی محبت و عشق
بود هر تلخی محبت و بلای که از وی بیند همه را لذیذ و شیرین داند شعر هر چه
آن خسرو کند شیرین بود و اذا شهده تفرید الم یشهد منه نعمة و لا شهده
و اگر مشاهده منعم بفردانیت کند نه نعمت بیند و نه محنت و چون از نفس و غیر
در پرتو فردانیت فانی و ذاهل بود و بنعمت و شدت چون پروازد فصل
صورت شکر در بدایات مدح و ثنای منعم است و در ابواب معرفت نعم و دیدن
از منعم و در معاملات دیدن نعم از منعم و شکر بر اقدار و تمکین و در اخلاق
بر مکاره و محاب و در اصول رعایت ادب حضور و شکر توفیق قصد و عزم
و در اودیه سلوک مسالک علم و در احوال استحلای بلا و در ولایات عین منعم
در مرائی نعم و در حقایق استغراق در نور جمال و در نهایات نا دیدن بلا و نعمت
در عین استغراق جمع **باب الحیاء** قال الله تعالی الم یعلم بان الله یری
یعنی مگر آنکس که تکذیب حق کرد و از حق روی گردانید ندانست که حقتعالی ویرا
می بیند که شرم نداشت و این جرات نمود الحیاء من اوایل مدارج اهل الخصوص

بتولد

(margin: ولا یتهمه)

یتولّد من تعظیم منوط بود حیا از اوایل درجات خواص است و نتیجه تعظیمی است متعلق
بمقدمات محبت و از آنجهت بدایت مراتب خواص است که با ملاحظه ظهور
حضرت و ملابسه نسیم محبت است و هو علی ثلاث درجات و حیا بر سه درجات است
الدّرجة الاولی حیاء یتولّد من العلم العبد بنظر الحق الیه درجه اول حیا است
علم توحیدی که مرتبه ایمان و احسان است که خود را در نظر حق می بیند فیجذبه الی
تحمّل المجاهدة تا این و بر این بکوشش کند و از کوشش چند بخشش جذب رساند
و یحمله علی استقباح الجنایة و حیا حامل و باعث آن شود که جنایات و جرایم در نظر
و مستقبح و مستنکر نماید و یسکته عن الشکوی و هر ناملایم و کراهیت که بیند حیا
از حکایت آن مانع وی بود و یستکفه عن الشکوی و در بعضی نسخها افتاده است حیا طلب
منع شکایت میکند از وی الدّرجة الثّانیة حیاء یتولّد من النّظر فی علم القرب
فیدعوه الی رکوب المحبّة درجه دویم حیا ایست متولد از تفکر در آیات و آثاری
که در باب قرب وارد است قال الله تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید
قال الله تعالی و اذا سالک عبادی عنّی فانّی قریب پس چون بیقین دانست
که حق تعالی از همه چیز بوی نزدیکتر است و درین شکی و ریبی نماند هر آینه بقدر یقین
حیا در دل اوی قرار گیرد و ازین حیا بملاحظه قرب از مرتبه مودت بدرجه
محبت ترقی کند و یربطه بروح الانس و یکرّه الیه ملابسة الخلق و نسیم
روح الانس بر مسام مشام وی وزد و اختلاط و آمیزش خلق بروی موحش

ومکروه کرداند الدَّرَجَةُ الثّالِثَةُ حَیاءٌ یَتَوَلَّدُ مِن شُهُودِ الحَضْرَةِ درجه سیم حیاییست
متولد از مبادی شهود که بوارق لایحه از جناب حضرت اقدس است وَهِیَ الَّتی
تَشُوبُها هَیْبَةٌ واین بوارق مشوب نیست بهیبت که مستلزم حیا وخجلت
سالک است ولا یُقارِنُها تَفْرِقَةٌ و معاودت و معارضه آن بوارق نتواند نمود
هیچ تفرقه یعنی هیچ نوع جمعیت آن نتواند کشت چه هر سالک قوت آن هیبت
از خلقت غایب کردانیده است وَلا یُوقَفُ لَها عَلیٰ غایَةٍ و هیچکس بر غایت
آن بوارق اطلاع نیافته است یعنی آنرا چندان ثبات نیست که مشاهده
را بفضای تمام اطلاع بر غایت آن شود بلکه همچون برق آمده است و گذشته
و بعضی حَیاءٌ یَتَوَلَّدُ مِن شُهُودِ الحَضْرَةِ مراد از وی بنای مره از حضور داشته اند
و معنی وی اول تجلی فردانیت کفته که شهود آن موجب هیبت و مودت
حیاست و چون این فنا بر هر دو وجه سریع الزوالست و بعد از زوال
علم یقین بقرب حق حاصل سببی حیای تمام است و این درجه بجهت مناسبت هذه
کشفیه اقدم است **فصل** صورت حیا در بدایات حیاست از مخالفات
و تقصیر و در ابواب از دواعی جرأت از جهة اطلاع حق بر باطن و در معاملات
از اشراف بر علت معامله و در اخلاق انکسار از علم قرب و در اصول از
فترات در راه و غفلات از ادب انتباه و در اودیه عجز از متابعت
علم و در رعایت حق تعظیم و در احوال از مخالفت حکم علم بحکم حال از جهت

ظهور

ظهور وجود نفس و در ولایات انکساری آمیخته بهیبت اجلال از جهت کدورت
تفرقه در صفای وقت و حال او و در حقایق حیا از حجبه بقایای هستی در وقت معاینه
از افراط بسط در وقت سکر و در نهایات حیا از عجز از ادای عبودیت
در رو ایل مقام بقا **باب الصدق** قالَ اللهُ تَعالیٰ فَإذا عَزَمَ الأَمْرُ
فَلَوْ صَدَقُوا اللهَ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ یعنی چون از حق تعالی توجه امر جهاد ببنده کان
متحقق کشت اکر صدق ورزیدندی در عزیمت بر ادای فرموده او هر آینه متحقق
مر ایشانرا بهتر بودی الصِّدْقُ اسْمٌ لِحَقیقَةِ الشَّیْءِ بِعَیْنِهِ حُصُولاً وَوُجُوداً یعنی صدق
نامی است مر حقیقت شیء را که حصول در ظاهر و وجود آن فی نفس الامر بعینه یکی
باشد یعنی آنکه در وقت حصول ظاهر میکرداند موافق بود با آنکه در باطن
موجود است و این مناسب است با آنکه تعبیر صدق بمساوات سر و علانیه
کرده است و بعضی کفته اند معنی آن است که آنچه ممکن است حصول آن
بالفعل موجود باشد وَهُوَ عَلیٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ و صدق بر سه درجه است
الدَّرَجَةُ الأُولیٰ صِدْقُ القَصْدِ وَبِهِ یَصِحُّ الدُّخُولُ فِی هٰذا الشَّأنِ درجه اول صدق
و قصد و نیت بتوجه دل و عزم جزم بر داعیه روش راه تا وقت وصول بمقصود
بی غرضی و طلب عوضی و شوب ریای و مزج عجبی باین درجه درست میشود در این
در این کار که طلب حق است وَتَلافی کُلِّ تَفْریطٍ و باین درجه میسر میشود کمال
هر تقصیری که در زمان غفلت رفته وَتَدارُکُ کُلِّ فائِتٍ و باین درجه تدارک

می باید هرچه در وقت جهالت از وی فوت شده است وَیَعمُر کلَّ خراب در این
درجه عمارت می پذیرد هر خرابی که درمیان منازل افتاده است و علامتُهُ لِهٰذ
الصّادِقِ اَنْ لاَ یَحْتَمِلَ بِحْتَمَلِ داعِیَة تَدْعُوْ اِلیٰ نَقضِ عهدٍ و نشان این صادق که بآن
درجه متحقق است آن است که عهدی که با حق بسته باشد احتمال داعیه نقض
از وی مرتفع باشد چه در قصد خود مغلوب بود و بفرط استعداد و فطری بجناب حق
مجذوب بود وَ لاَ یَصبِرُ علیٰ صحبة ضِدٍّ و برابر صحبت اضدا و رویت اغیار صبر و
شکیب نبود وَ لاَ یَقْعُدُ عَنِ الْجِدِّ بِحَالٍ و از انجذاب بحق و ارتباط بصدق از جهد و جد
بهیچ حال متقاعد نشود الدّرجة الثّانیة اَنْ لاَ یَتَمَنَّی الحیوةَ اِلاّ لِلْحَقِّ درجه دوم
آن است که تمنا و آرزوی زنده گی وی را برای ادای حقوق بنده گی بود و از ابخت
که هرچه مناهی و حظوظست بنده صادق از طلب آن محفوظ است وَ لاَ یَشْهَدُ
مِنْ نَفْسِهِ اِلاّ اَثَرَ النُّقْصَانِ و نه بیند از نفس خود هیچ چیز که دران نشان
نقصان ظاهر نباشد از حادث چه آید که سزاوار قدیم تواند بود وَ لاَ یَلْتَفِتُ
اِلیٰ تَرْفِیهِ الرُّخَصِ و در پی آسانی و طلب رخصت باز و چون در مقام صدق از حظوظ
نفس گذشته باشد و از جهد و جد در ادای عبودیت لذت یافته از وی رخصت
جوی و آسانی کی نهد و از مضمون یَسْتَمِعُوْنَ القَوْلَ فَیَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهُ بکار وی
گروان شود الدّرجة الثّالثة الصِّدقُ فِی مَعرِفَةِ الصِّدقِ درجه سیم آن است
که بنده در معرفت صدق او موافق واقع باشد فَاِنَّ الصِّدْقَ لاَ یَسْتَقِیْمُ

فی علم الخصوص اِلاّ عَلیٰ حَرفٍ وَاحِدٍ راستی که صدارت و مستقیم نمی آید در علمی که مخصوص ارباب
معنی است مگر بر یک حرف و یک سخن و هو اَنْ یَتَّفِقَ رِضَا الْحَقِّ بِعَمَلِ الْعَبْدِ اَوْ حَالِهِ اَوْ وَقْتِهِ
وَ اِتْیَانِ الْعَبْدِ وَ قَصْدِهِ و آن این است که موافق بود و مطابق آید رضای حق بعمل و حال
وقت بنده در ابتدا و وسط و انتها با اتیان و فعل با قصد و نیت وی یعنی موافق بود
میان رضای حق بعمل بنده و میان اتیان بنده مر آن عمل را و قصد آن در مبادی سلوک
و موافقت بود میان رضای حق بحال بنده و میان اتیان حال و قصد حصول آن در اواسط
و موافقت بود میان رضای حق بوقت بنده و میان اتیان وقت و قصد آن
بظهور آن در نهایات و لفظ اتیان در حال و وقت بطریق مجاز بود پس نیت و فعل
و حال و وقت وی موافق رضا و خوشنودی حق بود پس صدق درین درجه ثالثه عبارت
از توافق رضای حق بود باین مجموع باین صورت و میان رضای حق از بنده از حق
ملازمه است فَیَکُوْنُ الْعَبْدُ رَاضِیاً مَرْضِیّاً پس بنده راضی و مرضی بود رَضِیَ اللّٰهُ
عَنْهُمْ وَ رَضُوْا عَنْهُ فَاَعْمَالُهُ اِذاً مَرْضِیَّةٌ وَ اَحْوَالُهُ صَادِقَةٌ وَ قُصُوْدُهُ مُسْتَقِیْمَةٌ
پس درین صورت عملهای بنده پسندیده و احوال وی صحیح و راست و نیتهای وی
مستقیم و درست بود وَ اِنْ کَانَ الْعَبْدُ کُسِیَ ثَوْباً مُعَاراً اما اگر بنده بحقیقت
صدق متصف نباشد و لباس این لطایف عاریتی پوشیده باشد و بر وی نشان
اندک پرورشی یافته اگر فی الجمله صفایی در صورت دل وی اثر کرده باشد آن را
چندان اصلی نباشد مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ نَاراً فَلَمَّا اَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللّٰهُ

بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون فأحسن أعماله ذنب هر عملی که باعتقاد وی
خوبتر نماید گناه عظیم بود و أصدق أحواله زور و هر حال که نزد وی صادق
تر بود کذب و بهتان باشد و أصفی قصوده فعود و صافی‌ترین و صادق‌ترین [مقاصد] بیهات
وی قعود غفلت و فتور بود که و لم یکن للوصال أهلا فکل احسانه ذنوب
بیت آنکس که نه درخور وصال است احسانش همه بر و وبال است آن را که
نه بخت یار باشد گر صد هنر است عار باشد و درینجا معنی لطیف تر و بیانی
شریف‌تر هست و آن آنست که مراد ثبوت مغایر وجود حادث ست عارات
یعنی با وجود کمال صدق چون نور بقای بعد الفنا منور نباشد اگرچه اعمال وی
در مقام ابرار مقبول و خالصاً لله و صادر از نیت درست بود اما در مقام
مقربان بر قضیه حسنات الابرار سیئات المقربین همه ذنوب و سیئات بود
از جهت آنکه اعمال و افعال را از خود دانسته باشد و بدان محجوب گشته
و آن خود بحقیقت فعل حق بوده باشد و وی را این تصور فاسد اتم و بزه مند
بود و صادق‌ترین احوال وی در طریق ابرار در مقام مقربان زور و بهتان
بود زیرا که وجود و هستی در میان بود و مغرور پندار و کان خود بود و صافی
ترین قصدها و نیتهای وی با وجود عین فتور و محض قعود بود از جهت علت
رسم و بقیه حدوث ما مرض ارباب قرب بود و تعجز احوال و قعود را بانحضرت
شرح کرده اند مثلا چون برق از لوایح توحید بر وی تابد وجود وی را متلاشی گرداند

وجز حق چیزی نبیند تا هر را عین شهود تصور کند و از قسا کرتشطح گفتن در افتد
باعتبار ظهور نور تجلی و خفای وجود وی اما چون مقام نبود چون ازین سکر بصحو آید
داند که در آن عقیده صادق نبوده است که انیت وی باقی بوده است و تشطح وی
زور بوده است و آنچه صافی‌ترین قصد وی قعود بود از جهة آنکه چون قاصد بمقصود رسید
و طالب بمطلوب پیوست و دید که مقصود اقرب الیه من حبل الورید بایدست
دانست که از نطق بزبان نزدیکترست و از قصد و فکر بدل نزدیکتر است
قصد وی قعود کرد و از حرکت و طلب فرونشیند اگرچه این سخن فی الواقع پسندیده است
اما درین محل بسخن شیخ قدس سره چندان مناسب نمی نماید که بر ثبوت مغایر مترتب
نمی ماند والله اعلم **فصل** صورت صدق در بدایات راستی در اقوال
و اعمالست و در ابواب صدق قصود و عزایم و دواعی و در معاملات صدق
در عایت و مراقبه و سایر اعمال دل و در اخلاق صدق قصد در سیر طریق ولایت
و در اصول مبالغه در جهد و ترک رخصت و در اودیه صدق فراست و علو همت
و در احوال اختیار حکم حال بر حکم علم و در ولایات تصفیه وقت از شوب کاینات
و در حقایق صدق استغراق در نور قدس و در نهایات صدق در ظهور رسوم در
عین حق **باب الایثار** قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم و
لو کان بهم خصاصة یعنی برمیگزینند اخوان و اصحاب خود را بمال
و منافع خود بر نفس خود با وجود کمال فقر و غایت احتیاج الایثار تخصیص و اختیار

والاثرة تحسن طوعاً و تقبح کرهاً ایثار مخصوص گردانیدن غیر است بملک و منافع
ملک خود و برگزیدن وی از نفس خود بآن و این معلول بعلل است یعنی ایثار کننده
تخصیص میکند بملک آنکس را که بنفس خود برمی گزیند و اختیار میکند بتصور آنکه وی را
اختیار هست پس وی را سه دعویست یکی دعوی ملک دوم دعوی فعل سیوم دعوی اختیار
و انجمله در حقیقت علت است و در طریقت آفت اما اثر ایثار در نفس خلق
پسندیده است اگر بطوع و رغبت باشد زیرا که خلق محمود آن است که ملکه راسخ
باشد در نفس که بی تکلف و محنت ملکه با لذات و شهوات افعال پسندیده
از نفس صادر شود و ایثار بدین صفت در شریعت و طریقت و حقیقت پسندیده است
که در کتاب و سنت ممدوح است و بر السنه و افواه خواص و عوام محمود و بتبری
و تنزه از ملک مستعار اما اگر بکره نفس باشد در شریعت پسندیده است
و در طریقت صحیح اما شح غیر مطاع و هوای غیر متبع در مرتبه حسن و مقام تحسین
نیست و مقبول قال الله تعالی وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِكَ
هُمُ الْمُفْلِحُونَ و در حدیث از شح مطاع و هوای متبع تهدید وارد است
وَهُوَ عَلَى ثَلٰثِ دَرَجَاتٍ الدَّرَجَةُ الْأُولَى أَنْ يُؤْثِرَ الْخَلْقَ
عَلَى نَفْسِكَ فِيمَا لَا يُحَرِّمُ عَلَيْكَ دِيناً و ایثار بر سه درجه است درجه
اول آن است که برگزینی خلق را باموال و اکساب و سایر منافع بر نفس در چیزی
که از روی دیانت و شریعت بر تو حرام نباشد ایثار آن چنانکه نفقه عیال بر تو

فرض

فرصت بازنگیری و با ایثار صرف نکنی بارضای ایشان یا چیزی که در شریعت
حرام باشد بذل نکنی وَلَا يَقْطَعُ عَلَيْكَ طَرِيقاً و همچنین در چیزی ایثار کنی که
از روشش راه باز ندارد و چون جامه که ستر عورت بود یا لقمه که بجهت سد
ضرورت بآن محتاج باشی وَلَا يُفْسِدُ عَلَيْكَ وَقْتاً و همچنین ایثار وقتی کنی که از بهر وقت
باز در پی تهیه آن نباید شد بجهت تغیر و تشنیع جماعتی که تضییق معیشت انسان
کرده باشی یا بجهت لقمه که بی شبهه در چنین روزگار بجهت مطعم ضروری خود پیدا کرده
باشی و باز در پی آن بودن وقت تراشوش گرداند و هر چه تشتت جمعیت قلب است
ایثار آن از مکارم اخلاق نیست قال الله تعالی وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ و تستطاع
هذا تبلا بثلاثة اشیاء بتعظیم الحقوق و مقت الشح و الرغبة فی مکارم الاخلاق
و قدرت و توانایی برین ایثار بسه چیز میسر است بزرگ داشت حق تعالی و حقوق
خلق و حقوق نفس و دیگر دشمنی امساک و بخل و دیگر دوستی اخلاق پسندیده
تا بتعظیم حقوق از ایثاری که دیانة حرام بود احتراز کند و برعایت حقوق
خلق مونت عیال و اقارب که بروی واجب است بر ایثار مستحب مقدم دارد
برعایت حقوق نفس آن قدر که ضرورت وی است تا از هلاک و تفرقه وقت
محفوظ نگاه دارد چنانچه در اول مذکور است و بمقت شح و رغبت در مکارم
اخلاق آنچه زیادت از این بود اگر بآن نیز محتاج بود ایثار کند بعضی تعظیم حقوق را
چنین تفصیل کرده اند اما حقوق حق تعالی از آنجهت سبب ایثار است که سبب

زیادتی و فراق و توجه بجناب حضرت و اما حقوق خلق از آنجهت که ایجاب حقوق
ایشان نیز از حضرت و ایثار بر ایشان یا ادای واجب است یا رعایت مندوب
و مستحب و اما حقوق نفس از آن جهت که اکتساب فضایل و اجتناب از رذایل از حقوق نفس است
و ایثار از افضل ترین فضایل است و شح و بخل از قبیح رذایل پس تعظیم حقوق مستلزم
مقت شح و بخل و رغبت در مکارم اخلاق بود و این مرتبه قربت بر ایثار است
والدرجة الثانیة ایثار رضا الله تعالی علی رضاء غیره درجه دوم
رضای حق تعالی را برگزیدن است بر رضای غیر وی اگرچه همه خلق عالم از وی رنجور شوند
و ناخشنود گردند و محنت و بلا روی بوی نهد از رضای جوی حق روی نگردانند که حق
تعالی همه را مسلم و منقاد وی گرداند وان عظمت فیه المحن و ثقلت فیه المؤن
وضعف عنه الطول والبدن هرچه درین ایثار رضای حق محنت و بلا روی بوی آرد
و مال و جان در سر آن شود و مؤنت گران و خرج بسیار بروی افتد چنانکه در جهاد
و حج و ضیافت و اگرچه کشادگی مال و قوت بدن وی بعجز و ضعف در آید و طاقت
طاق شود از رضاجویی روی نگرداند چنانکه انبیا علیه السلام با همه عالم مخالفت کردند
و اخبار حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم درین باب شنوده که با کافران و مشرکان
چه مخالفتها کرد و چند ایذا و ضرر از ایشان کشید که هیچ پیغمبر آن نکشید و عاقبت
همه مخذول و مقتول گشتند و وی مظفر و منصور و مقبول شد و یستطاع هذا بثلثة
اشیاء و توانایی و قدرت برین درجه بسه چیز میسر است بطیب العود و حسن الاسلام و قوة الیقین

یکی

یکی بطهارت اصل و پاکی فطرت و بلندی همت و کمال محبت تا برضای حق خورسند
بود و از محنت و ایذای خلق نترسد و بتلف مال و جان و تن روی نگرداند دیگر
حسن اسلام و کمال ایمان تا بقبول حق و انکار باطل رضای حق بر رضای خلق برگزینند
دیگر قوت صبر تا بر ایذا و مکر و کید ایشان صبور باشد والدرجة الثالثة ایثار
ایثار الله تعالی درجه سیم ایثار ایثار حق است که خود را در ایثار اختیار
ندانند و کار بحق باز گذارند فان الخوض فی الایثار دعوی فی الملک ثم
ترک شهود رؤیتک ایثار الله ثم غیبتک عن الترک بدرستی
که خوض در ایثار دعوی ملک است و این علت است و این یکی از دو صورت است
یا آنست که تمام ترک کند و کار حق باز گذارد یا آنکه ایثار کند و فعل خود را منتفی
از حق دانند و خود را در میان نبینند بعد از آن از علت آنکه ایثار خود را ایثار حق دیده است
بیرون آید یعنی این شهود را از خود نداند بعد از آن ازین ترک نیز غایب شود و
مخلص ازین علل کسی بود که از سایر افعال و صفات خود فانی گردد قال الله تعالی
لیس لک من الامر شیء فصل ایثار در بدایات صرف کردن است آنچه
از وقت فاضل باشد و در ابواب قطع تعلق و دفع حجاب مال است و در معاملات
اختیار رضای حق است بر رضای خلق و در اخلاق ایثار غیر است بر نفس با وجود
احتیاج و در اصول بذل مال و جان و در اودیه رفع همت از تعلق ما سوی و در
احوال عدم التفات بغیر محبوب و در ولایات فنا از افعال و صفات و در حقایق

انفصال از کونین و در نهایات محو انیت و رفع رسوم بکلیت **باب الخلق**
قال الله تعالی و انک لعلی خلق عظیم یعنی بدرستی و راستی ای محمد که تو مجبول
و مجعول بر خلق عظیم از عایشه رضی الله عنها از خلق پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند گفت
خلق وی قرآن بود یعنی متخلق باخلاق قرآنی و متادب باداب ربانی بود و لاجرم
خلق وی قرآن عظیم بود و این باب باسم خلق تخصیص کرد اگرچه ابواب این قسم تمام
از مقول بیان اخلاق است از جهت آنکه این باب در بیان مصاحبت و معاشرت است
با اخوان و غیر ایشان و در عرف خلق این را میگویند و مراد خلق عزیمت و نیز اتفاق
این طایفه برانست که اصل خلق راحت رسانیدنست و رنج باز داشتن و این عین
معاشرت است پس این باب نتیجه خلق مخصوص است الخلق ما یرجع الیه المتکلف
من نعتیه من نعته بیان است در ما یرجع یعنی خلق آن صفت ملکه ایست راسخ
در نفس که افعال که بتکلف از فاعل صادر میشود راجع بان صفت است اگر آن
صفت و ملکه راسخ پسندیده است افعال پسندیده می آید و اگر آن ناپسندیده است
افعال ناپسندیده بر آید و اجتمعت کلمة الناطقین فی هذا العلم ان التصوف
هو الخلق و اتفاق و اجتماع سخن هر که در علم ارباب معنی بنطق در آمده است و این
کلمات جز فرا رانده بران است که تصوف همین اخلاق است و جمیع الکلام
فیه یدور علی قطب واحد و هو بذل المعروف و کف الاذی
و مجموع کلام ایشان در بیان اخلاق اگرچه در عبارت مختلف است دایر بر یک

معنی است

معنی است که آن بذل معروف و نشر احسان و باز داشتن رنج و ثقل از خلق است
و انما یتمکن امکان ذلک فی ثلاثة اشیاء و در یافت قدرت و
تمکین برین در سه چیز است فی العلم و الجود و الصبر یکی در علم تا در معروف از
منکر باز داند و موضع کف اذی از محل نهی بشناسد و دیگر در جود تا بذل احسان و
بروی آسان بود و دیگر در صبر تا بر ترک سؤال قادر بود و بر تحمل ایذای خلق صابر بود
و معارض موذی نشود و کسی را نرنجاند و بعضی خلق را که سه حرف گفته اند بذل معروف و
و کف اذی و تحمل ایذا و هو علی ثلث درجات و خلق بر سه درجه است الدرجة
الاولی ان تعرف مقام الخلق انهم باقدارهم مربوطون و
فی طاقتهم محبوسون و علی الحکم موقوفون درجه اول آنست که مقام
و مقدار خلق را بشناسی و بدانی که ایشان وابسته و پابسته قدر خود اند تا با
هر کسی معاشرت بقدر او کنی که وی با او خشنود بود و ایشان در طاقت و توان
خود محبوس و دربند اند تا با ایشان مدارا کنی و بیش از طاقت ایشان خشم نداری
و ایشان بر حکم قضا موقوف و فرو مانده اند تا در تقصیر ایشانرا معذور داری
و با ایشان بعفو و صفح معامله کنی و از ایذای ایشان رنجور نگردی قال علیه السلام
فرغ الله تعالی من اربعة اشیاء من الخلق و الخلق و الرزق و الاجل
فتستفید بهذه المعرفة ثلاثة اشیاء پس ازین معرفت سه فایده
حاصل کنی امن الخلق منك حتی الکلب چون همه را باقدار ایشان وابسته

داشتی واز ایشان همان چشم داشتی همه از تو ایمن شدند تا غایتی که سگان را چون
در مقام سگی باز داشتی واز سبعیت ایشان متاثر نگشتی از ایذای تو ایمن شدند
وَمَحَبَّةُ الْخَلْقِ اِیَّاكَ وچون همه را طاقت وقدرت خود محبوس انسی و با ایشان
مسامحه ومواسا نمودی همه ترا دوست گرفتند وَنَجَاةُ الْخَلْقِ بِكَ وچون از تو
تسلیم حکم قضا در یافتند وجمال این کمال را مشاهده کرده پسندیدند تخلق بخلق تو کردند
وسبب نجات ایشان گشتی اَلدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ تَحْسِينُ خُلُقِكَ مَعَ الْحَقِّ
درجه دویم تحسین خلق است با حق وَتَحْسِينُهُ مِنْكَ اَنْ تَعْلَمَ اَنَّ كُلَّ مَا يَأْتِي
مِنْكَ يُوجِبُ عُذْرًا وتحسین خلق از تو با حق آن است که بدانی که هر عملی که از
تو آید در خور تو آید وشایسته بارگاه قدم نباشد عذر خواهی آن بر خود لازم داری
وَكُلَّ مَا يَأْتِي مِنَ الْحَقِّ يُوجِبُ شُكْرًا وهر انچه از حق متوجه تو گردد و بر تو اگر بلیت
تو فایض شود وخود را سزاوار آن ندانی همه عین عنایت ولطف شناسی واگر
صورت بلا ومحنت بود مصلحت خود در آن بینی والتفات حق بخود به هر صفت که
بود عین نعمت شناسی و ادای شکر گذاری آن بود وَاَنْ لَا تَرَى لَهُ مِنَ الْوَفَاءِ
بُدًّا وچاره نبینی از وفا داری مر حق را در عهود ومواثیق عبودیت بسیار فرمانها
قیام نمای وعذر دوام وشکر تمام بجای آری اَلدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ اَلتَّخَلُّقُ
بِتَصْفِيَةِ الْخُلُقِ درجه سیم پاک کردانیدن اخلاق از رسم حدوث ومتحقق شدن
باخلاق الهی وبیرون آمدن از رسوم ونعوت بشری ثُمَّ الصُّعُودُ عَنْ

تَفَرُّقِ

تَفَرُّقِ التَّخَلُّقِ وباز ترقی کردن از تفرقه مشغولی واکتساب آن بعد از حصول
مقاصد ومراتب آن ثُمَّ التَّخَلُّقُ بِمُجَاوَزَةِ الْاَخْلَاقِ بعد از ان تخلق بدر گذشتن
اخلاق واوصاف بتوجه تجلیات ذاتی وفنا در عین جمع **فصل** صورت
خلق در بدایات وفات بعهود ترعیه واهن خلق ودر ابواب صدق قصد
با حق ونیکو خواهی خلق ودر معاملات تحسین خلق ودر اخلاق وفای عهود وشکر
نعمای حق وبذل معروف وکف اذی از خلق ودر اودیه عمل بمقتضای معروف حکمت خلق
وشفقت واحسان با ایشان ودر احوال بر حکم حال بودن وخلق را بچشم فنا دیدن
ودر ولایات تصفیه اخلاق از شوب رسوم صفات واخلاق ودر حقایق تصفیه
از رسم بر رویت حقیقت ودر نهایات تحقق باخلاق حق بالحق در مقام بقا **باب
التواضع** قال الله تعالی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا
یعنی بندگان حضرت رحمن انانکه میروند در زمین نرم نرم از تذلل وتواضع حق را
تعالی ودر حدیث وارد است که اَلْمُؤْمِنُونَ هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ یعنی مومنان
با خلق چرب ونرمی کنند ودر مثل آمده است اذا عز اخوك فهن اَلتَّوَاضُعُ
يَضَعُ الْعَبْدَ لِصَوْلَةِ الْحَقِّ تواضع آنست که بنده خود را فرو افگنده دارد از برای
صولت وغلبه عزت حق را در احکام وسلطنت وتجلیات چه در مقابله عزت
بذلت مناسب می آید وبعضی گفته اند که مراد از حق در مقام ضد باطل است وَهُوَ
عَلٰى ثَلٰثِ دَرَجَاتٍ وتوضع بر سه درجه است اَلدَّرَجَةُ الْاُوْلٰى اَلتَّوَاضُعُ لِلدِّينِ

درجهٔ اول تواضع است مر دین را یعنی گردن نهادن امر و نهی شرع به تذلل و انقیاد و قبول احکام دین بی حسن اعتقاد و عقل را در کار شرع مستقل داشتن وَهُوَ اَنْ تُعَارِضَ بِمَعْقُولٍ مَنْقُولًا و تواضع دین آنست که منقول کتاب و سنت را در انقیاد و قبول در معارضهٔ عقل نیاورد و بی آنکه سر و حکمت آن داند قبول کند اگر در انقیاد امر شرع بجهت معرفت حکمت حکم توقف کند عاصی بود و جهه عبودیت امتثال حکم است نی دانستن سر و حکمت آن وَلَا يَتَّهِمَ لِلدِّيْنِ دَلِيلًا و متهم ندارد دین را از روی دلیل یعنی اگر دلیل حکمی از احکام تمام تا بانجام نتواند رسانید بمحض ایمان قبول کند و ترک قبول عقول کند و هر شاید که مغز آن بود که متهم ندارد دلیلی از دلایل دینی را که کتاب و سنت و اجماع و قیاس است اگر عقل وی بحکمت وی نرسد وَلَا يَرَى اِلَى الْخِلَافِ سَبِيلًا و اعتقاد وی با مور و احکام و عقاید شرعیه چنان راسخ و محکم بود که بعد دلیل معقول نمای و مغالطهٔ ریبت فزای وهن و سستی تا بپایان آن راه نیابد و می لغت شرع و اعتقاد را در باطن خود بهیچ سبیلی راه ندهد وَلَا يَصِحُّ لَهُ الْاِيمَانُ يَعْلَمُ اَنَّ النَّجَاةَ فِي الْبَصِيرَةِ و درست نمی آید این مگر بآنکه بداند که نجاة و رستگاری در بصیرت و بینشی است که پرورندهٔ نور هدایت باشد و ادراک عقل بدید توهم آمیخته از معارضهٔ آن قاصر بود وَالْاِسْتِقَامَةُ بَعْدَ التَّقِيَّةِ و بداند که استقامت در اعمال بعد از تقیهٔ اعتقاد است بصحت علم شرع از در ایمان و ایقان وَاَنَّ الْبَيِّنَةَ الْحُجَّةُ و بداند این را که بینه یعنی انکشاف

حکمت

حکمت حکم و علم امر بعد از قبول حجت و قبول بمحض ایمان است چون بنده بقوت نفس و ایمان اعمال را بشرایط صحت و تصدیق و اخلاص ادا کند هر آینه بنور دل ظلمت شک و جهل مرتفع گردد و جلوهٔ بینه که انکشاف حکمت حکمت از ورای حکم روی نماید قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى قُلْ اِنِّي عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللّٰهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ اَنْ تَرْضَى الْحَقُّ بِهِ عَبْدًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ اَخًا درجهٔ دوم از تواضع آنست که مسلمانی را که حق تعالی به بندگی وی از برای خود رضا داده است تو نیز باخوت و برادری وی مر ترا رضا دهی و بر وی ترفع و تکبر نکنی قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ بلکه با وی تواضع کنی شاید که مرتبه وی عند الله از تو بالاتر و بهتر بود وَاَنْ لَا تَرُدَّ عَلَى عَدُوِّكَ حَقًّا و انکار نکنی بر دشمن خود طلب حق را یعنی هر دشمنی که از تو چیزی طلب کند نگویی که حق تو نیست هر چند آن حق تو باشد از وی باز نگیری مخیف اگر حق وی بود و مخیف اگر طالب دوست بود نه دشمن یعنی با دوست و دشمن هیچ نوع مضایقه نکنی و با همه مسامحه نمایی اما در باطل با هیچ یک مسامحه روا نداری تا تواضع و خلق تو کامل باید نقلست که قاضی مهنه میخواست که حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر را بدر خانهٔ خود آرد و تخصیص را برانگیخت که سرای شیخ را دعوی کند چون مدعی این سخن را بعرض رسانید شیخ فرمود اصحاب را که فی الحال سر تسلیم وی نمودند با وجود کذب دعوی قاضی انفعال عظیم یافت و در پای شیخ افتاد و بر دست شیخ توبه کرد وَتَقْبَلَ مِنَ الْمُعْتَذِرِ مَعَاذِيرَهُ و هر چه که از جهت

تقصیری عذر خواهی کند بی مضایقه و تاخیر عذر وی قبول کنی و تکذیب معتذر روا نداری
الدرجة الثالثة ان یتضع للحق فتنزل عن رایك و عوایدك فی الخدمة
درجه سیم تواضع آنست که فروتنی و کمی ورزی با حق و تنزل کنی از رای و فکر و استبداد
در استقبال بوظایف خدمت و عواید عبادت و طاعت بلکه خدمت و سایر معاملات
وی را از حق بینی و خود را ممنون آن داری و بر موافقت امر و فرمان وی کنی با خود
تنزل کنی از رای و فکر و عواید خدمت که رای خود را با خلاص مقرون داری و نیت
خود را از طلب عوض خالص گردانی و از غرض عواید منافع جزا و ثواب پاک و صاف
داری و خدمت خالصا لوجه الله کنی و رؤیة حقك فی الصحبة یعنی اگر حق
تعالی بمحض لطف ترا مصحوب عنایت خود گرداند خود را استحقاق آن بجهت
سوابق اعمال نبینی و ازین رؤیت تنزل کنی و عن رسمك فی المشاهدة
و فرا دهی در وقت مشاهده از مقتضیات رسوم هستی بطریق تعالی خود را
تمام گم کنی و ببقایای انیت خود ملتفت نباشی تا حق تعالی بمقتضای من اتانی یمشی
اتیته هرولة بجاذبه عنایت استقبال کند و ترا بتمام از تو برباید
و بمشاهده ترا بکمال رساند **فصل** صورت تواضع در بدایات تواضع امور
دینیه است ظاهرا و در ابواب باطنا و در معاملات تواضع حق است
احتمالا و تفقدا و اشفاقا و در اخلاق تذلل عبد است مر صولت حق را
در اصول حسن ادب حضرت و دیدن مساعی از موهبت حق و در اودیه دیدن اسناد

از تصور

از تصور ببصیرت بنور قدس از تفکر عقل و در احوال فرو افتادن بنده با جاه به تجلی صولت
حق و در حقایق محو رسم و در نهایات رجوع با عدم اصلی در وجود ازلی با

باب الفتوة قال الله تعالی انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی

و در وصف اصحاب کهف و مدح ایشان میفرماید که بدرستی که ایشان جوانانی بودند
که بسعادت ایمان بخداوند و بدولت عرفان پروردگار خویش مشرف گشته بودند
و بمزید عنایت هدایت رسید وجه استشهاد آنست که فتیه جمع فتی است و فتی جوان را
گویند و صاحب فتوت را گویند باعتبار آنکه جوانان قابل را در وقت جوانی علو همتی
می باشد و گذشتگی که پروای کاینات نمی باشد و آن اثر نور هدایت ازلیست نکته
الفتوة ان لا تشهد لك فضلا و لا تری لك حقا نکته هر چیزی خلاصه آنچیز
را گویند که مقصود از آن چیز وی است پس نکته فتوت و بهترین خصلتها و نفیس ترین
خاصیتهای وی آن بود که خود را بر هیچکس فضل و افزونی نبینی و خود را در آن باب
حقی و استحقاق تصور نکنی و هی علی ثلث درجات و فتوت بر سه درجه است
الدرجة الاولی ترك الخصومة و التغافل عن الزلة و نسیان
الاذیة درجه اول آنکه با هیچکس خصومت و نزاع نداری در ظاهر بمطالبه و منازعه
و در باطن بحقد و کینه و اگر از برادری زلتی یا تقصیری رود با خود بیاری و دیده
و ناشنیده انگاری و او را بعذر خواهی محتاج نداری و اگر بمکابره و صریح
رنج و ایذا رسانیده زود بر خود فراموش کنی و وقت خود را بذکر آن مکدر نگردانی

قال الدرجة الثانیة تقرب من یقطعك وتکرم من یؤذیك
وتعتذر الی من یجنی علیك سماحا لا کظما وبراحا لا مصابرة
درجهٔ دوم آنست که هرکه با تو قطیعت کند واز تو دوری جوید با وی تقرب
کنی وهرکه ترا برنجاند ورا گرامی داری وهرکه با تو حیف وجور کند عذر خواهی
واین جمله بطیب نفس باید وبرضای قلب بطریق کظم غیظ نه بر سبیل مصابرت که
در خاطر ثقل وگرانی بود وبظاهر رضا وخشنودی نمای که مخالف ظاهر وباطن
ریا ونفاق بود وچون ایشان در کسر نفس که دشمن ترین دشمنان ویست ترا
کردند وسبب صفای دل ومحو ذنوب ووجود تو گشتند ایشانرا دوست
ویار موافق دانی واز ایشان منت داری نظم هرکه ما را یاد کرد ایزد مر ورا یار باد
وانکه ما را خار کرد از عمر برخوردار باد هرکه او در راه ما خاری نهاد از دشمنی
هر گلی کز باغ وصلش بشکفد بی خار باد قال الدرجة الثالثة ان لا تتعلق
فی المسیر بدلیل درجهٔ سیم از فتوت آنست که در سلوک طریق وابتدا بدلیلی
عقلی نباشی نه قوت رفع حجاب دارد ونه قدرت اتصال بوصال ومراد
شیخ قدس سره بدلیل درین محل دلیل عقلی است که متوسل جمعیت فرقت
بخلاف دلالت کتاب وسنت که وحی ونبی دو لیل که آن امر ضرورتست
که بی آن هیچ کاری پیش نمیرود واز عجب شیخ قدس سره میفرماید در آخر این باب
که من طلب نور الحقیقة علی قدم الاستدلال لم یحل له دعوی

الفتوة

الفتوة ولا تشوب اجابتك بعوض ونیامیزی اجابت خود داعی
حق بطلب عوضی وشوب غرضی یعنی داعیهٔ طلب در باطن مزید بجنب داعی
حقست بس اجابت آن لوجه الله باید تا از رقیت کاینات آزاد باشی که
مقتضیات فتوت حریتست ولا تقف فی شهود ذلك علی شهودك
مشاهدهٔ حقیقت در رسوم خلقیت وتوجه باغنیت توقف مکنی چه شهود که در وی
محو غیر نبود صحیح نبود واعلم ان من احوج عدوه الی شفاعة ولم یخجل
من المعذرة الیه لم یشم رائحة الفتوة وبدانکه هرکه محتاج دارد دشمن
خود را در مهمی که با وی دارد بشفاعت تشفیعی یعنی بآن ملتفت شود تا ویرا بجائی
حاجت افتد واگر آن دشمن عذر خواهی تقصیری کند که از وی واقع بود واز عذر
خواهی وی خجل زده وشرمسار نشود هرگز بوی فتوت بمشام وی نرسیده است
واز وی بی نصیب بوده وهرگاه با دشمن چنین معاشرت کند با دوست چگونه باید
بود واین معنی تعلق بدو درجهٔ مقدم دارد واین که تم فی علم الخصوص من طلب
نور الحقیقة علی قدم الاستدلال لم یحل له دعوی الفتوة تعلق
بدرجهٔ سیم دارد یعنی در علم ارباب خصوص مقرر ومعین است که هرکس طلب نور حقیقت
باستدلال استدلال عقلی کند حلال نباشد ویرا که دعوی فتوت کند هرگز وان
می معرفت باقبال کشند رباعی نی همچو زبان در روشنی اشکال کشند هرچه
بدلیل روشن باید کرد آبست که از چاه بغربال کشند مشاهدهٔ حق نوریست

که از آفتاب جهانتاب انور و اظهر است اقتباس آن بمقیاس عقل و مقاسات قیاس
فکر نمودن چون کسی بود که چراغی برافروزد تا خورشید را ببیند محبتی که محبوب را بدلیل
شناسد و براه حاصل باشد **فصل** صورت فتوت در بدایات وفا بعهد
ایمان و اسلام است و ترک خصومت انام و در ابواب نسیان ایذا و تغییر و تغافل
از زلت و تقصیر و در معاملات ترک ملاحظهٔ اعمال و اعواض و پاک داشتن دل
از سایر اغراض و در اخلاق طهارت قلب بصفای فطرت و تحسین اخلاق بصفت
عدالت و در اصول اجتناب از دلیل و انس بمحبوب جلیل و در اودیه منور شدن دل
بنور قدس و تنزه از وهم و حس و در احوال ارتقا از مکاسب و اکتفا بمواهبت
و در ولایات تجلی ارسمات قلب بتجلی بصفات حق و در حقایق فدا کردن جان در مشاهده
لقای جانان و در نهایات قیام بحق من غیر رسم و ترقی بمسمی از اسم **باب**
الانبساط قَالَ اللهُ تَعَالَى حِكَايَةً عَنْ كَلِيمِهِ عَلَيهِ السَّلَامُ أَتُهْلِكُنَا بِمَا
فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي
مَنْ تَشَاءُ حکایت حال و مقال موسی علیه السلام در وقتی که قوم گستاخی کردند
و بلا متوجه ایشان شد یعنی مجموع ما را بجهت کردار سفهای هلاک میکردانی نیست
ظهور این فتنه مگر از امتحان و ابتلای تو اگر چه این سخن بحقیقت راست است
اما جز در مقام انبساط اقتضای ادب نیست الْاِنْبِسَاطُ اِرْسَالُ السَّجِيَّةِ وَالتَّحَاشِي
مِنْ وَحْشَةِ الْحِشْمَةِ وَهُوَ السَّيْرُ مَعَ الْجِبِلَّةِ ارسال سجیه فروگذاشتن طبیعت

بر اخلاق جبلی بی تکلف رعایت ادب و بیکسو شدن از وحشت تکلف احتشام از ترک ادب
و مراد از سیر مع الجبله رفتن است بر مقتضای طبیعت بی تکلف محافظت ادب وَهُوَ عَلَى
ثَلٰثِ دَرَجَاتٍ و انبساط بر سه درجه است اَلدَّرَجَةُ الْاُوْلٰى الْاِنْبِسَاطُ مَعَ الْخَلْقِ
درجهٔ اول انبساط با خلایق است وَهُوَ اَنْ تَعْتَزِلَهُمْ ضَنًّا عَلٰى نَفْسِكَ و آن آنست
که از ایشان عزلت نگیری و ترک مصاحبت ایشان نکنی از جهت ضنت و بخل
بر نفس خود که صحبت خود از ایشان دریغ داری وَ شُحًّا عَلٰى حَظِّكَ و از جهت امساک و بخل
حظ و بهرهٔ خود از راحت خلوت و تنهایی بلکه حظ ایشانرا بر حظ خود برگزینی و با ایشان
بر مقتضای شریعت و طریقت صحبت داری وَتَسْتَرْسِلُ مَعَهُمْ فِي فَضْلِكَ و سماحت
کنی و مسامحه و مساهله نمایی با ایشان و فضل خود وَتَسَعُهُمْ بِخُلُقِكَ و گشاده باشی با ایشان
بخلق خود و از ایشان تحمل کنی وَتَدَعُهُمْ يَطَؤُنَكَ و بگذاری ایشانرا تا با تو بی تکلف اختلاط
آمد شد کنند وَالْعِلْمُ قَائِمٌ وَشُهُودُكَ الْمَعْنٰى دَائِمٌ و اما متابعت علم بحسب ظاهر قایم و مشاهدهٔ
معنی بحسب مخفی دایم بود **شعر** اِنِّي جَعَلْتُكَ فِي الْفُؤَادِ مُحَدِّثِي وَاَبَحْتُ جِسْمِي مَنْ
اَرَادَ جُلُوْسِي از فخر النساء رابعه عدویه رضی الله عنها منقولست وَالدَّرَجَةُ
الثَّانِيَةُ الْاِنْبِسَاطُ مَعَ الْحَقِّ درجهٔ دوم انبساط با حق است وَهُوَ اَنْ لَا يَحْبِسَكَ
خَوْفٌ و انبساط با حق آنست که هیچ خوفی ترا از مقام قرب باز ندارد وَلَا يَحْجُبُكَ
خوف منازلی نماید یعنی نومید نگرداند ترا از حق تعالی هیچ خوفی وَلَا يَحْجُبُكَ
رَجَاءٌ و از انبساط محجوب نگرداند ترا هیچ رجا که توقع و امید داری موجب تلقینست

که منافی انبساط وگستاخی است وَلَا یَحُولُ بَیْنَکَ وَبَیْنَهُ آدم وحوا وحایل
ومانع نشود ومیان تو وحق تعالی نسبت آدم وحوا خوف در مقام نفس می باشد
که از احوال مبتدیانست وانبساط وگستاخی در مقام قلب که از احوال
عاشقان وعارفان است ونسبت آدم وحوا که عبارت از لوازم بشریت است
درین مقام مرتفع است که این جماعت بصفای فطرت از احکام نشاءت
وصفات بشریت مجرد گشته اند واز خاصیت آب وگل بخصوصیت جان ودل
پیوسته والدرجة الثالثة الانبساط فی الانطواء الی الانبساط درجه سیم
از مقام انبساط انبساط ورست منطوی شدن بنده در توجه بمقام انبساط
وهو رحب الهمة لانطواء انبساط العبد فی بسط الحق جل جلاله وآن گشادگی
همت است از جهة منطوی شدن انبساط بنده در بسط حق پس بنده منطوی بود از
انبساط در مشاهده تجلی اسم باسط واین را رحب وسعت همت نامند
از جهت آنکه انبساط بقدر گشادگی همت برحب فضای حقیقت در مشاهده
باسطیت حق بود وفنای وی از انبساط خود فصل صورت انبساط در بدایات
ترک تکلف است ودر ابواب غلبهٔ رجا بر خوف بحسن ظن بحق ودر معاملات
انبساطست با خلق بحسن معاشرت وباحق حفظ حرمت ودر اخلاق ارسال
نفس بر مقتضای طبیعت وتحاشی وتجنب از وحشت حشمت ودر اصول انبساطست
در طلب قرب بروح انس ودر اودیه تنزه از قید عقل بنور بصیرت وتوجه بحضرت وحدت

بعلو همت ودر احوال انبساط ببسط حال از مضیق علم وتوجه بقوت محبت
ببساط قرب ودر ولایات بفرط سرور در طلب سیر ودر حقایق ببسط حق
از غلبهٔ سکر ودر نهایات تحقق باسم باسط وتبسط ببسط حق وَاَمَّا قسم الاصول
فهو یشتمل علی عشرة ابواب وَهِیَ الْقَصْدُ وَالْعَزْمُ وَالْاِرَادَةُ وَالْاَدَبُ
وَالْیَقِینُ وَالْاُنْسُ وَالذِّکْرُ وَالْفَقْرُ وَالْغِنٰی وَمَقَامُ الْمُرَادِ قسم
پنجم از ده قسم موعود معهود قسم اصولست واین قسم را اصول نام نهاده اند که بنای
سلوک راه وبنیاد سیر طریق برآنست وقطع مفاوز فوز ونجاة که اودیه نامند
متفرع بر تقدم آن اول بصدق قصد وتصحیح عزم قدم در وادی ارادت باید
نهاد وادب حضور حق بیقین درست نگاه داشت با انس تا ذکر حق دست دهد
وعبرت فقر را بعزت غنا بالله اختیار کرد تا اصول بمقام مراد پیوندد وچون مبدا
سیر قصد ونیت است این باب را مقدم گردانید باب القصد
قال الله تعالی وَمَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهَاجِرًا اِلَی اللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ
یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَی اللهِ یعنی هر که بیرون آید از خانهٔ
خود در حالی که قصد هجرت کرده باشد بسوی درگاه حق بسوی رسول وفرستادهٔ
حق اجل مجال وصول بمقصودش ندهد البته اجر این عمل وی بر لطف وکرم قدیم است
چون عروج ورجوع بعالم الهی از موطن قلبست که آخرین لطیفه تا بدانست
بعبارت وَمَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ از ینمعنی تعبیر فرموده وشیخ قدس سره از جهت

باین آیت استشهاد فرمود القصد الازماع علی التجرد للطاعة یعنی قصد عزم
جزم وجمع همت است بر تجرد توجه از برای طاعت با عدم میل بغیر آن وهو علی ثلاث
درجات وقصد بر سه درجه است الدرجة الاولی قصد یبعث علی الار
تیاض درجهٔ اول قصدیست باعث بر مرتاض بودن وریاضت پرور شدن از جهة
آنکه تنور بنور حقیقت که مطلوب اصلی است موقوف بر تصفیه است که مبتنی بر تقدیم
ریاضت است ویخلص من التردد واین قصد خلاص کننده است از تردد و تامل
یعنی بقوت عزم رفع رنج تردد والم تامل تفکر میکند ویدعو الی مجانبة الاغراض
واین قصد خواننده است صاحب خود را باجتناب واحتراز از سایر اغراض
واعواض که حظ نفس است الدرجة الثانیة قصد لا یلقی سببا الا
قطعه درجهٔ دوم قصدیست در غایت قوت که ملاقی نشود با هیچ سببی که مانع
سیر وسلوک طریق بود مگر که آن سبب مانع را قطع کند واز راه بردارد ولا یدع
حایلا الا منعه ونگذارد هیچ حایلی وحجابی را از حجب ظلمانی ونورانی مگر که آنرا
منع ودفع کند ولا تحاملا الا سهله وهیچ مشقت وکلفتی وگرانی را نماند مگر که
آنرا بقوت عزم آسان گرداند وبشوق وذوق طلب سهل شود الدرجة
الثالثة قصد استسلام لتهذیب العلم درجهٔ سیم قصد انقیاد وعلم ظاهر است صاحب
تا ظاهر وی باعمال وآداب شریعت مهذب گردد وباطن وی باخلاق
حمیده مزین شود وقصد اجابة لداعی الحکم وقصد اجابت داعی احکام

اولی

اولی وقضایای ازلی است که هر حکم که بر وی رفته باشد ودر ازل بحسن تسلیم انقیاد
نماید وقصد اقتحام فی لجة الفناء وقصد درانداختن خود است در بحر نیستی
که دواعی طبیعی خود را باقتحام در بحر فنا نفی کند وبا نور تجلی بحضرت جمع منجذب گردد
فصل صورت قصد در بدایات تجرید قصد است از برای طاعت ودر ابواب
قصدیست باعث ریاضت ورهاننده از مشقت تردد ودر معاملات قصدیست
داعی ترک اعراض ودر اخلاق قصد تخلق باخلاق مرضیه ودر اصول قصد اجابت داعی حق
از باطن عبد ودر اودیه قصد تنور بنور حقیقت وتحقق بعلو همت ودر احوال افتادن
بر مقتضای حال عشق وبیرون آمدن از حکم عقل وعلم ودر ولایات قصد اقتحام در
بحر فنا ودر حقایق خوض در فنا بخفایای بقایا ودر نهایات قصدیست
که در عین جمع بحق پیوندد واز رسوم خلق برهاند باب العزم قال الله
تعالی فاذا عزمت فتوکل علی الله یعنی عزیمت شروع در امری مشروع
کردی پس توکل واعتماد بر نصرت وامداد حق تعالی کن تا بغایت او بانجام
رسد العزم تحقیق القصد طوعا او کرها یعنی عزم محقق گردانیدن
بظاهر آوردن قصد ونیت است قصد نیت دل را گویند وعزم مبدء
شروع را ومعنی طوعا آن است که طبع ونفس آن مایل بود ومعنی کرها آنکه طبع
ونفس آن را کاره باشد سوال اگر کسی گوید که با کراه قصد جمع نشود جواب
گوییم که فعل تابع قصد است تا بعد از اکراه قصد نکند آن فعل وجود نگیرد او کرها

غیر اختیاری **جواب** دیگر آنکه اعمال خیر و سلوک و سیر از قصد دل میخیزد و کراهت
از نفس و طبع می باشد نه از دل وَهُوَ عَلَى ثَلَاثَةِ دَرَجَاتٍ و عزم بر سه درجه است
الدَّرَجَةُ الْأُولَى إِبَاءُ الْحَالِ عَلَى الْعِلْمِ بِشَيْمِ بَرْقِ الْكَشْفِ درجهٔ اول ممتنع شدن حال است
فرمان علم ظاهر را و در آمدن بعلم باطن بسبب نظر کردن و مطلع شدن بر بوارق
مکاشفه که مبداء ظهور لوایح و لوامع کشف است و این ابا از انجهت است که حال
مقتضی شهود و فنا است و علم مقتضی حجاب و وجود و حال تقاضای انس و حضور دارد
و علم تقاضای عمل و رغبت و طالب را قصد فنا و عزم شهود است وَاسْتِدَامَةُ
نُورِ الْأُنْسِ یعنی عزم ابا بر حال بر علم و طلب دوام انس است از شیم برق کشف حاصل
کننده است وَالْإِجَابَةُ لِإِمَاتَةِ الْهَوَى و اجابت کردن است و فرمان بردن دواعی را
که معنی و میت هوا است از جهة آنکه هواجات نفس شود و بنای این کار بر فنا و خلاف
هواست الدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ الْاسْتِغْرَاقُ فِي لَوَائِحِ الْمُشَاهَدَةِ دوم استغراق
در لوایح و مقدمات مشاهده است بفنا بود شدن حس و شعور و فهم و ادراک در لمعات آن
وَاسْتِنَارَةُ ضِيَاءِ الطَّرِيقِ و اشتعال نور حضور از جادهٔ وصول و روشنی
راه بمقصود همچون کسی که در راهی علامت مقصود خود مشاهده کرد و از خوف ضلالت
این گشت وَاسْتِجْمَاعُ قُوَى الْاسْتِقَامَةِ و جمع شدن مواد و اسباب استقامت
در ظاهر و باطن بتوجه تمام بطریق وصول و عزیمت درست بر تکمیل سلوک الدَّرَجَةُ
الثَّالِثَةُ مَعْرِفَةُ عِلَّةِ الْعَزْمِ درجهٔ سیم از مقام عزم معرفت علت عزم است

یعنی بداند که نسبت عزم بخود کردن در طریق علت است و بلوایح کشف که مبدا فنا است
آن علت زایل میگردد ثُمَّ الْعَزْمُ عَلَى التَّخَلُّصِ مِنَ الْعَزْمِ باز عزم کردن که از علت عزم
خلاص شود و عزم اول از حسنات الابرار است از جهة علت بسیئات مقربین
ملحق است چون بقوت عزم از مرتبهٔ مقربان بهره مند گشت از عزم و علت آن خلاص
گشت الْخَلَاصُ مِنْ تَكَالِيفِ تَرْكِ الْعَزْمِ فَإِنَّ الْعَزَائِمَ لَمْ تُورِثْ أَرْبَابَهَا
مِيرَاثًا أَكْرَمَ مِنْ وُقُوفِهِمْ عَلَى عِلَلِ الْعَزَائِمِ باز خلاص شدن از تکلیفات
ترک عزم بمعرفت آنکه خلاص شدن ازین علل مسلسل میکند و خلاص بکلی از دو صورت
دست یا بعجز از تدارک یا معرفت علت کالْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ
إِدْرَاكٌ چنانچه شیخ قدس سره میفرماید که عزایم ارباب خود را میراثی نمیگذارد
گرامی تر از وقوف ایشان بر علت عزم تا عجز خود دیده مغرور نگردد صورت دیگر آنکه
در پرتو انوار تجلیات نیست و مضمحل گردانند تا نه عزیمت بینند و نه علت و نه معلول
و تعریف عزم و درجات و ارکان آن بلوازم عزم است که از قوت عزم و توجه بآن
حاصل است تا مشکل نماید و این مسامحه در کثر ابواب واقعست **فصل**
صورت عزم در بدایات عزم بر حفظ حدود شرع است و در ابواب استقامت دور
و در اخلاق عزم طرق فضایل و اجتناب از رذایل و در اصول شروع در کار با انتظار
لوایح کشف و غلبهٔ حال بر علم و در اودیه روشنی راه بنور بصیرت و در احوال عزم
بقوت شوق بجناب مطلوب با وجدان ذوق جمال محبوب و در ابواب عزم عزیمت

از کاینات و استغراق در لوایح مشاهدات و در حقایق عزم خلاص شدن از عزم
بموقف علت عزم و در نهایات خلاص از عزم و ترک عزم بمحو وجود و رسم **باب
الارادة** قال الله تعالی قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ یعنی بگوی ای محمد هر کس عمل
بر وفق جبلت و خلقت اصلی خود میکند چه استشهاد آنست که در طلب و حسن اعمال
مزید بطوع و طبع اجابت دواعی حقیقت است که از صفای فطرت و طهارت جبلت
خواسته است و این معنی در ارادت ملحوظ است چنانکه میفرماید الْإِرَادَةُ مِنْ قَوَانِينِ
هَذَا الْعِلْمِ وَجَوَامِعِ أَبْنِيَتِهِ وَهِيَ الْإِجَابَةُ لِدَوَاعِي الْحَقِيقَةِ طَوْعًا ارادت
قانونیست از قوانین و اصول این علم از جوامع ابنیه یعنی قواعد جامعه این فنست
که بنای این کار بر وی است و این ارادت عبارت از اجابت دواعی حق و خوانندگان
دعوت سرای حقیقت است که گاهی از لیت کلام ندای وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ
بر می آید و گاهی از زبان انبیا و بیان اولیا صدای أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ بمسامع
مجامع ارباب قلوب میرسد و گاه باطن مرید را صولت هیبت زاجر وَمَنْ لَا يُجِبْ
دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَلَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ در اضطراب اجابت
و قبول و اذعان می آرد و طالب صادق بحسن فطرت و صفای جبلت این دعوت را
اجابت میکند و این اجابت اثر جاذبهٔ نور کشف است که مرید را بفنای وجود
اضمحلال میکشد وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ و ارادت بر سه درجه است الدرجة الاولی
ذَهَابٌ عَنِ الْعَادَاتِ بِصُحْبَةِ الْعِلْمِ درجهٔ اول بیرون رفتنست از مهالک عادات

نفسانی

نفسانی و مجاری امور طبیعی بمصاحبت علم شریعت و اجرای احکام آن بظاهر و باطن
و تعلق بانفاس السالکین مع صدق القصد و تعلق باز بستگی دست برابطهٔ ارادت
به پیران طریقت و اخوان حقیقت که راه دیده و راه رفته و راه نماینده با صدق
نیت و اخلاص همت و خلع کل شاغل من الاخوان و مُشَتِّتٍ مِنَ الْأَوْطَانِ و باز
داشتن علاقه دل از هر شاغل از اخوان بدنیا مایل و یاران از عقبی غافل و نگاه داشتن
ضمیر خاطر از متفرق و متشتت بال از اوطان و اسباب و اموال الدرجة الثانیة
تقطع بصحبة الحال درجهٔ دویم ارادت تقطع است از ماسوا و تمسک باستصحاب
حال و صیغهٔ تقطع اشارت بدانست که انقطاع و فنا نادر است که میسر شود بلکه
بتدریج میشود و بر حسب تتابع احوال و توالی واردات شیئاً فشیئاً و ترویح الانس
و بروح و راحت انس بنسایم نفحات الهی از تعب و رنج اعمال ترقی کند چه روح
انس کلفت و مشقت را از اعمال بدنی مرتفع گرداند والتسیر بین القبض والبسط و
سیر سالک در اوان توسط حال میان قبض و بسط بود و قبض از جهة ظهور بقایای
وجود و غلبه احکام ظاهر و بسط از جهت سلطنت حال و غلبهٔ انوار کشف
والله یقبض و یبسط والدرجة الثالثة ذهول مع صحة الاستقامة و ملازمة الرعایة
علی تهذیب الادب درجه سیم ذهول و غیبت است از ماسوای مشهود از جهت
غلبهٔ سکر حال با صحت استقامت بر ادای وظایف عبادات و آداب اوقات
و با ملازمت رعایت حقوق ارباب حقوق از خالق و مخلوق با مزید تهذیب ادب

بمقتضای علم در سایر احوال هم با حق هم با خلق **فصل** صورت ارادت
در بدایات ترک عادات است و لزوم عبادات و در ابواب غیبت در حق و
قطیعت از خلق و در معاملات اقبال کلی بر حق و اعراض کلی از خلق و در اصول
اجابت دواعی حقیقت طوعا و در اودیه علو همت و توحید مطلب و در احوال طلب ترقی
بذروه عشق بامید حلاوت ذوق و در ولایات محو ارادت در ارادت حق
و در حقایق خلاص بودن از بقایا برفع اثنینیت و در نهایات تحقق بمشیة الله
در حال بقا

باب الادب

قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی وَالْحَافِظُونَ
لِحُدُودِ اللّٰهِ حق تعالی مدح میکند نگاه دارنده گان حدود حق و احکام شرع را
از افراط و تفریط یعنی سر مویی حدی که صاحب شرع نهاده در آن غلو بافراط
نرسانند و تقصیر بتفریط نکنند و حدود وسط را نگاه دارند و این کمال ادب است
و تعریف ادب ناظر باین معنی است اَلْاَدَبُ حِفْظُ الْحَدِّ بَیْنَ الْغُلُوِّ وَالْجَفَاءِ
لمعرفته ضرر العدوان ادب نگاه داشتن حد وسط است در اعمال و اخلاق
و سایر افعال و احوال تا بافراط در عدوان نیفتند چنانکه نصاری در حق عیسی ان الله
ثالث ثلثه گفتند قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی یَا اَهْلَ الْکِتَابِ لَا تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ غَیْرَ الْحَقِّ
و متشیعان در حق امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه غلو میکنند و چیزهای ناگفتنی میگویند
و بعضی متزهدان در امور شرع از حد تجاوز میکنند و بوسواس میرسانند و بتفریط
بجفا ادا نکنند چنانکه بعضی زنادقه بدعوی غلبه حال ترک اعمال جایز میدارند و بعضی متصوفه

جهال

جهال ترک آداب و سنن بغلبه حال فرامی نمایند و بعضی جهله مباحی مشرب مال مردم
بناحق میگیرند حلال از حرام فرق نمیکنند از جهت آنکه ضرر و گزند این تعدی و
تجاوز را از حد رانمیشناسند و اگر میگویی نمیشنوند و اعتقاد نمیکنند تا بضرورت
در سخط حق تعالی افتند و از درجات قرب محروم مانند قال الله وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ
اللّٰهِ فَاُولٰئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَهُوَ عَلٰی ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ و ادب بر سه درجه است
الدَّرَجَةُ الْاُولٰی مَنْعُ الْخَوْفِ اَنْ یَتَعَدّٰی اِلَی الْاِیَاسِ درجه اول نگاه داشتن
خوف و عذاب است از آن مرتبه که از رحمت حق نومید شود که نومیدی کفران است
از جهت آنکه سعت رحمت حق را نمی شناسد قال الله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا و قال الله تعالی و من یقنط من رحمة ربه اِلَّا الضَّالُّونَ
وَحَبْسُ الرَّجَاءِ اَنْ یَخْرُجَ اِلَی الْاَمْنِ و نگاه داشتن امید و رجا برحمت از آنکه بامن
انجامد که خود را از عذاب حق ایمن دارد قال الله تعالی وَلَا یَاْمَنُ مَکْرَ اللّٰهِ اِلَّا
الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ وَضَبْطُ السُّرُورِ اَنْ یُضَاهِیَ الْجُرْاَةَ و ضبط سرور و شادی مبادی
کشف از غایتی که مشابه جرات و ترک حفظ و اهمال بود و بفرح انجامد قال الله تعالی
ان الله لا یحب الفرحین و فرق میان سرور و فرح در باب سرور مذکور است
والدَّرَجَةُ الثَّانِیَةُ الْخُرُوجُ مِنَ الْخَوْفِ اِلٰی مَیْدَانِ الْقَبْضِ درجه دویم از مقام ادب بیرون
آمدنست از مضیق خوف که صفت نفس است بفضای قبض که از احوال قلب است
وَالصُّعُودُ عَنِ الرَّجَاءِ اِلٰی مَیْدَانِ الْبَسْطِ و برآمدن از نشیب رجا که مقام نفس است

باز تقاع بقاع بسط که حال کمال دل است وَالتَّرَقّی عَنِ السُّرُورِ اِلَی مَیدانِ المُشاهَدةِ
وترقی کردن است از سرور و روح حالی که صفت قلب است بسر بر مشاهده که
مقام سلطان سر است و ازینجاست که گفته اند دل در مقام خوف و رجا میان
لمتی ملک و شیطان است و در مقام قبض و بسط بین اصبعین من اصابع الرحمن است
قبض اصل و روح خوف است و بسط اصل و روح رجاست و مشاهده سر بر سر
سرور است و ادابی که در درجهٔ اول ملحوظ بود اینجا نیز منظور است والدرجة
الثالثة مَعرِفَةُ الأدَبِ درجهٔ سیم معرفت ادبست یعنی اطلاع بر معرفت
ادب و در درجهٔ سیم است که مقام مشاهده است ازانجهت که معرفت ادب
بقدر مرتبهٔ قرب بود و درین درجه کمال قرب و رفع حجب است که در دو درجهٔ
اول نیست پس بتعریف الهی درین درجه بر کمال در هر مقامی از مقامات اطلاع
یابد ثُمَّ الغِنیٰ عَنِ التَّأدیبِ بِتَأدیبِ الحَقِّ بعد ازان غنا است از اکتساب
تادب بنفس خود بمشاهده تادیب حق و غیبت از نفس خود و تادب خود و خلاص
شدن از علت ادب بقا ادب در مؤدب حقیقی ثُمَّ الخَلاصُ مِن اَعباءِ الأدَبِ
و باز خلاص شدن از اعبا و اثقال اثبات و نفی ادب بفنای رسوم در شهود
حقیقت که حضرت جمع است و ادب درین مقام عین بی ادبیست مفصل
صورت ادب در بدایات ترک افراط و تفریط است و در وظایف صورت
ادب طاعات و در ابواب تعدیل خوف و رجا میان ایاس و امن در معاملات

اقامت

حقوق تهذیب در اعمال و در اخلاق رعایت حد وسط و در اصول اعتدال در قبض
و بسط و در ولایات ترقی از سرور بمشاهده و در حقایق ترک بسط بجهت هیبت
اجلال در حضرت اتصال و در نهایات استغنا از تادیب بتادیب و خلاص
از اثقال ادب

باب الیقین

قَالَ اللهُ تَعَالَى وَفِي الأَرْضِ آيَاتٌ
لِلْمُوقِنِينَ یعنی و در زمین ایات و علامات است ارباب یقین را بر واحدانیت
حق الیَقینُ مَرکَبُ الآخِذِ فی هٰذَا الطَّریقِ وَهُوَ غایَةُ دَرَجاتِ العامَّةِ
وقیلَ هُوَ اَوَّلُ خُطوَةِ الخاصَّةِ یعنی مرکب کسی است که در استادهٔ است
که در آید باین طریق چنانکه بی مرکب سفر ظاهر بکلفت و دشواری بود بی قوت
یقین شروع درین سفر و سیر درین طریق میسر نیست و رکوب اهوال و تحمل مشاق
موقوف بر کمال یقین است و یقین غایت و آخر درجات عوام است و بعضی
گفته اند اول قدم ارباب خصوص است و بهر حال شروع در مقامات ارباب
خصوص بی یقین صورت نمی بندد وَهُوَ عَلی ثَلاثِ دَرَجاتٍ و یقین بر سه درجه است
الدَّرَجةُ الأُولی عِلمُ الیَقینِ درجهٔ اول علم الیقین است وَهُوَ قَبولُ ما ظَهَرَ
مِنَ الحَقِّ و علم الیقین عبارت از قبول کردن و باور داشتن آن چیزهاییست
که ظاهر شده است از حق تعالی باعلام انبیا و اخبار رسل علیهم السلام که نبوت
و رسالت ایشان بمعجزات ظاهره و ایات و آثار باهره ثابت شده و یقین
شده که این جمله حقست و از حق چون احکام ایمان و اسلام و شرایع و قبول

ما غاب للحق و قبول کردن و باور داشتن آنچه غایب است از امور آخرت
و حشر و نشر و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و نجاة و عذاب و غیر آن که اثبات
آن نیز باخبار انبیا و رسل است علیهم السلام این جمله کردن از برای حق تعالی
یا خود از برای ثبوت حقیقت آن که و لو توقف علی ما قائم بالحق و وقوف
یافتن و مطلع شدن بر آنچه قایم بحق است از صفات افعالی که آثار آن در مکونات
ظاهر و لایح است و قیام سایر مکونات بآنست که این وقوف و اطلاع در این درجه
هم باعلام انبیا بود علیهم السلام با مبادی لوایح کشف و الهام و توحید افعال
از تزکیه نفس و تصفیه قلب حاصل بود و الدرجة الثانیة عین الیقین درجه دویم
عین الیقین است و هو الغنی بالاستدراک عن الاستدلال و عین الیقین
استغنا بکشف است از استدلال بدلیل و آن دیدن چیزهاست چنانچه
حقیقت و حقیقت آنست برجوع بفطرت اصل و رؤیت اشیا در عالم قدس
یعنی بخلاص شدن و بیرون آمدن از حجاب بشریت و رسیدن بفضا و معاینت
بخلاف علم الیقین که بنقل و دلیل ظاهر و ثابت میگردد و این درجه بکشف و ادراک
که از استدلال مستغنی است و عین الخبر بالعیان هم این معنی میدهد اما مرتبه
عیان از کشف اعلی و اصفاست و خرق الشهود و حجاب العلم و برداشتن
و دور کردن شهود است حجاب علم را چون علم عبارت از حصول صورت
اشیاست در عقل و حصول آن بدلایل و مقدمات است و این جمله مستدعی

چندین

چندین وجود است که شهود مقتضی نفی و افنای آنست پس شهود خارق حجب علم
بود و علم در غیبت شهود و در حضور هر کرا دیده وری بود از دیدن باز داشتن
فرق کند و الدرجة الثالثة حق الیقین درجه سیم حق الیقین است و هو اسفار
صبح الکشف و آن متحقق بودنست بفنا از رسم علم خود و اسفار غلبه نور صبح است
بر ظلام لیل و افنا و ازالت آن و اینجا مراد افنا و ازالت نور حقیقت است
ظلمت وجود و رسم بنده را چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده که نور
یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره تتم الخلاص من کلفة
الیقین باز خلاص شدن از کلفت یقین یعنی یقین را حقوقست که سالک را رعایت
مقتضیات آن لازم و واجب است چون بعد از فنای رسم علم وی علم
در علم حق فانی شد از آن کلفت برست تتم الفناء فی حق الیقین باز فنا شدن
در حق الیقین یعنی تحقق بحق الیقین چنانچه از وی نه عین ماند و نه اثر لا تبقی و لا تذر

فصل صورت یقین در بدایات تصدیق ما جاءت به الرسل است
یقینا لا تقلیدا و در ابواب قبول احوال آخرت و در معاملات یقین بتوحید
افعال و در اخلاق آنکه نجاة در حسن خلق است و در اصول اطلاع بر حقایق بطریق
کشف و در اودیه شهود اشیا بنور بصیرت و در احوال استغنا بعیان از خبر و در
ولایات خرق شهود حجب علوم را و در حقایق استیلای نور تجلی بر رسم عبد
و در نهایات استغنا بحق الیقین از رسم ما

باب الانس

قال الله تعالی

وَاِذَا سَاَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَاِنِّی قَرِیبٌ یعنی چون بندگان خاص من بپرسند
و نیازمندان مشتاق من از تو سوال کنند و مرا جویند ایشانرا دلداری کن و
جواب گوی که من با ایشان نزدیکم لطف و عنایت من همراه دل آرزومند
ایشانست نحن اقرب الیه من حبل الورید نشان نشان منست وَهُوَ مَعَکُم
اَیْنَمَا کُنْتُم بیان عیان منست اگر مرا جویند اجابت کنم اُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ
اِذَا دَعَانِ و اگر از من هدایت خواهند دو اصل الطاف خود را باستقبال
بال ایشان فرستم که فَاسْتَهْدُونِی اَهْدِکُم و اگر اعتذار جنایات خود
نمایند قوافل عفو و غفران خود را متابعه سرگشتگان ایشان فرمایم که فَاسْتَغْفِرُونِی
اَغْفِرْ لَکُم و استشهاد و بآیت کریمه از جهت ملازمت است میان قرب و
انس چنانکه میفرماید که اَلْاُنْسُ عِبَارَةٌ عَنْ رُوحِ الْقُرْبِ یعنی انس عبارت
از هبوب نسایم ریاحین قرب محبوب است بر مسام مشام جان از کام
کام و هوای نفس بدکام وَهُوَ عَلَی ثَلَاثَةِ دَرَجَاتٍ و انس بر سه درجه است
اَلدَّرَجَةُ الْاُولَی الْاُنْسُ بِالشَّوَاهِدِ درجه اول انس است بشواهد و مظاهر یعنی
چیزهای که ظاهر آن شاهد معنی است از مشاهد از معانی حقیقی وَهُوَ اسْتِحْلَاءُ
الذِّکْرِ و انس شواهد عبارت از دریافتن انس استماع حلاوت ذکر حق است
وَالتَّغَذِّی بِالسَّمَاعِ و غذا پذیرفتن از استماع نام و کلام حق و از کلمات
نظم و نثر اکابر و نشایح اصوات و الحان روح آمیز روح انگیز که چون باسماع

صافیه

صافیه و از ان واعیه رسد غذای روح مجروح شود و گاه بود که بدن نیز از ان
متغذی گردد و مدتی بغذا محتاج نشود وَالْوُقُوفُ عَلَی الْاِشَارَاتِ و وقوف یافتن
و مطلع شدن بر اشارات غیبی از عبارات غیبی چنانکه در کلام مشایخ کبار بعضی
اشارات اشارت فرموده اند و گاه بود که از هواتف غیبی کلمات و ابیات
ظاهر شود مبنی از اشارات و گاه بود که از کلام عوام در اثنای محاورات
اشارات ظاهر گردد من غیر قصد و گاه بود از حاسه سمع و بصر اشارات واقع
شود و فهم اشارات را نهایتی نیست شعر وَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ
عَلَی اَنَّهُ وَاحِدٌ الدَّرَجَةُ الثَّانِیَةُ الْاُنْسُ بِنُورِ الْکَشْفِ درجه دوم انس است
بنور کشف یعنی انست بحق بسبب ظهور وی بنور کشف یا وجود انس است بنور حق که
از مکاشفه متجلی گشته است وَهُوَ اُنْسٌ شَاخِصٌ عَنِ الْاُنْسِ الْاَوَّلِ و این انس برتر و عالی
تر از انس درجه اول است از جهه انکه ان انس شواهد است بسبب دلالت آن بر معانی
با معانی بسبب دلالت شواهد بر ان و بهر حال درجه اول دلالت بر غیبت و خفا
دارد و درجه دویم دلالت بر حضور شهود وَتَشُوبُهُ صَوْلَةُ الْهَیَمَانِ و این درجه آمیخته است
بصولت و غلبه هیمان چه نور تجلی جمالی نور عقل را غیرت نابود می سازد و عقل را
در حیرت و هیمان می اندازد وَتَنْضِبُ بِهِ مَوْجُ الْفَنَاءِ و موج تجلیات جز شه
هستی از استحکام احکام بر وجود سالک میزند وَهَذَا الَّذِی غَلَبَ قَوْمًا عَلَی عُقُولِهِم
وَسَلَبَ قَوْمًا طَاقَةَ الْاِصْطِبَارِ وَحَلَّ عَنْهُم قُیُودَ الْعِلْمِ و این مرتبه ایست که بعضی را

مغلوب میکردانند تا در بعضی امور ظاهر و احکام مسامحه و مبامحه کنند و بعضی را
بکلی مسلوب سازد و تاب صبر و قرار پای از پای بند قیود شرعی میکشند و سر در وادی
جنون می‌نهند مگر کسی که بتایید حمایت عنایت ملحوظ و در پناه تمکن محفوظ بود
و فی هذا ورد الخبر بهذا الدعاء اسألک شوقا الی لقائک من غیر ضراء
مضرة و لا فتنة مضلة و درین مقام وارد است دعای حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم که فرموده است که در میخواهم از حضرت تو شوقی و آرزو مندی
بمشاهده جمال و معاینه وصال تو که با وجود این درجه از ضراء مضره که استلاب
عقل است و از فتنه مضله که انحلال قید علم است مامون و مصون دار ی
الدرجة الثالثة انس اضمحلال فی شهود الحضرة درجه سیم انبساط است
باضمحلال و متلاشی شدن رسم وجود در شهود حضرت مشهود و تجلی احدیت
ذات لا یبعین عن عینه از عین و حقیقت وی و امکان تعبیر نیست چه عبارت
از شان عقل است و عقل را مجال شرح و تقریر نیست و لا یشار الیه و لا
یوقف علی کنهه و حد و غایت وی اشارت پذیر نیست و هیچکس او را ادراک کنه
وی مجال تصویر نیست چه اشارت در مشار الیه نامحدود و در غایت سرگردانی است
و صاحب وقوف بسر و در معرفت کنه ذات وی متلاشی و فانی لا یعرف الله
الا الله مسئله متفق علیها است فصل صورت انس در بدایات
انس بطاعت و وحشت از معصیت و در ابواب لذت از بواعث خیرات

و کراهت

و کراهت از دواعی جریمات و در معاملات توطین نفس بان و بروح توفیق
آن و در اخلاق استحباب فضایل و استکراه رذایل و در اصول تروح
بقرب انس بشواهد و در اودیه انس بدرکات نور بصیرت و در احوال
انس بنور کشف و تروح بروح جمال و در ولایات انس در حضرت وحدانیت
و در حقایق انس بنور جمال ذات از ورای حجاب صفات و در نهایات
اضمحلال رسوم بکلیت در عین جمع احدیت **باب الذکر**
قال الله تعالی و اذکر ربک اذا نسیت یعنی اذا نسیت غیره
و نفسک فی ذکرک ثم نسیت ذکرک فی ذکرک ثم نسیت فی ذکر الحق
ایاک کل ذکر یعنی یاد کن پروردگار خود را چون فراموش کنی غیر او را
و فراموش کنی نفس خود را در ذکر خود باز فراموش کنی ذکر خود را در ذکر
خود باز فراموش کنی در ذکر حق خود را در مطهر تو از هر ذکری که باشد
شیخ قدس سره تفسیر آیت استشهاد بطریق اشارت بیان میفرماید زیرا که
علوم عموم و بر تقدیر این تفسیر مراد بذکر وجدان مذکور است و خطاب
مخصوص ارباب خصوص یعنی در جلوه ظهور مذکور ذکر غیر حجاب است و در
ذکر حق رویت نفس علت است و ذکر تو در جمعیت ذکر حق تفرقه است
و بعد از محو این تفرقه ذاکر مذکور حقیقت و هیچ ذکری دیگر در میان نه
و در نسخه اصل ثم نسیت فی ذکر الحق ایاک کل ذکر واقع است برین تقدیر

رجوع اشارت بآن بود که چون ذکر خود نفی ذاکریت خود کرده باشی ذاکر حق باشد
که ترا مظهر آن کرده بنده باشد تو درین ذکر حق را بمظهر کرده بنده فانی شوی
از هر ذکری که هست وَالذِّکْرُ هُوَ التَّخَلُّصُ مِنَ الْغَفْلَةِ وَالنِّسْيَانِ و ذکر در جمیع
مراتب خلاص شدنست از غفلت و نسیان بحسب هر مرتبه وَهُوَ عَلَى ثَلَاثَةِ دَرَجَاتٍ
و ذکر بر سه درجه است الدَّرَجَةُ الْأُولَى الذِّكْرُ الظَّاهِرُ من ثناء او دعاء درجه اول
ذکر ظاهرست که ثناء حق باشد بتقدیس و تنزیه و تسبیح و تحمید و تکبیر و توحید و تمجید
چون کلمه جامعه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم و از اذکاری که بر قلوب اضافه مراتب توحید میکند و
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ترجیح وی بر سایر اذکار باین عبارت بیان فرموده
که افضل الذکر لا اله الا الله این کلمه تامه عامله مکمله است که ترتیب وجود مرکب از
ظلمات عنصری طبیعی و انوار روح قدسی بغایت مناسب افتاده است که بنفی لا اله
تصفیه ظلمات میکند و باثبات الا الله تجلیه انوار می نماید لا اله الا الله میگوید گاه
لا معبود غیر الله قصد میکنند و گاه لا مقصود و لا مراد و گاه لا محبوب و گاه لا موجود
برحسب آنچه حجاب حال ویست تا وقتی که حقیقت توحید در دل وی قرار گیرد
و کدام کلمه ازان فاضلتر بود که بگفتن یکبار باعتقاد درست ظلمت کفر صد ساله را
محو کرداند و اما دعای کلمات جامعه که در قرآن مجید واقعست چون ربنا
آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و ربنا لا تزغ قلوبنا بعد

اذ

اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و ربنا
اتمم لنا نورنا واغفر لنا الی غیر ذالک من الآیات والآثار هر آیتی که
مصدر بربنا و رب واقعست از قبیل دعاست و اما رعایت یعنی اذکار
بارعایت حضور قلب ادا کند و در تلاوت کلام الله و ادای صلوة و اوراد
و اوقات ترتیل و جمعیت خاطر و آداب و سنن مرعی دارد و تا ظاهر وی ذاکر
بود وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ الذِّكْرُ الْخَفِيُّ درجه دویم ذکر خفی است که ذکر جنان بود
که کسی را بران اطلاع نباشد رسول علیه السلام چنین فرموده است که ذکر خفی
آنست که از مسامع مجامع ملک محفوظ و در خزاین الطاف الهی مخفی بود
این ذکر بهفتاد درجه بر ذکر ظاهر و علانیه ترجیح دارد و در وقت درماندگی
بنده میزان حسنات را از مساوات مساوی کثیره ترجیح عظیم کند چنانکه احادیث
صحیح وارد است وَهُوَ الْخَلَاصُ مِنَ الْقُصُورِ الْفُتُورِ و این ذکر خلاص شدنست
از فترت علت وَالْبَقَاءُ مَعَ الشُّهُودِ و باقی بودنست با دوام شهود حضرت
وَلُزُومُ الْمُسَامَرَةِ و التزام مسامرت و مؤانست که بحق گوید و از حق شنود
و سایه وجود وی در نور شهود محو و متلاشی بود وَالدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ الذِّكْرُ
الْحَقِيقِيُّ وَهُوَ شُهُودُ ذِكْرِ الْحَقِّ إِيَّاكَ وَالتَّخَلُّصُ مِنْ شُهُودِ ذِكْرِكَ وَمَعْرِفَةُ
افْتِرَاءِ الذَّاكِرِ فِي بَقَائِهِ مَعَ ذِكْرِهِ درجه سیم ذکر حقیقی است و آن مشاهده
ذکر حق است مر ترا یعنی دریابی این را که مظهر ذاکریت حق گشته حقیقتا زبان

ذکر یاد کرده است در ازل از ال واین ذکر من الذکرین است یکی ذکر ازلی
دیگر ذکر ابدی که موعود که فاذکرونی اذکرکم است پس از شهود ذکر خود
خلاص شوی که خود را از میانه برداری و در میان راه نمانی تا وقت بشناسی که ذاکری که از
شهود ذکر خود خلاص نا گشته دعوی ذکر حقیقی کند مفتری و کاذب بود فصل
صورت ذکر در بدایات از کار ظاهر است و در ابواب ذکر خفی و در معاملات
ذکر فعال لما یرید بملاحظه توحید افعال و در اخلاق ذکر تخلق باخلاق الهی و در اصول
خلاص از نسیان بدوام حضور و در اودیه تلقی معارف و حقایق از حق و در احوال
لزوم مسامره و مناجات و در ولایات دوام منافات و معاینات و در حقایق
دوام مشاهده و معاینه و در نهایات مشاهده ذکر حق و نسیان ذکر خود در مطالعه
ذکرین ازل و ابد باب الفقر قال الله تعالی یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله یعنی ای آدمیان فراموش کار شما همه جمیع احوال
از جمیع وجوه بحق تعالی حاجتمندانید الفقر اسم البراءة من رؤیة الملکة
فقر نام بیزاری سالک است از دیدن ملک مر خود را و در بعضی نسخ من الملکة واقع است
که بیزاری از ملک بود و اجماع این قوم بر آنست که هر که بفقر متحقق نگردد او را
الهی جاری بر آنست که از معنی بوی نیابد چون انسان بنده است و بنده عادت
ملک نباشد اگر خود را ملک بیند و دعوی مالکیت کند کاذب بود که العبد و ما فی یده
لمولاه و هو علی ثلاث درجات و فقر بر سه درجه است الدرجة الاولی

فقر الزهاد

فقر الزهاد و هو نفض الیدین من الدنیا ضبطا و طلبا درجه اول فقر زهاد است
که افشاندن دست از دنیاست از ضبط موجود و طلب مفقود و اسکات
اللسان عنها ذما او مدحا و خاموش گردانیدن زبان از ذکر آن نه بروجه
مذمت و نه بروجه مدح والسلامة منها طلبا او ترکا و بسلامت بودن از شغل
بطلب مفقود و ترک موجود وی یعنی خاطر را تمام از دنیا فارغ گرداند و از ضبط
و طلب و مدح و ذم و جمع و ترک آن فراموش کند و اگر بیابد و برود هیچ متاثر
نباشد و هذا هو الفقر الذی تکلموا فی شرفه و این آن فقریست که شرف وی
در اخبار و آثار آمده است و متکلمان در فضیلت وی سخن گفته اند قال علیه السلام
الفقر فخری الدرجة الثانیة الرجوع الی السبق بمطالعة الفضل درجه دوم از فقر
بازگشتن است بسبق حال اول که معدوم بوده است بعدم ذاتی و استحقاق
هیچ وضع و کمالی در وی موجود نی پس مطالعه فضل و لطف حق کند بایجاد وجود و انعام
نعم و اتمام کرم بوهب انواع کمالات و توفیق معرفت و ایمان و اعمال و احوال
و مقامات و درجات و هو یورث الخلاص من رؤیة الاعمال و این رجوع و
مطالعه مورث خلاص بودنست از رؤیت اعمال از خود و یقطع شهود الاحوال
و قطع کننده است نسبت احوال را بخود و یمحص من ادناس مطالعة المقامات و
پاک کننده است از آلایش آلودگی و ادناس دیدن مقامات از خود
تا از ذنوب ریا و عجب مستی خود خلاص یابد که والدرجة الثالثة صحة الاضطرار

درجهٔ سیم صحت اضطرار است بمشاهده آنکه در قبول آنچه بروی میرود از حکم ازلی
و قضای الهی مضطر و بی اختیار است و ویرا نه فعلست و نه صفت و نه وجود
وقوع فی ید المنقطع الوجدانی و مسلم بودنست در تصرف منقطع وجدانی که آن حضرت
جمع است که دست اغیار را از ذیال اتصال او منقطع است و مرتبهٔ رسم دویی و روی
مشاهده است در آن حضرت فانی و متلاشی است والاحتباس فی قید التجرید و محبوس
بودن در حضرت احدیت در مقام بقا که نه اسم ماند و نه رسم و نه صفت و نه معنی
قید تجرید نیست که از تعدد اسما و تکثر نسبی باو هیچ نسبتی نیست بجز موجود مشهود و هذا فقر الصوفیة
و این است فقر صوفیه که تحقق بفنای ذاتیست در احدیت جمع والفقر سواد الوجه فی الدارین
اشارت بدینست یعنی فنای صرف و عدم محض است درین جهان و در آن جهان و سواد
عبارت از فنا و عدم است فصل صورت فقر در بدایات ترک طلب دنیاست
و ترک ضبط آن و در ابواب تجرید نفس است از تعلق بدنیا و در معاملات ذهول از وجود
و عدم آن و در اخلاق شاکر بودن بهر حال خواه در وجود و خواه در عدم آن
و در اصول دیدن عمل و حال و مقام از فضل حق تعالی و در اودیه دیدن دنیا ملک حق
و انفاق بامر حق و در احوال دیدن نفس خود ملک حق یتصرف فیها کیف یشاء و در
ولایات فنا در صفات و در حقایق وقوع در تصرف منقطع وجدانی و در نهایات
انطماس بکلیت در عین جمع و مشاهده الفقر اذا تم هو الله

باب الغنی

قال الله تعالی و وجدک عائلا فاغنی یعنی یافت ترا ای محمد پروردگار تو درویش پس بکنود

وغنای

وغنای خود توانگر گردانید الغناء اسم للملک التام غنا نام ملک تام است و ملک
تام کامل نیست جز خداوند را تعالی و بندگانرا از اسما و اخلاق حق بتحقق و تخلق نصیبی تملک
و نصیبی هست و هو علی ثلاث درجات و غنی بر سه درجه است الدرجة الاولی
غنا القلب و هو سلامته عن السبب درجهٔ اول غنای قلب است بالله و آن
بی نیازیست از جمیع اسباب چه تعلق باسباب احتیاج است بآن نه غنا و
جهانرا توانگری بمال و اسباب است و بازبستگی بآن عین نیازمندی و فقر است
و حدیث صحیح القناعة کنز لا یفنی اشارت باین غناست و مسالمة الحکم مسالمهٔ
حکم عبارت از تسلیم حکم قضا و قدر است و رضا بقسمت ازلی مستلزم خلاص شدنست
از خصومت از خصومت خلق والدرجة الثانیة غنی النفس و هو استقامتها علی المرغوب
همانا از نفس اینجا نفس مطمئنه مراد است و از قلب در درجهٔ اول نفس لوامه و نفس اماره را
که مخصوص اهل هوا و غفلت از مبحث خارج داشته و غنای این دو نفس را درین دو درجه
بیان فرموده استقامت بر مرغوب مداومت بر اعمال صالحه و اخلاق حمیده و احوال
مرضیه است و سلامتها من الحظوظ و سالم بودن از سخوط یعنی از اعمال سیئه
و اخلاق ذمیمه و احوال فاسده و در بعضی نسخ و سلامتها من الحظوظ و مراد
از قناعت بحقوق ضروری و سلامت از حظوظ فضولی است که شهوات و هوای
و برائتها من المرایاة و از تتمهٔ درجهٔ ثانیه برائت و خلاص شدنست از ریا و عجب که خودنمائی
و خودبینی است چون در نفس در مقام اطمینان لذت حظوظ طاعات و دفع الام معاصی

دریافت از لذت جسمانی و شهوت حیوانی مستغنی گشت و چون برعایت اخلاص
شرف اختصاص یافت سایر اغراض و اعواض بی نیاز شد سوال اگر کسی پرسد که چون
رتبت درجات هر مقام بطریق ترقی مذکورست چون بود که اینجا غنای قلب در درجهٔ
اول مذکورست و غنای نفس در درجهٔ دوم جواب گوییم که بران معنی که شروع
کنت این سؤال مرفوعست با خود گوییم که غنای قلب زودتر میسرست که جبلت وی براست
اما غنای نفس موقوف بر اطمینانست و نفس کامل باید که ویرا این صفت حاصل بود که
بلذت عبادت از لذت شهوت مستغنی بود با خود گوییم که غنای قلب را مقدم گردانید
که غنای نفس مستفاد و مستفاض ازویست چون موقوف علیه بود و این صفت از قلب بنفس
سرایت کرده بود ویرا مقدم داشت والمرحلة الثالثة الغنی بالحق وعلی
تلک مراتب درجهٔ سیم غنا بالله است و این را سه مرتبه است الاولی
شهود ذکره ایاک مرتبهٔ اول مشاهده و مطالعهٔ ذکر حق است مر ترا در قسمت
ازل و تعیین جمیع مایحتاج تو بر وجه احسن و اکمل الثانیة مطالعة اولیته لک
مرتبهٔ دوم ملاحظهٔ اولیت وی بتقدم بوصف استغنا و اقتضای اخریت خود در
وی تا بغنای وی از همه از غنا مستغنی باشی و لا اغنا سواه والثالثة الفوز
بوجوده مرتبهٔ سیم فوزست بوجود حق بغنای وجود خود در وجود حق تا باقی
باشی ببقای حق و غنی باشی بغنای حق و بعضی غنا بالحق را برین معنی حمل کرده اند که
انجا مذکور شد و در مرتبهٔ اول بران معنی مترتب داشتن بتکلف می انجامد فصل صورت

غنا

غنا در بدایات قناعتست برزق مقسوم و در ابواب یاس از ما فی ایدی الناس
و در معاملات استغنا بما قدر الله عما سواه و در اخلاق غنا بغنای حق از روی تخلق
و در اصول سلامت از سبب برؤیت مسبب و در اودیه غنا بعلم و حکمت و در احوال
غنا بقسمت فوق و در ولایات تحقق باکلیت حق بملک تام و در حقایق بسبحات
ذات از انوار صفات و در نهایات غنا بالحق باب مقام المراد قال الله
تعالی وما کنت ترجو ان یلقی الیک الکتاب الا رحمة من ربک یعنی
نبودی تو ای محمد امیدوار بالقا و انزال کتاب بسوی تو مگر از رحمت جهت پروردگار
تو وجه استشهاد بآیهٔ کریمه آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبوب
و مراد حق بود و در حجر عصمت و حمایت پرورش یافت و بمحض موهبت و عنایت
بی سابقه و سابقهٔ کدی بالقای کتاب مکرم و بامنادی خطاب مشرف گشت
اکثر المتکلمین فی هذا العلم جعلوا المراد والمرید اثنین وجعلوا مقام المراد وانما اشار
باسم المراد الی الضعفاء الذین ورد فیهم الخبر بیشتر کسانی که درین طریق سخن گفته اند
و در علوم این طایفه بر بصیرتی بوده اند و مراد را غیر مرید داشته اند و مرتبهٔ مراد از
از مرتبهٔ مرید بالاتر نهاده اند و تعریف مرید در باب ارادت معلوم و مذکور شده است
و تعریف مراد در سه درجهٔ این باب مقرر خواهد گشت وصول مراد بمحض اجتباست
و وصول مرید مشروط بسلوک طریق توبه و انابت است که الله یجتبی الیه من یشاء
ویهدی الیه من ینیب مراد را کشف و جذب بر کسب و سلوک مقدم است و مرید را

سی و کوشش سابق و اسارت قوم باسم مراد بطایفه ایست که حق تعالی حجبت ایشان را
از خلق دریغ میدارد و نمی گذارد که اوقات ایشان بمصاحبت خلق ضایع کردد مگر
در وقتی که در غایت کمال در مقام تلبیس الرسل زا بدعوت خلق مبعوث کرداند و این
طایفه را ضناین می نامند سید بشر و شفیع محشر صلی الله علیه وسلم از حال ایشان خبر
میکند که ان الله ضناین من خلقه البسهم النور الساطع وغذاهم فی رحمته فی
یعیش بهم علی البلاد یحییهم فی عافیة ویمیتهم فی عافیة یعنی بدرستی که خداوند
تعالی را بندکان مخصوص اند در میان خلق که ایشان بخلعت نور ساطع که تمم پوشش
علیهم من نوره بیان آن است می پوشاند و بغذای رافت و رحمت خود می
پروراند و ایشانرا از امتحان و ابتلا بمطابعت و مطاوعت طبع و نفس نگاه میدارد
و در عافیت طاعت محفوظ از مخالفت درین جهان میدارد و در عافیت
کمال ایمان و عرفان مصون از خسران و خذلان بدان جهان میبرد و مراد از
ثلث درجات و مراد ازین درجه است الدرجة الاولی ان یعصم العبد و هو
یستشرف للجفاء اضطرارا درجه اول آنست که در پناه عصمت خود دارد بنده را
در حالتی که بر جفا و معصیت خواهد که مشرف و قادر کردد و در صدد فعل آن
در آید و ویرا باضطرار ازان در کذرانند و اقدار و تمکین بران ندهند بتنغیص
الشهوات بانکه شهوت را بروی منغص کردانند و آرزوها را بروی
حرام و ناکوار سازد و تعویق اللذات و از التذاذ و تتبع مناهی و ملاذ مانع

ودافعی

و دافعی در میان اندازد که ازان محروم کردد و بسته مسالک المطالب علیه اکرها
و طریق معاصی را که مسالک مهالک است بروی مسدود کردانند باکراه و اجبار تا از خطا و عصیان
مصون و محفوظ ماند چنانچه در قصه یوسف علیه السلام میفرماید که و همّ بها لولا ان رای
برهان ربه الدرجة الثانية ان یضع عن العبد عوار النقص و یعافیه من سمة اللائمة
و یملکه عواقب الهفوات درجه دویم ازین مقام مراد آنست که اکر ناکاه در زلتی واقع شود
عیب و شین آن نقص را ازو فرو نهد و در کذارد و ویرا از نشان ملامت و عتاب
یعنی از سبب استحقاق آن عافیت دهد و تملیک وی کند عاقبت هفوات را یعنی بخ
بسبب هفوات انجامیده بود باز بتدارک بدست آید و سبب ترقی وی بود مثلا اکر
در نفس شایبه رعونتی یا خطره عجبی در آید و ویرا بمخالفتی ابتلا کنند تا آن مدفوع کردد
بتوبه رفع آن کدورت نمایند و آن مخالفت را بمقتضای یبدل الله سیئاتهم
حسنات بحسنات موفقت برانند تملیک عافیت هفوات این باشد کما فعل
فی قتل الخیل حمله علی الوح الوغاء و العاصف و افناه عن الخیل و فعل بموسی حین القی
الالواح و اخذ براس اخیه لم یعتب علیه کما عتب علی آدم و نوح و داود و یونس چنانچه
حضرت سلیمان صلوات الله علیه در ملامه خیول و امتحان اسبان و نظاره ایشان
نمازی از وقت برفت خیال خیول را بافنا و اهلاک از خاطر محو کرد و بقطع تعلق
تدارک نمود حق تعالی عوار نقص آن از وی برداشت و سمت لائمه را بوی
نکذاشت و باد نرم و باد تند را مرکب رای وی کردانید که غدوها شهر و رواحها

شهر وحضرت موسی کلیم صلوات الله علیه چون از میقات مراجعت نموده قوم را گوساله
پرست یافت از شدت غیرت الواح توریت را بینداخت و از غایت ادب آن
واهمل گشت و موسی سر و روی هرون را علیه السلام بجهت ایذا بکشید حق تعالی وی را
از وصمت لایمه و صفت عاتبه مصون داشت و عتاب نفرمود چنانکه آدم را در
تناول شجره عتاب آمد و نوح را در حمایت ولد کافر و داود را در قصه امراه اوریا
و یونس را در وقت فرار از قوم عتاب رسید صلواة الله علیهم اجمعین و تفصیل این قصص
از تفاسیر تحقیق توان نمود الدرجة الثالثة اجتبا الحق عبده واستخلاصه ایاه بخا
لصة كما ابتداء موسى عليه السلام وقد خرج ليقتبس نارا فاصطنعه لنفسه وابقى
منه رسما معارا درجه سیم از مقام مراد برگزیدن و اختیار کردن حق است بنده را
از سایر بندگان بی سابقه حقی و لاحقه خدمتی و خلاص کردانیدن وی را از علایق
و عوایق از برای خود بسابقه لطف و فضل خود چنانکه ابتدای حال موسی علیه السلام
از جهت عیال خود باقتباس نار بیرون آمد و در کوه مشهور بطور سینا صورت
آتش مشاهده نمود و در پی آن رفت و یافت آنچه یافت و دید آنچه دید و چشید آنچه
چشید **نظم** آن موسی آتش جو آرد بدر ختی رو ٭ خواهد که برد آتش صد صبح و سحر یابد ٭
در خانه جهد عیسی او رهد از دشمن ٭ از خانه سوی دیگر ناگاه گذر یابد ٭ شمشیر بکف
عمر بر قتل رسول آید ٭ در دام خدا افتد و آن بخت و نظر یابد ٭ یا چون پسر ادهم راند
ز پی آهو ٭ تا صید کند آهو خود صید دگر یابد ٭ حق تعالی موسی را بتشریف و

واصطنعتک

واصطنعتک مشرف گردانید و از وی جز رسمی معار از برای تحمل انتقال تجلیات جلالی
باقی نماند اما عیسی علیه السلام بتجلیات جمالی مختص بود و لهذا در دین وی صعوبت احکام شاقه
نبود و مقاتله و جهاد نبود و در دین موسی احکام شاقه و قتل و جلا و انواع محنت و بلا بود
قال الله تعالى فارسلنا عليهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آيات
مفصلات اما رسول ما صلی الله علیه وسلم میان جمال و جلال جامع بود و از رسم معار وی
بقیه انیتی نبوی و مظهر کمال لم یزل لا یزال بود **وفصل** صورت مقام مراد در
بدایات عصمت از جفا و مخالفات است و در ابواب تنقیض شهوات و تعویق لذات
و در معاملات استقامت بر اعمال صالحه و در اخلاق تزکیه نفس از رذایل و تحلیه وی بفضایل
و در اصول تخصیص بنده بکمال استعداد و وضع عوارض نقص از وی و در اودیه فراست والهام
بتایید روح القدس و در احوال انجذاب بجناب حق و القای محبت حق بروی
و در ولایات تصفیه بکشف و بلوغ بمقام مسامره و در حقایق اجتبا و اصطفا و در نهایات
استخلاص بخالصه و اختصاص بخلافت **و اما قسم الاودية فهو عشرة ابواب**
وهي الاحسان والعلم والحكمة والبصيرة والفراسة والتعظيم
والالهام والسكينة والطمانينة والهمة قسم اودیه این ده باب است این
قسم را اودیه از ان گویند که در این ابواب مخاوف و مهالک بسیار است و شیطان را
در وی مدخلست و نفس را در وی تصرف است و سعی و مجاهده بسیار در وی مهم است
همچنانکه در اودیه سفر ظاهر و بتایید الهی و هدایت طرق گاهی و مدد رفقا و نفس فقرا

راه بینش ودواول بملاحظهٔ احسان استحضار قرب کنند وعلم را بر ظاهر وباطن اجرا

نمایند تا حکمت هر چیز را دانسته بنور بصیرت وصفای فراست از مهالک ومسالک بگذرند

وبتعظیم احکام در الهام بکبایند تا دل بسکینه آرام یافته نفس بطمانینه رام شود وبا

همت از اوویه منسوب باحوال ومواجید هوای احوال پرواز کنند وتوجه بمحول احوال

نماید **باب الاحسان** قال الله تعالی هل جزاء الاحسان الا الاحسان

یعنی جزای نیت احسان را مگر هم احسان ذکرنا فی صدر الکتاب ان الاحسان

اسم جامع نبوی لجمیع ابواب الحقایق وهو ان تعبد الله کانک تراه

یاد کرده ایم در اول کتاب که احسان اسمی است که جامع یعنی فرا رسنده وجمع کننده

مر جمیع ابواب حقایق را که این کتاب بروی مشتمل است ومنشا رصدور این اسم

حضرت نبوت است صلی الله علیه وآله وسلم عبارت واعمال واحوال هر که بروی مبنی

نیست کار وی باصول وصول موافق نیست ومعنی وی آنست که خدا را چنان پرستی

وعبادت از حضور چنان کنی که گویی وی را بمشاهده ظاهر می‌بینی یعنی در تحسین واحسان

عبادات وعمل خود هیچ دقیقه فرو نگذاری وباخلاص وصدق وادب چنان تزیین

کنی که اهل مشاهده کنند وهو علی ثلث درجات واحسان بر سه درجه است

الدرجة الاولی الاحسان فی القصد بتهذیبه علما درجهٔ اول احسان

در قصد ونیت بتهذیب واصلاح آن از روی علم تا بصدق واخلاص موصوف بود

واز شوایب حظوظ نفسانی محفوظ واطلاع حق بر ضمیر دل ملحوظ وابرامه عزما وبارام

واحکام

واحکام قصد از روی عزم تا اتمام وامضای وی مضبوط ومجزوم بود وتصفیته حالا

وبتصفیهٔ قصد از ریا ونفاق واعراض از اغراض واعواض از روی حال تا هو وتا بمشاهده

معبود قصد وی بمقصود پیوندد والدرجة الثانیة الاحسان فی الاحوال ودرجهٔ

دویم احسانست در احوال ومراد اینجا احوالیست که نتیجهٔ اعمال وثمرهٔ عبادات ومترتب

بر آن ظاهر ولایح میگردد نه احوالی که محض مواهب الهی است وآن آنست که در قسم نهم

مفصل خواهد شد انشاء الله تعالی وهو ان تراعیها غیرة واحسان در احوال آنست

که از روی غیرت رعایت آن کند که کسی بر آن اطلاع نیابد واز ملاحظهٔ اغیار مستور

بود واز ملاحظهٔ نفس نیز که نامحرم تر از اغیار است محفوظ باشد تا در نظر حق از شوایب

ریا ونقایض عجب صاف وپاک ماند وتسترها تظرفا وپوشیده دارد احوال وواردات

وانوار واسراری که بروی وارد وطاری می‌شود از روی تظرف وتنزه از انکه با آن

شهرت یابد وعام کالانعام بوی روی نهند ومهمات بوی سازند ودر اعتقاد

فاسدهٔ کاذبه مفسده مغرور گردانند وتصححها تحقیقا وتصحیح احوال بتحقیق رساند تا

در مهالک عجب وغرور نیفتد ودایم نفس را متهم دارد وبنکتها ودقیقها از مایش وامتحان کند

وهر چند صاف وبی غش نماید اعتماد نکند ومشایخ فرموده اند قدس الله ارواحهم که اگر

جملهٔ مرغان هوا سالکی را سلام کنند وبوایب گواهی دهند اگر بفطانت در

نیابد که با وی مکر کرده اند که بیقین بدان که آن مکر است الدرجة الثالثة الاحسان

فی الوقت درجهٔ سیم احسان در وقت است که وقت را منظور دارد وبر بطهٔ تام

توجه مربوط بود از گذشته تمام بگذرد و بفکر آینده نپردازد و ما فاتت و المؤمل
غیب فلک الساعة التی انت فیها و هو ان لا تزال المشاهدة ابدا و احیان
در وقت آنست که دایم وقت خود را بر مشاهده منحصر داری و از ان مفارقت
جایز نداری ابدا تا وقت تو وقت بود و یکرنگ و یک صفت بود و لا تلحظ
لبینک ابدا و تصور و ملاحظه نکنی توجه همت خود را بجناب غایتی و نهایتی اگر
غایت همت وصول بذات احدیت است تا تجلیات ذات را ابد الآباد
نهایت نیست و سیر فی الله اشارت بدین است و تجعل هجرتک الی الحق
سرمدا و هجرتی که از خلق و خلیقت بجناب قدس حق تعالی کرده هرگز بجوا
نب و حوالی خاطر و نیاری و راه ندهی که ازین سیر و سفر مراجعتی متصورات
و بهیچ مقام و مرتبه توقف و تمکن ممکن و این هجرت را ابدی سرمدی داری
تا از مهاجران حقیقی باشی **فصل** صورت احسان در بدایات در وقت
عبادت ملاحظه نظر حق تعالی بود و نیت و در ابواب اطلاع حق بر قصد و نیت
خود دیدن و در معاملات شهود حق در مراقبه و اخلاص بقطع نظر از خلق و در
اخلاق دیدن اخلاق حمیده از حق نه از نفس خود و در اصول قصد و عزم
و سایر ابواب اصول را از حق دیدن و در اودیه تهذیب قصد بشریعت و طریقت
و در احوال رویت مواهب از حق تعالی و در ولایات شهود صفات حق
بحق و در حقایق دوام مشاهده و در نهایات شهود ذات باندک شعوری بما سوی

باب العلم

باب العلم قال الله تعالی و علمناه من لدنا علما یعنی تعلیم فرمودیم ما بندگان
خاص خود را یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از علوم لدنی علمی کامل تام العلم
ما قام بدلیل و رفع الجهل علم آنست که ثابت و قایم بود بدلیل و ماده جهل بوی
مرتفع گردد و این تعریف علم کسبی است که ثبوت وی یا بدلیل عقلی است یا بدلیل
نقلی که مرجع ثبوت آن نیز دلیل عقلی بود و چون کتاب و سنت که ثبوت آن موقوف
بصحت معجزات است و موقوف معجزه و دانستن اعجاز بدلیل عقلی است و هو علی
ثلاث درجات و علم بر سه درجه است الدرجة الاولی علم جلی یقع بعیان
او استفاضة صحیحة او صحة تجربة قدیمة درجه اول علم جلی روشنست که وقوع و حصول
وی بطریق معاینه است یعنی مشاهده آن یا بحواس ظاهر است که آنرا محسوسات
گویند یا بحواس باطن چون دانستن گرسنگی و تشنگی و این را وجدانیات گویند
و مراد از استفاضه شهرتست بحد تواتر که افاده یقین یا ظن غالب کند و صحت
تجربه قدیم چون دانستن خواص اشیا و منافع و مضار آن که حکما از قدیم الایام
آزموده بسر آورده اند والدرجة الثانیة علم خفی ینبت فی الاسرار الطاهرة
من الابدان الزاکیة بماء الریاضة الخالصة و درجه دویم علمیست خفی میراث اعمال
صالحه که نتیجه من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم است و خفای علم وراثت
نسبت اهل علم دراستیت که منشا آن درس و تکرار سبق است و الا این علم
بنسبت ایشان الطایفه اجلی و اظهر و انور و اطهر است و محل دیدن رباحین این علم عرفانی

ورای اسرار قلوب طالب هر صافیه از کدورات نفسانی و ظلمات طبیعی حیوانیت که جان
آن سر و محل او دل ابدان بقیة شهوت انتخاص تقبه از حرام و شبهات است و نبات
نبات و خرمی و سبزی و حیات این یاسمین از بهار و رزیاض ارض طیبه آب ریاضت خالصه آن
که صافی از اغراض و اعواض و طلب جاه خالصا لوجه الله باشد و یظهر فی الانفاس
الصادقة لاهل الهمة العالیة فی الاحایین الخالیة للاسماع الصاحیة و ظهور آن
علم در انفاس نفسیه صادقه مفوحه نفحات الهی و اوقات صافیه مروجه بمواهب نامتناهی
بود و می شاید که مراد بانفاس صادقه قصود و نیات صادقه بود و این سعادت مرارباب
همم عالیه را بود که تعلق همت ایشان با علای مقاصد بود که مقصود ایشان جز
حق چیزی نباشد و در احایین خالیه یعنی اوقات خلوات و از زمان جلوات که ملک مقرب
و نبی مرسل را مجال گنجایی نبود مر اسماع صاحیه یعنی اسماع و لهای هوشمند که از سکر و مستی
خود پرستی هشیار و از خواب غفلت و جهالت بیدار باشند و هو علم یظهر الغائب
و یغیب الشاهد و یشیر الی الجمع و نفحات ریاحین این علم و نکهات نسایم ازهار
این فن بر مشام مرید که وزد نقاب حجاب غیبت از چهره جمال محبوب ربی بر دارد
و چون شاهد محبوب پرتو نور حضور محو و متلاشی سازد و بمقام جمع که کان الله و لم
یکن معه شیء جلوه اشارت نماید شعر تشرقنی غربی اخرجنی عن وطنی اذا تغیبت بدا
وان بدا غیبنی ه و الدرجة الثالثة علم لدنی و درجه سیم علم لدنی است که منشأ
آن کشف و شهود است نه کسب و عمل بخلاف دو درجه اول و نام لدنی از آیه کریمه

و علمناه

و علمناه من لدنا علما ماخوذ است اسناده وجوده اسناد این علم وجود
شهود ویست یعنی همچنانکه علوم کسبی نقلی بتصحیح سلسله اسناد ثابت میشود این علم
وجدان و شهود بر مکاشف و مشاهد ظاهر میگردد و ادراکه عیانه و ادراک
این علم بدین معاینه است نه چون علوم عقلی که ثبوت آن موقوف بر دلایل
موضحه و مقدمات منتجه است ع آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست
و اطلاق الفاظ کشف و شهود و عیان استعاریست از برای تقریب بفهم والا
عبارات و اشارات ازین مراتب معزول اند و نعته حکمه یعنی این علم را وصفی
هست که کسی که از وی بهره نباشد بآن نعت وی را در یابد بلکه نعت وی حکم
ویست بر کسی که از وی بهره مند بود بآنکه وی باین علم عالم است یعنی هر علمی را وصفی
و نعتی می باشد که بآن شناخته میشود و معروف این علم هم علمست اما مخصوص بصاحب
خود است لیس بینه و بین الغیب حجاب مراد بغیب غیب الغیوب است که حضرت جمعست
و چون این علم عین علم حقست میان وی و غیب حجابی نباشد فصل صورت علم
در بدایات علوم شرعی اصلی و فرعیست و در ابواب علم اداب و شروط نیت
و در معاملات علم طریقت و در اخلاق علم آفات نفس و تزکیه آن و در اصول
علم الیقین و معرفت اداب و در اودیه علم میراث اعمال و در احوال علم لدنی و در ولایات
فنا از علم بعلم حق و در حقایق دوام معاینه که حق الیقین است و در نهایات تجوز عبارات
و محو اشارات باب الحکمة قال الله تعالی یؤتی الحکمة من یشاء و من

یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا الحکمة اسم لاحکام وضع الشیء موضعه حکمت اسمیست
مر احکام و اتقان هر صنعتی را که بآنکه دران صنعت هر چیزی را در محل و موضع چنانکه
باید و سزد بنهند و این موقوفست بر معرفت حقایق اشیا و احوال و خواص و اوصاف
آن و معرفت ارتباط مسببات باسباب و آنچه می باید بر وجهی و شرطی که باید پس
ایتا و اعطای حکمت بدین اوصاف حق میفرماید هر کرا میخواهد و هر کرا تشریف این حکمت
ارزانی داشت شک نیست که خیر کثیر ارزانی داشت و تعریف شیخ قدس سره
همانا تعریف بخاصه لازم است و هو علی ثلاث درجات و حکمت بر سه درجه است
الدرجة الاولی ان تعطی کل شیء حقه درجه اول آنست که حق هر چیزی چنانکه
حق آنست مرعی داری بآنکه بشناسی که هر چیزی از برای چه مخلوقست و کمال
و حیثیت آن چیز را دران استعمال کنی و بکمال وی رسانی تا حق وی رعایت کرده
باشی و لا تعدیه حده و در استیفای حقوق اشیا از حدی که حق تعالی از برای هر چیزی
تعیین فرموده و استعداد وی بران حد مقرر و منحصر داشته در نگذرانی چه هر چیزی
را فیض جود استعداد وی بخشیده و دران استعداد کمالی مقرر فرموده پس حد وی آنست
که آنچه بالقوه در وی موضوع است بالفعل ظاهر گردد و لا تعجله عن وقته و آنچیز را
از وقت وی که حق تعالی معین و مقدر گردانیده پیش نکشی و تعجیل نکنی و این سخن
میسر است که بر سر قدر اطلاع یافته باشند و کل میسر لما خلق له یعنی خود را
مخالف قضا و قدر بخود نداری و الدرجة الثانیة ان تشهد نظر الله تعالی فی وعیده

درجه

درجه دویم آن است که بدانی و مشاهده کنی نظری را که حق تعالی فرموده است
در وعید و تهدید عبید و مصلحت حال ایشان دران دیده و در نفوس ایشان جراتی
دانسته که بآن وعید بصلاح می آیند و تعرف عدله فی حکمه و بشناسی که عدل فرموده است
در حکمی که بر بندگان مقرر گردانیده است ان الله لا یظلم مثقال ذرة هر کرا
عطا فرموده اگر نکردی فتنه گشتی و هر کجا منع کرده اگر عطا کردی طغیان شدی عسی
ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و تلحظ بره فی
منعه و ملاحظه کنی بر و نیکوکاری حق را در منع که تحت کل شر سر پیغمبر علیه السلام
فرموده است که هیچ قضایی نکرده است حق تعالی بر بنده مؤمن مگر آنکه خیر وی
دران بوده الدرجة الثالثة ان تبلغ فی استدلالک البصیرة درجه سیم حکمت آنست
که در استدلال بنهایت مرتبه عقل کامل برسی که آنرا بصیرت گویند و بصیرت
در لغة بمنزله بصرست مر چشم را و بینش ویرا کشف عقلی می نامند و فی ارشادک الحقیقة
و در هر امری که ارشاد و راه نمایی کنی بحقیقت آن برسی و مساهله نکنی و یا اگر
طالبی قابل بود بحق خوانی پیش از اتصال و ابلاغ بحقیقت توقف نفرمایی و فی
اشارتک الغایة و در اشارت خود بغایت برسی و در لفظ اشارت اشارتست
که وقت عبارت بذیل غایت رسیده نیست پس رهنمایی و دلالت بغایتی که عین
فصل
جمع احدیت است جز بایما و اشارت میسر نیست و العاقل یکفیه الاشارة
صورت حکمت در بدایات معرفت عقاید ایمانی و اعمال اسلامیست و در ابواب نهایات بقوای

نفس بمقتضای شرع و در معاملات نفس را مطیع قلب داشتن و در توجه بحق و تنور بنور
قدس و در اخلاق اطمینان بمعرفت فضایل و مفارقت رذایل و در اصول بمعرفت شرایط
سلوک و موانع آن و در اودیه بمعرفت اشیا و احکام و خواص آن و عمل بمقتضای آن
و در احوال بمعرفت احکام و لوازم آن و در ولایات بمعرفت حکمت الهی را بهر چیزی و در
حقایق القای حق تعالی معارف و حکم را بر بنده در مقام استخلاف وی و در نهایات
استقامت در معرفت ما یعرف بالحق و عمل ما یعمل بالحق و کمال تمکین **باب البصیرة**

قال الله تعالی قُلْ هٰذِهِ سَبِیلِی أَدْعُو إِلَی اللّٰهِ عَلَی بَصِیرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی یعنی بگوی
ای محمد اینست راه روشن من که خلق را بخدای خود میخوانم بر بصیرت کامل من و هر که
درین راه پی من رود اَلْبَصِیرَةُ مَا یُخَلِّصُکَ عَنِ الْحَیْرَةِ بصیرت چیزیست که ترا
از حیرت خلاص گرداند تا آنکه حقیقت حق را به بینی و باطلیت باطل را بشناسی و بصیرت
همان عقلست که بنور قدس منور گشته است و دیده وی بکحل هدایت مکحل شده در
کشف و عیان وی سهو و خطا نیست و حجب برهان وی جز نور خدانی وَهُوَ عَلَی ثَلَاثِ
دَرَجَاتٍ و این بصیرت بر سه درجه است الدرجة الاولی اَنْ تَعْلَمَ اَنَّ الْخَبَرَ الْقَائِمَ
بتمهید الشریعة یصدر عن عینٍ لَا یَخَافُ عَوَاقِبَهَا فَتَرَی مِنْ حَقِّهِ اَنْ تُؤَدِّیَهُ
یَقِینًا وَ تَغْضَبَ لَهُ غَیْرَةً درجه اول آنست که بدانی و عقیده خود برین محکم و مستحکم داری
که چیزی که قایم بتمهید اوضاع و احکام شریعت است آن خبر حضرت رسالت است
صلی الله علیه و سلم که ممهد دین قویم و مبین صراط مستقیم است صدور آن از ذات
ربانی

ربانی و الهی و ظهور آن از عینی است که شناسی که عواقب آن مخوف نیست و در تتبع
آن ضلال متصور نیست یعنی هر که پی آن سرچشمه آب حیات برد یا جامی از آن مشرب
صافی نوشید از ضلال خذلان و زوال ایمان ایمن شد و بزندگانی جاودانی
اشارت بشارت یافت پس حق آن خبر بر تو آنست که بقبول آن بسبیل یقین ملتذذ
باشی و با کسی که در آن مخالفتی و مساهلتی ورزد عصبیت غضبیت پیش بری و محب را
بر مخالفت محبوب غضب از جهت غیرت مرغوب و مطلوب بود و در بعضی نسخ فتری
مِنْ حَقِّهِ اَنْ تُؤَدِّیَهُ یَقِینًا و اقعت یعنی پس می بینی از حق آن خبر بر تو از آنکه
مقتضای وی را بیقین ادا کنی وَ الدَّرَجَةُ الثَّانِیَةُ اَنْ تَشْهَدَ هِدَایَةَ الْحَقِّ
وَ اِضْلَالَهُ اِصَابَةَ الْعَدْلِ درجه دویم آنست که در هدایت حق متوجه آن بار
گاه قبول را و در اضلال وی سرگشتگان مخذول را جز سمت راستی و صفت عدل
تصور نکنی چه مقتضای عین هر یک آنست که ظاهر میشود و حق تعالی سر عین را از
اعیان ثابته آن می بخشد که بزبان استعداد از حق میخواهند یعنی آنچه قابلیت جبلی
وی مقتضی آنست با وی همان معامله کند و اطلاع بر این وقوف بر انکشاف سر قدر است
وَ فِی تَلْوِینِ اَقْسَامِهَا رِعَایَةَ الْبِرِّ و در اختلاف اقسام حقایق بهر لون و طور
مشاهده بر و احسان کنی هر کرا سعتی در قسمت مقررات مصلحت وی در آن بود و احسان
با وی آنست و هر کرا ضیق و تنگی در روزی مقدر است صلاح وی در آن و نیکوی
بجای وی همانست و این معانی با حدیث نبوی قدسی معین و مبین است و بکشف سر قدر

این مشکلات حل کردد و تعاین فی جذبه حبل الوصال وجذب
کشش حق مر بندکان را بدرگاه عنایت بتوفیق عبادت حبل وبط وصال معاینه
بینی قال الله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا توفیق مقدمهٔ جذباتست
وانمعنی نور بصیرت مدرکست الدرجة الثالثة بصیرة تفجر المعرفة و
تثبت الاشارة وتنبت الفراسة درجهٔ سیم بصیرت آنست که بکشف
وعیان آب عرفان از عین غیب که ورای شک وریب برون مرار و حجاب
اکتساب از توسط معزول وموهبت حضرت وهاب تعالی مرجو ومامول بمواهبت
موفت اثبات لطایف اشارت که ارباب علوم رسوم از ان بی بهره اند می‌تابد
وبآب عرفان در ارضی ریاض قلوب انبات ریاحین وانهار از ثمار فراست میکند
قال علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
باب الفراسة قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین یعنی که
بدرستی که در ظهور قدرت ما باهلاک مفسدان نشانهاست مر متفکران و متفرسان
را التوسم التفرس وهو استیناس حکم الغیب من غیر استدلال
بشاهد ولا اختبار بتجربة توسم در لغت عرب بفراست دیدن است
وتفرس در اصطلاح قوم باحکام غیبی وکیفیت وقوع آن مستانس شدنست پیش
از ظهور و وقوع آن بی آنکه دلیل ظاهر بروی دلالت کند چنانکه برق بر باران
ودود بر آتش وبی آنکه بتجربه آزمایش کرده باشند چون وقوع سکر بعد از شرب

مسکرات

مسکرات و اسهال طبیعت بعد از تناول مسهلات وآنچه از نجوم ورمل وحصاة وتعبیر
میگویند از مقولهٔ کهانتست وآنچه از سیات اعضا بر احوال النفس استدلال میکنند
از قبیل فراست این مصطلح این طایفه نیست و این فراستست که در عرف آنرا کرامات کونی
میگویند وهو علی ثلث درجات وفراست بر سه درجه است الدرجة الاولی
فراسة طارئة نادرة یسقط علی لسان وحشی فی العمر مرة لحاجة
سمع مرید صادق الیها درجهٔ اول فراستی است که طاری شود بر سبیل ندرت
وقلت چنانکه بر زبان عوام افتد در عمری یکبار یا دو بار بی اختیار از برای احتیاج
مریدان صادق که از شنودن آن شبهه واشکال ایشان مرتفع گردد ومراد بوحشی آنست
که از اهل انس وذکر حق نباشد لا یوقف علی مخرجها ولا یؤبه لصاحبها
وقوف بر مخرج ان نباشد که ماخذ ظهور آن بر زبان کدام و کجاست انشای ذیوم یا الهام
نداست وصاحب آنرا اعتبار آن نباشد که قابل فراست وکرامت بود وهذا
شیء لا یخلص من الکهانة وما شاکلها واین فراستیست که متمیز نیست از کهانت
وامثال آن چون نجوم ورمل وغیر آن لانها لم تشر عن عین از جهة آنکه این فراست
از ان قبیل نیست که اشارت از کشف عیانی بود ولم تصدر عن علم واز جهة آنکه
صدور این فراست از علم نیست چه صاحب آن این سخن بهمانا وگمان میگوید نه بتحقیق
وعلم ولم تستبق بوجود وبیش از این از روی امثال این موجود و مشهود نبوده است ودر بعضی
نسخ ولم تستق بوجود واقعت ماخذ از سقو ومراد از وجود شهود بود ... زراعت

وما شابهها

این فراست زیبت آب شهود نیافته است الدرجة الثانیة فراسة
یجتنی من غرس الایمان درجهٔ دویم فراستی است که ثمرهٔ شجرهٔ ایمانست و این
میوه ازان درخت چیده میشود و تطلع من صحة الحال وطلوع نور ظهور روی
از مشرق صحت حالست یعنی از وارد ذات جزئی که تابع تجلی صحیح است و تلمع
من نوافذ الکشف و لمعان لمعات وی از نور کشفست که اشیا را علی ما هی
علیه فی نفس الامر مینماید و این فراست را در عرف کرامات میگویند
و اللهم ادنا الاشیاء کما هی اشارت بدانست والدرجة الثالثة
سریة لم یجتلبها دویة علی لسان مصطنع تصریحا او رمزا
درجهٔ سیم فراست است که منشا سر ولست و آن لطیفه است ارفع و الطف و اصفی
از قلب که اجتلاب و اکتساب آن بفکر و رویت میسر نیست و ظهور این فراست
بصریح یا برمز بر زبان مصطنعیست که مخصوص قرب و اصطفای حق است
قال الله تعالی و اصطنعتک لنفسی و عقل تحصیل علم بفکر رویت
میکند مادام که بهدایت شرع و نور قدس منور نگشته است چون شرف
این نور دریافت عین بصیرت گشت و بصیرت نهایت مقام سر است
و کشف عقلی بشبها و از رویت **فصل** صورت فراست در بدایات
خواطر عقلی و رویای صادقست و فراست نادره و در ابواب ملتی حکم غیب بصفای
ورع و در معاملات فراستیست از قوت مراقبه و صفای دل بفیض روح القدس و در

اخلاق

اخلاق انعکاس غیب در قلب بقوت صدق و در اصول الهام آنی بقوت و در مراعات
ادب و در اودیه کشف امر غیبی بجهة صفای باطن و در احوال کشف اسرار بصحت حال و قوت
محبت و در ولایت کشف سری از باب مکالمه یا روحی از باب مکاشفه و در حقایق اشارات
الهی بمشاهده و معاینه و در نهایات شهود غیب الغیوب بعین المحبوب **باب التعظیم**
قال الله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا یعنی چیست مر شما را که باطن خود را
بر تعظیم و توقیر حق تعالی منعقد نمیگردانید و شان حق را از آن بزرگوارتر نمیدانید
که بتان را باوی در الهیت شریک توان ساخت التعظیم معرفة العظمة مع التذلل
لها و تعظیم معرفت عظمت و بزرگوارست با تواضع و تذلل مر آنرا و هو علی ثلث
درجات و تعظیم و بر سه درجه است الدرجة الاولی تعظیم الامر و النهی درجه
اول تعظیم امر و نهی است بسمع طاعت و امتثال اوامر و اجتناب از مناهی و هو
ان لا یعارضا بترخص جاف و تعظیم امر و نهی آنست که معارض آن نگردانند رخصت
جستن و در پی آسانی رفتن را که حقیقت امتثال امر و نهی آنست که از حد عزیمت تنزل
نکند و بمساهله و رخصت در نیاید که رخصت جوئی اهل عزیمت را ذنب حال و جفای
وقت است و لا یتعرضا بتشدید غال و تعرض امر و نهی بحدی نکند که در سخت
گردانیدن آن غلو کند و نفس را تکلیفات کند که بجد کراهت رسد قال الله
تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و قال الله تعالی لا تغلوا فی دینکم غیر الحق
پس حد وسط را نگاه دارد و از افراط و تفریط حذر کند و لا تحملا علی علة تلهی

تُوهِنَ الانقیاد و امر و نهی را بر علتی مبنی ندارد که سبب سستی اذعان و انقیاد
بود مثلاً آنکه مراد از وضو لطافت و طهارت است و غرض از نماز توجه و ذکر است
و تحریم خمر بجهت سکر است و تحریم اموال مردم بجهت رفع نزاعست که این علتها سبب
سستی امتثال و انتها شود و شکست ستار شریعت لازم آید بلکه تعظیم امر
بمحض تعبد و بندگی باشد نه بمتابعت تاویلات عقلی و الدرجة الثانیة
تعظیم الحکم أن لا یبغی له عوجا درجه دویم تعظیم حکم ازلیست و تجلیل قضای اولی
از آنکه در وی اعوجاجی و انحرافی توان جست بلکه بر نهج قویم راست و مستقیم است
أو یدافع بعلم یا از آنکه بهیچ علتی آن حکم مرفوع کرد و یا خلاف آن متصور بود
أو یُرضی بعوض یا متقاضی و مباشر آن حکم را بهیچ عوضی سوای محکوبه راضی و
خوشنود توان ساخت و این حکم باعتبار آنکه غالب است و خلاف وی امکان
وقوع ندارد حکم میگویند و باعتبار آنکه در وی مصلحتها و حکمتها و ترتب مسببات
بر اسباب است حکمة الله میگویند و چون بر مقتضای ارادت است ارادت
میگویند چنین میگویند وفق حکمت و ارادت حق میرود و گاهی این حکم
شرع موافق بود و رضای حق نیز با آن متعلق چون احوال انبیا علیهم السلام
و مطیعان مومنان و گاه مخالف شرع بود و رضای حق از ان منحرف و
منحرف بود چون احوال کفار و فساق و سنة الله بران جاریست که دیدن
این بتصفیه ایست که مستفاد از احکام شرع و متابعت سنت است و شاید که مراد

بحکم

بحکم درین مقام حکم شرعی باشد و تعظیم وی بترک اغراض و طلب عوض بود و ترک
مرافعه آن بتاویلات حیله آمیز و خشنود نابودن بعوض ثواب و اجر بران والدرجة
الثالثة تعظیم الحق و ان لا تجعل دونه سببا و تری علیه حقا و تنازع له اختیارا
درجه سیم تعظیم حق است بانکه هیچ چیز را بدان وسیله و سبب نسازی و هیچ کاری ندارد و همه را
مفوض بتقدیر و تدبیر وی دانی و تخصیص حصول وصول و قرب و قبول وی که بعین عنایت
و عون هدایت وی منوط است و هیچ وسیله و سببی را در وی مدخل نیست و هیچ عمل
صالح کسبی را بر وی حق ثابت نیست و جزا و عطا از محض لطف و فضل ویست و مراد
هیچ مخلوقی را در اختیار هیچ امری بخلاف اختیار حق مجال دم زدن نیست و اختیار
همه مختاران در اختیار وی محو است فصل صورت تعظیم در بدایات تعظیم
امر و نهی است و در ابواب احتراز از افراط و تفریط و غلو و جفا و در معاملات
تعظیم حرمات الله و در اخلاق ادای حق ربوبیت بالتزام تواضع و تذلل
و در اصول تعظیم هیبت و اجلال و در احوال تعظیم محبوب و در استیلای شوق
و در ولایات تعظیم تفانی در صفات و تلاشی در پرتو عظمت ذات و در حقایق
نفی در تجلی جمال و رفع حجب جلال و در نهایات تعظیم حق بالحق بوصف تمکین و
استقامت در وقت بقای بعد الفنا باب الالهام قال الله تعالی
قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ
طَرْفُكَ یعنی آصف بن برخیا که بکتاب خداوند عالم بود و سلیمان را علیه السلام گفت

تخت بلقیس را پیش تو حاضر گردانم پیش از آنکه چشم بر هم زنی و اهل اشارت گویند مراد
بکتاب لوح محفوظ است قال الله تعالی و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
الالهام مقام المحدثین و هو فوق الفراسة لان الفراسة ربما وقعت نادرة
و استصعبت علی صاحبها و استصعب علیه و الالهام لا یکون الا فی مقام
عتید الهام مقام محدثانست از اهل مکاشفه و کرامات قال علیه السلام
ان فی امتی محدثون و ان عمر منهم و الهام از فراست بالاتر است از
جهة آنکه وقوع فراست گاه بطریق ندرتست و گاه بوجه صعوبت و دشواری
ظهور میکند و گاه بعد از سعی و توجه نیز از وقوع و حصول ابا میکند اما در
الهام صاحب وی را حاضر و مهیاست بی کلفت و صعوبت و هو علی ثلث درجات
و الهام بر سه درجه است الدرجة الاولی الهام نبی یقع وحیا قاطعا مقرونا
بسماع او مطلقا درجه اول الهامیست منسوب بنبی که واقعست بطریق وحی
و اشارت قطعی یقینی که شائبه شک و ریب بوی راه نیست گاه مقرون
بسماعست و گاه نیست یعنی تفهیمیست از غیب در دل بر وجه امر یا نهی یا خبر آن و وحی
در لغت اشارت پنهان را گویند و با نبیا مخصوص نیست قال الله تعالی و اوحی ربک
الی النحل و در بعضی نسخها الهام نبا واقعست یعنی الهام خبریست که واقع می شود
بطریق وحی و این عبارت ظاهرتر است و بدرجه دویم مناسبتر است الدرجة
الثانیة الهام یقع عیانا درجه دویم الهامیست که وقوع وی بطریق معاینت

ومحتاج

مثنوی
[illegible]

ومحتاج بتوجیه و تاویل نیست و علامة صحته انه لا یخرق سترا و نشان صحت
وی آنست که هیچ کس پرده دری نکند و نهان کسی آشکارا نکند و مروت و فتوت
مرعی دارد و لا یجاوز حدا و از حد و شرع تجاوز جایز ندارد و ارتکاب عصیان
ننماید و الا القای شیطان بود نه الهام رحمان و لا یخطئ ابدا و الهام خطا
واقع نشود که شرط الهام آنست که موافق و مطابق صحیح و صادق بود و آنکه خطا واقع
می شود از قبیل کهانت است نه از مقوله الهام و الدرجة الثالثة الهام یجلو
عین التحقیق صرفا و درجه سیم الهامیست که جلا میدهد و روشن میکند دیده را و آنچه دیده
که مشاهده حقیقت صرف میکند و نور آن دیده از جمله کنت بصره الذی
یبصر بی بود و آن ادراک آنیست و هو یعد ذلک لا اقتباس اشارت
بدانت نه ادراک حواس و اوهام و عقول و افهام و ینطق عن عین الازل
و نطق این الهام از عین ازلیت محض است که خاصه احدیت ذاتست خالص
از آزالی که در اطوار ملکوت و جبروتست و این نطق کلامیست منزه از حرف و صوت
که حق تعالی در قلوب خواص عباد بآن تکلم میکند و ارباب خصوص آن را در جه بمرتبه
عقول عوام تنزل میکنند و بقاعده کلم الناس علی قدر عقولهم بقدر فهم ایشان
با ایشان درمیان می آرند و للالهام غایة یمتنع عن الاشارة الیها و الهام
را غایتی هست که اشارت از ادراک ممنوعست و توجه رسوم خلق از
وصول آن مدفوع و فهم آن خاصة خاصة الخاصه است از انبیا و اولیا که در علوم

وراثت وارث انبیا اند صلوات الله علیهم اجمعین قال الله تعالی قل هذه سبیلی
ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی **فصل** صورت الهام در
بدایات صدق خواطر است و در ابواب سماع هواتف غیب و در معاملات القای حق در قلب
بوحی قاطع و در اخلاق راه یافتن باخلاق حق و در اصول تلقی تادیب آلهی و
در اودیه اطلاع بصیرت بر اسرار قلبیه و در احوال تلقی خصایص محبت و قبول جذبات
الهی و در ولایات تحقق بسمع و بصر حق و در حقایق بحق در عین اتصال و در نهایات
تکلم بکلام ازلی بی واسطه **باب السکینة** قال الله تعالی هو الذی
انزل السکینة فی قلوب المؤمنین یعنی حق تعالی است که انزال سکینه و
آرام میکند در دلهای مومنان السکینة اسم لثلثة اشیاء سکینه نامست
مرسه چیز را اولها سکینة بنی اسرائیل التی اعطوها فی التابوت اول
سکینه بنی اسرائیل است قال الله تعالی آیة ملکه ان یاتیکم التابوت
فیه سکینة من ربکم و آن معجزهٔ انبیاء ایشان بود و کرامت ملوک و سر
افرازان ایشان و در وقت مقابلهٔ اعدا بر مقدمهٔ عساکر می بود و علامت
ظفر و نصرت ایشان بود و روی وی بچو آدمی بود و بعضی گفته اند روی بچون
گربه بود و از دو چشم وی نوری درخشیده و دو بال داشت از زمرد و زبرجد
قال اهل التفسیر هی ریح هفافة و ذکر بعضهم ان فیها ثلثة
اشیاء هی لانبیائهم معجزة و لملوکهم کرامة و هی آیة النصر لهم

قلب

قلب العدو تصوّت تجاه اعدائهم اذا التقی الصفان للقتال چنین گفته اند
معتمدان ائمه تفسیر که سکینه بادی بود نرم و تیز و صفت آن سکینه در تفاسیر مذکور
و مشهور است و در وی سه خاصیت بود اعجاز انبیا و علامت دولت
دولت ملوک و نشان ظفر بر دشمن آواز وی ازان حاصل گشتی که خوف بر دشمنان
غالب شدی و هزیمت شدندی والسکینة الثانیة هی التی ینطق علی لسان
المحدثین لیست هی شیٔ تملک انما هی شیٔ من لطایف صنع الحق تلقی علی
لسان المحدثین الحکمة کما یلقی الملک علی قلوب الانبیاء و سکینه دویم اثر نور
قلبست بنور حق که بدان سبب زبان محدثان در نطق می آید و بیان اسرار و حقایق
میکند که گویی حق بمقتضای بی ینطق بر زبان وی سخن میگوید که صاحب وی
مالک آن نطق نیست و دران اختیاری و بران قدرتی ندارد و بلکه لطیفه از
لطایف مصنع حقست که اجرای حکمت بر زبان محدثان میکند همچنانکه ملک
وحی القای وحی و کلام حق بر دلهای انبیا می نماید و تنطق المحدثین بنکت الحکمة التی
مع ترویح الاسرار و کشف الشبهة و این سکینه نکتهای حقایق و حل مشکلات
و دقایق بر زبان محدثان جاری میگرداند اسرار را ازان سرور و روح ا
و ارواح را ازان حضور بود و شبهای سالکان بآن مرفوع و مشکلهای ایشان
بان مدفوع می گردد و بعضی معنی لیست هی شیٔ چنین گفته اند که احتراز از سکینه
اولست که در تصرف و ملک بنی اسرائیل بود و السکینة الثالثة هی التی انزلت

فی قلب النبی صلی الله علیه وسلم وقلوب المؤمنین وسکینه سیم آن سکینه است
که بر دل رسول صلی الله علیه وسلم و بر دلهای مؤمنان نازل شده است و آیه
کریمه ازان خبر داده وهی شیء یجمع نوراً و قوة وروحاً و این سکینه نور و قوت
و روح را در دل صاحب خود جمع می گرداند انزل السکینة بسبب تنویر قلب است و لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم باعث قوت یقین است و الزمهم کلمة التقوی
مقتضی رفع حجب طبیعی و فوز بمطلوب حقیقی است که فروح وریحان و جنة
نعیم عبارت ازان است یسکن الیه ای یفیء ضمیر الیه راجع بشیء است یعنی
سکون و آرام خایفان حجب ظلمات طبیعی و کدورات نفسانی بظهور نور و روز
رموز این سکینه است ویتسلی به الحزین والضعیف و تسلی خاطر اندوه
حزین ضعیف حالان غم زده هجران باز و یاد مواد امداد و قوت یقین است
درجه است ویسکین له العصی والجری والابی و اسکانت نفوس عاصیه
و تفرع طباع متمرده جریه و خضوع و انقیاد قلوب و ابیه قاسیه بنسیم تنسیم روح
و فیض است که از ورود این حال و ظهور این مقامست که الغذاذ بلذاید
روحانی و استرزاز بفیوض ربانی و دفع کدورت حیوانی و ظلمات نفسانی کرده
از عصیان و جرارت و ابا بطاعت و مسکنت و انقیاد آرام و سکون یافته
قال الله تعالی ولکن الله حبب الیکم الایمان وزینه فی
قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان اولئک

هم

هم الراشدون فضلاً من الله ونعمة واما سکینة الوقار التی نزلها نعتاً
لارباها فانها ضیاء تلک السکینة الثالثة التی ذکرناها واما سکینه وقار
و تعظیم که آثار آن بر ظاهر ارباب آن لایح و واضح است و نور و صفای آن از
چنین قابلیت ایشان تابان و درخشان پرتو ضیاء این سکینه سیم است که در الهام
موثر گشته و سبب مزید حرمت و تعظیم ایشان شده وهی علی ثلث درجات
و این سکینه در مرتبه سیم مذکور گشت الدرجة الاولی سکینة الخشوع
درجه اول سکینه خشوعست و این خشوع از جهت ازدیاد نور ایمان و تقوی
و رسیدن بمقام احسانست قال الله تعالی الم یأن للذین آمنوا ان تخشع
قلوبهم لذکر الله عند القیام بالخدمة رعایة و تعظیما و حضوراً
و این سکینه خشوع در وقت ادای وظایف خدمت و طاعت است از روی رعایت
حقوق حق که بر عباد ادای آن لازم است و از روی تعظیم و اجلال که استحقاق
ذاتی حق مقتضی آنست و از روی حضور که مراعات معنی احسان که لازم این
درجه است مستلزم آنست و اینها اسباب خضوع و خشوع است الدرجة الثانیة
السکینة عند المعاملة بمحاسبة النفس وملاطفة الخلق ومراقبة
الحق درجه دویم سکینه آرامی است در اوان عمل بمحاسبه نفس بر عیوب و آفات آن
اطلاع یافته تدارک و علاج آن کند و با خلق بملاطفه و مدارا و مسامحه و نفع و راحت
رسانیدن و تحمل ضرر و آزار ایشان کردن و عیب نادیدن و عذر قبول کردن و مراقبه

حق باداى خدمت وحفظ حدود وشريعت وتهذيب نيت وعمل تا تزكيه نفس
وتحسين اخلاق وتهذيب اعمال بر سلوك طريقت ولايت ارام گيرد وسكون يابد
والدرجة الثالثة السكينة التى تثبت الرضا بالقسم وتمنع
من الشطح الفاحش وتقف صاحبها على حد الرتبة درجه سيم سكينه ايست
مخصوص بارباب خصوص كه از سكر بصحو آمده باشند وسكينه در دلهاء ايشان رضا
بقسمت ازلى ثابت ومحكم گردانيده باشد از جهة شهود حقيقت واطلاع بر سر قدر
وزبان بيان ايشانرا كه از شطح فاحش كه منافى ومعارض علم بود مانع شده وشطح
كلاميست كه در وى رعونت خودستايى بود اگرچه حق بود اما ظاهر وى معارض
ظاهر علم بود چنانكه سبحانى ما اعظم شانى وشطح فاحش آن بود كه منافى علم بود واز
حد تاويل وتوجيه علم مستبعد بود چنانكه ليس فى جبتى سوى الله وامثال اين
وصاحب اين درجه بمقتضاى صحو وخلاص از بقيه سكر حقيقت را در لباس علم باز مى نمايد
وبر حد مرتبه عبوديت توقف ميكند يا خود بر حد رتبه بندگى اطلاع مى يابد واز ان
تجاوز نميكند اگر يقف مشتق از وقوف بود والسكينة لا تنزل قط الا الثالثه
فى قلب نبى او ولى اين سكينه ثالثه فرو نمى آيد مگر در دل كامل ارباب نبوت
ودل صافى اصحاب ولايت از جهة آنكه اين درجه مخصوص ارباب خصوص است ودر حال
اهل كمال كه از سكر بصحو آمده باشند واطلاع بر سر قدر يافته فصل
صورت سكينه در بدايات سكون نفس است در طاعات با خشوع جوارح ودر ابواب

توطين

توطين نفس بر موافقت حكم با خشوع دل ودر معاملات سكون است الى الله در
رعايت احسان در عبادات ودر اخلاق سكونست الى الله بحسن قيام وملاطفه
با عباد ودر اصول سكون الى الله در سير وانقياد جذب ودر اوديه سكون الى الله
بسرور القاى حكمت از حق ورفع شبهات ودر احوال انجذاب بقوت عشق
وكمال شوق ومحبت ودر ولايات سكون الى الله بفناء اختيار در اختيار حق
ودر حقايق وقوف بر حد رتبه وامتناع از شطح فاحش ودر نهايات سكون
تمكن در شهود احديت قال الله **باب الطمانينة** قال الله تعالى
يا ايتها النفس المطمئنة يعنى اى نفس كه از امارگى ولوامگى ترقى كرده بمقام
اطمينان مشرف گشته الطمانينة سكون يقويه امن صحيح شبيه بالعيان
طمانينه سكون وآرامست بر حق صرف كه بقوى ومربى ويست امنى صحيح از خوف
سقوط وتنزل وامن صحيح عبارت از يقين تام كاملست كه مشابه معاينه است
واز اين تعريف معلوم ميشود كه طمانينه فوق سكينه است چه مراد از سكون سكينه است
وتقويت امن صحيح بروى زياده است كه ويرا بمقام طمانينه ميرساند ويقين تام
يقين مشاهده است كه فوق مقام احسانست وتحت مقام معاينه اما شبيه
بعيانست وبينه وبين السكينة فرقان احدهما ان السكينة
صولة تورث خمود الهيبة احيانا والطمانينة سكون
امن فيه استراحة انس فرق ميان مقام طمانينه ومقام سكينه از دو جهة

که تا ن از یکدیگر ممتاز میکرد وندیکی آنکه سکینه را صولت و حمله است که در وقت
انزعاج و اضطراب دل از حرارت فتنهٔ مهیبه و غلبهٔ هیبت باستیلای نور عظمت
حق بر دلها نازل میشود و حرارت آنرا فرو مینشاند و طمانینه سکون امنی است مستلزم
روح انس نه آنکه بغتةً نازل شود و باز غایب گردد و استراحت که در سکینه
از امن خوف و هیبت است در طمانینه دایم است و در وی استراحت انس
بی ملاحظه خوف و هیبت بر مزید است پس این مقام اقوی باشد و الثانی
انّ السّکینة تکون نعتاً و تکون حیناً بعد حینٍ و الطّمانینة
نعت لا تزایل صاحبه فرق دویم آنست که سکینه نعت و صفت صاحب
خود میباشد و هر وقتی بعد از وقتی بمقتضای حالی ظهور میکند بصولت وی و طمانینه
نعت وصفی است صاحب خود را بطریق دوام و ثبات که هرگز از وی زایل
نمی گردد و هی علی ثلث درجاتٍ و این طمانینه بر سه درجه است الدّرجة
الاولی طمانینة القلب بذکر الله درجهٔ اول آرام دلست بذکر
حق قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب و هی طمانینة
الخایف الی الرّجاء و آن آرام دل خایف است بر جا یعنی هرگاه دل را
از جهت تقصیرات خوف وعید فرو گیرد چون یاد حق بروی غالب بود علاج
از حق دانسته و بلطف و عنایت وی امیدوار بوده اضطراب خوف وی بسکون
و آرام گردد و الضّجر الی الحکم و آرام دلست تنگ آمده و بتجسیم رسیده از ناملایم

بحکم

بحکم یعنی دل از مصابرت بر بلاها و محنتها تنگ شده و بغیظ و خشم ممتلی گشته چون
یاد خدای بروی مستولی است میداند که این بحکم حق بر وی طاری جاری گشته بقضا رضا
شود و بمقتضا آرام گیرد با خود و لی که از صعوبت احکام شرع چون قصاص و حد و غیر
آن منضجر و منزجر بود بملاحظه آنکه حکم حق تعالی است که متوجه وی گشته آرام گیرد
و المبتلی الی المثوبة و چون بنده مبتلا بگروه مرض و مصیبت یاد حق کند و وعده
اجر و ثواب آخرت ملاحظه کند و آنرا کفارت تقصیر خود داند بران آرام گیرد چون
بیماری که داروی تلخ بامید شفا بنوشد و بهر حال التی از اسم قهریت با اسم
لطفی پس بهر دو اسم ذاکر حق بود و الدّرجة الثّانیة اطمینان الرّوح فی القصد
الی الکشف درجهٔ دویم آرام روح مجروح است بکشف در وقت قصد و عزم جزم
بارگاه وصول حق یعنی مادام که سالک سیار در قصد سلوک متوجه وصول است اضطراب
خشیت و خوف عاقبت بروی غالب است چون لوایح انوار کشف بروی تافت
و نسایم ریاح وصل بمشام وی رسید بمواصلت آن مستریح و مطمئن گشت و فی الشّوق
الی العدة و آرام روح مهجوران مشتاق بسلوغ موعود و عهود الست و میثاق یعنی که مادام
مهجور است مضطرب و رنجور است چون بموعود معهود و معبود پیوست آرام و قرار
گرفت و فی التّفرقة الی الجمع و آرام روح سوخته تفرقه فراق و غم اندوخته مغاطب
و مشتاق بحصول وصول جمع و استغراق است یعنی مادام که در بوادی تفرقه محجوب است
مضطرب و مکروه است چون جمع نقاب خفا از چهره صفا بر داشت از اضطراب باطمینان

رسید و باین درجه کسی رسد که در وقت قصد شهود برق کشف دریابد و در غلبه
شوق نسیم وصل بمشام وی رسد و در تفرقه تجلیات جزئی لوایح و لوامع جمع روی
نماید والدرجة الثالثة طمأنينة شهود الحضرة الى اللطف درجه سیم اطمینان شهود
حضرت است بسوی لطف در عبارت اندک مسامحه رفته است مراد اطمینان صاحب شهود است
بحذف مضاف باعتبار آنکه شاهد در شهود فانی و مضمحل است یا خود مصدر بمعنی اسم
فاعل بود مبالغه را چنانکه رجل عدل ای کامل العدل یعنی اطمینان شاهد مشاهد حضرت
جمع بلطف جمالی است بعد از فنای سوم خلقیت بسطوت قهر جلالی و فنای کلی در وی
یعنی شهود را در مبادی بوادی تجلیات ذاتی از برای افنا و اهلاک بلاک املاک
سطوتی قهری جلالی است که لمن الملك اليوم لله الواحد القهار از آن اعلام
و اخبار میکنند و بعد ازین محو اثبات صحویست که در وی جز مشاهده لطف و جمال
هیچ چیز نیست شهود و موجود و شهود وی شهود حق است ذاته بذاته پس اطمینان وقت
صاحب این شهود بعد از انقهار بسطوة قهری جلالی بجلوه لطفی جمالی درین
و هو اوعلم و طمأنينة الجمع الى البقاء چون اطمینان بلطف درست گشت و بدایت
سیر فی الله شد صاحب مقام بحق از خلق محجوب بود در اول تا ذات را بجلوه اسما مشاهده کند
و کثرت را در عین وحدت ببیند و آثار را صور اسما بشناسد و بقای همه ببقای حق
دریابد بلکه حق را احدی بالذات کل بالاسماء مشاهده کند پس ببقای حق در شهود جمع
در فرق مطمئنه گردد و این را تلوین بعد التمکین گویند و اینجا تجلی شهود جمعیت در فرق و
استتار

و استتار محجوب بودن بحق از خلق و طمأنينة المقام الى نور الازل و اطمینان صاحب
این مقام متحقق باین حقایق بنور ازل است یعنی چون صاحب مقام برین معانی مستقیم
گشت بعین بی بصر اقامت حق مرورا بنور حق بیند و ازلیت عین خود و ازلیت
بقای حق مشاهده کند بدین نور ازل که وجود ازلی است با ازلیت آن ازل مطمئن گردد و از
سیر مقامات و تبدل احوال خلاص یابد و این را نهایت سفر ثانی گویند و بعد ازین سفر
ثالث است که تنزل انبیاست بمرتبه عقول از برای تعلیم و تفهیم خلق و این سیر الحق
فی الخلق گویند و باز سفر رابع اعتبار کرده اند رجوع انبیا را از خلق بحق و اگرچه در صورت
موت بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درین حال میفرمود که اخترت الرفیق
الاعلی **فصل** صورت طمأنینه در بدایات آرام نفس است بذکر حق و در ابواب
آرام خایف است برجا و در معاملات آرام قلب بحضور و مراقبه و توکل و تسلیم و در اخلاق
آرام دل بتخلق باخلاق الهی و در اصول آرام دل در قصد بکشف و در فقر یعنی بالله و در اودیه
بسکونی که از من یقین مقوی وی بود مقرون بروح انس بالله و در احوال آرام صبر
در شوق بوعده لقا و در ولایات آرام روح بتمکین در تحقق بصفات الهی و در
حقایق آرام خفی بحق و در نهایات آرام شاهد شهود حضرت بلطف جمال **باب
الهمة** قال الله تعالى ما زاغ البصر وما طغى یعنی حضرت مصطفی صلی الله علیه
و سلم در توجه بحق التفات باسوی نکرده بهیچ سو ننگریست و بکمال حال از شوایب
طغیان مصون و محفوظ ماند الهمة ما يملك الانبعاث للمقصود صرفا فلا يتمالك

صاحبها و لا یلتفت عنها همت عبارت از قوتیست که مالک انبعاث و انگیخته
شدن بنده است از برای طلب وصول بمقصود بی غرضی باخلاص صرف و مالکیت عبارت از کمال
قدرت وی است برین صفت و صاحب وی را قوت و قدرت تاخیر و تسویف از مقتضای
همت نیست بر ترک التفات بطلب اتقاء و ریب وهی علی ثلث درجات و همت
بر سه درجه است الدرجة الاولی همة تصون القلب من خسة الرغبة
فی الفانی و تحمله علی الرغبة فی الباقی و تصفیه من کدر التوانی
درجه اول همتی است که دل ارباب طلب را از میل و رغبت بدنیا و زخرفات و متمنیات
آن و مرجع تعلق بفنا دارد مصون و محفوظ میدارد و بمیل و رغبت باخرت و نعیم باقی
حریص میگرداند و آینه ضمیر را بصیقل ورد و طلب از کدورت کسل و کاهلی و عناد و جاهلی
تصفیه و جلا میدهد و در پرتو انوار اعمال طلوع اسرار احوال روی می نماید الدرجة
الثانیة همة تورث انفة من المبالات بالعلل و النزول علی
العمل و الثقة بالامل درجه دویم همتی بلند است که از التفات بعلل اغراض
و اعواض فانیه متنافف است و از سر فرو آوردن بعمل خود و بآن اهتمام و اعتنا
داشتن مستنکف و از اعتماد بر طول امل که سبب فتور و کسالت مجتنب و متنزه میل بتاول جاه
نمیکند و بفوز و نجات و وصول بدرجات جنات سر فرو نمی آرد و در اعمال بجهت
امتثال میکوشد و بقصر امل منتظر حلول اجل می باشد و الدرجة الثالثة همة
تتصاعد عن الاحوال و المقامات و تزری بالاعواض و الدرجات و تنحو

عن النعوت

عن النعوت درجه سیم همتیست بلندتر از انکه توسل و سایط را اعتبار کند سر بکمال مقام
فرو نیارد و طلب عوض و درجات آخرت را عیب و عار دارد و از کثرت تجلیات صفات و اسما
روی بسوی وحدت ذات آرد و بفنا در عین احدیت از اینیت و انانیت صاف و پاک بود

فصل صورت همت در بدایات صرف همت بطاعت و وفا بعهد توبه و در ابواب
تعلق قلب بنعیم باقی و در معاملات همت باعث بر استقامت در اعمال و در اخلاق
صرف همت بکمالات و سعادات و در اصول انجذاب همت بجناب حق بقوت
یقین و روح انس و در اودیه توجه کلی بحق و استنکاف از اغراض و در احوال یک همت
شدن باستیلای عشق و محبت و در ولایات تصاعد همت از احوال و مقامات بحضرت
اسما و صفات و در حقایق تصاعد از اسما و صفات بفنا در احدیت ذات و در نهایات
بموثریت حق در جمیع ممکنات و اما قسم الاحوال فهو عشرة ابواب المحبة
و الغیرة و الشوق و القلق و العطش و الوجد و الدهش و الهیمان
و البرق و الذوق قسم ششم از کتاب قسم احوالست که مرتب برین منوال است
و ابواب وی بتحقیق و تفصیل ابن اجمال شیخ قدس سره در قسم اودیه ترتیب بر نهجی نهاد
که ابتدا بابوابی فرمود که مکاسب از مواهب اظهر بود و بتدریج بابوابی کشید که جذب موهبت
مکاسب را بپوشاند و بتقریب تقسیم احوال که مواهب محض است در آمد پس وارد محبت
منزل او را بحل غیرت از غیریت بپرداخت و در وی علم شوق و قلق برافراخت و آتش
عطش باره و وجد برافروخت و رخت دهش و هیمان را بلوایح برق و ذوق بسوخت باب المحبة

قال الله تعالی من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله
بقوم یحبهم و یحبونه در آیت اشارت است و در اشارت بشارت
که خلاصهٔ سر دین محبت حضرت احدیت است ای ارباب خطاب عتاب هر که از شما دل
از دین خود بگرداند و نام عوار ارتداد بر خود نهد بیخ وی حق تعالی غبار عوار
وجود و سر ایشان جود آنها را از فضای عالم گم و کم گرداند و طایفه را از خزانهٔ جود خلعت
وجود پوشاند که شایستهٔ دولت محبت باشند و داغ محبت خود بر جبین سعادت
ایشان کشد تا دلهای ایشان از انعکاس آن پرتو بداعیهٔ محبی جبارت
ناید و حق تعالی این دعوی از ایشان پذیرفته صدای ندای یحبهم و یحبونه در
عالم دل و جان اندازد تا اسم محبی و محبوبی و رسم عاشقی و معشوقی در جهان فاش
گردد بعضی را از جام یحبهم نوشانند تا سر محبوبی بر آرند و صد شیوه حسن و ناز آغاز نهند
و بعضی را باده یحبونه چشانند تا سر خدمت بر آستانهٔ نیاز نهند از زند المحبة تعلق القلب
بین الهمة و الانس فی البذل و المنع علی الافراد محبت تعلق و وابستگی
دلست بجمال محبوب مقرون بهمت بر طلب صرف عدم تمالک از لب و توقف
و مصحوب با انس قلب و روح بلوایح جمال محبوب با بذل مال و جان و منع التفات
بکون و مکان و با علاوهٔ افراد تعلق که وابستگی بغیر محبوب بهیچ کس نبود المحبة
اقل اودیة الفناء و العقبة التی تنحدر منها علی منازل المحو
و محبت از مبادی اودیهٔ فناست و بمثابهٔ عقبه نقد بلندست که آب باران

تلال

تلال و جبال از وی برودها فرو میریزد و مراتب فنای افعال و صفات و ذات را با اودیه
تشبیه کرده است و مقام مستعلی محبت را که مبدء و منشا و مقام فناست بعقبهٔ مذکوره
و آثار و انوار تجلیات افعال و صفات و ذات را علی قدر مراتبها بسیل که از نقطه بعضی
سیل است که هر چه عبور کند فنی و فانی گرداند یعنی چون از ابر لطف قطرات مطرات
افاضات جود بر کوه متین وجود بارد از انتلال تلال و جبال صفات و افعال آنها با اودیه
سالکان او دیه بقدرها جاری گردد و خیول سیول تجلیات اسما و صفات بر مقتضای
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا کوه وجود را از هم ریزانیده در مجرای سیل
علیه محبت انحدار دهد و در اودیهٔ فنا محو مطلق گرداند تا در بحر بقا سر از جزایر حقیقی
بر آرد و از وجه باقی محبوب مشاهدهٔ جمال مطلق کند و هی آخر منازل یلتقی فیه
مقدمة العامة بساقة الخاصة و ما دونها اغراض لاعواض
این محبت آخر منزلیست که مقدمه و پیش روان تند مشرب گذشته چالاک عامه
ارباب سلوک و ساقه و واپس ماندگان خاصه سایران اهل ارادت را در وی دریابند
یعنی عوام که برسوم صوری و هجوم دوری محجوبند چون همت تقرب ایشان را منتهی ذوقی
انگیز دهد و جلوهٔ مهرو لطف استقبال منتهی ایشان فرماید و پرتو یحبهم
بر ایشان تافته از خصوصیت یحبونه در دل ایشان ظهور کند ضعیف حالان ارباب
خصوص را که ببقایای وجود در سکر محبت باز مانده باشند یا بتصحیح مقامات با فلا از
اطلاع مقامات عالیه مشغول گشته دریابند و ایشان را که منزل از بور محبت آرایش یافت

آن دل نزول واردات تجلیات را شایسته نیست ارباب اغراض و اصحاب اعواض اند
اجیران فقیراند که روی بگردانند چون مزد نگیرند و احباب جانباز بندگان اسیراند
که اگر نوازند و اگر گدازند سر از آستان خدمت برنگیرند تا بمیرند و المحبة
سمة الطائفة و عنوان الحقیقة و معقد النسبة و محبت
داغ بندگی و نشان زندگی است و عنوان طریقت و ترجمان حقیقت است
عنوان نشانرا گویند در ظاهر که بر باطن دلالت کند سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود مصراع رنگ رخساره خبر میدهد از سر ضمیر و معقد نسبت آنست
یعنی محبت انعقاد نسبت محبی و محبوبی و مقام استحکام عهده عهود و عاشقی و معشوقی است
و هی علی ثلث درجات و این محبت بر سه درجه است الدرجة الاولی
محبة تقطع الوساوس و تلذ الخدمة و تسلی عن المصائب درجه اول
محبتی است که وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را منقطع میگرداند چون محب را
در توجه بمحبوب ترددی نیست و در عزیمت خدمت تهاون و سستی و بصدق
و اخلاص متصف است و بحکم اختصاص حزب شیطان و شیطان صفتان را
بروی دستی و در وی تصرف نیست الا عبادک منهم المخلصین و ان
عبادی لیس لک علیهم سلطان دو شاهد عدل اند تصرف شیطان
و تاثیر وساوس وی در حین تردد است در وقت عزم و جزم دست وی از
تصرف کوتاه است و التوفیق فی ضمن العزائم بدین معنی مشیر است و حظ و لذت محبت

در ادای

در ادای وظایف خدمت و التزام مواقع ملازمت و تسلی از زهر غم و اندوه
روزگار و تشفی از مصایب و احزان لیل و نهار منوط بفرط محبت عاشق و
لذت یمن لبس کرد ر آستان خدمتش راه دهند و محب از این دولت بی بهره گردانند که حزن
و اندوه و درد و سوز را اثر تصفیه ضمیر وی کارند بیت مرا تیر تو حیف آید که بر بیگانگان آید
چو زخمی میزنی باری بیا بر استخوان من ه و هی محبة تنبت من مطالعة
المنة و تثبت باتباع السنة و تنمو علی الاجابة بالفاقة و زبان حین
روح پرور روح گستر این محبت مطالعه نعمتها و ملاحظه منتهای محبوب در باغ
دل و جان می رویاند و آب طاعت بمتابعت هدای سنت ثبات حیات
یابد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شاهد حالست و حاجات
داعی فقر و فاقه که قاید و رائد فنا و نیستی است بساطین محبت وسیله کمال نشو و نماست
چه نهایت فقر عدم است فاذا تم الفقر فهو الله قدم است و الدرجة
الثانیة محبة تبعث علی ایثار الحق علی غیره و تلهج اللسان بذکره و تعلق
القلب بشهوده درجه دویم محبتیست باعث بر ایثار و اختیار محبوب بر جمیع اغیار
در سایر صور و اطوار و شغل زبان بملازمت انواع اذکار بغلبه ولوع و احضار از
من احب شیئا اکثر ذکره و تعلق خاطر و تعشق باطن و ظاهر بمشاهده انوار و مطالعه
اسرار و هی محبة تظهر من مطالعة الصفات و النظر فی الآیات و الارتیاض
بالمقامات و این محبت ناشی است از مطالعه جمال کمال صفات و مراعات

کاینات و تفکر و تدبر در آیات بینات که دلالات واضحه و علامات ظاهره اند
بر عظمت و کمال و لطافت و جمال صانع ذو الجلال و ارتیاض بتحصیل و تکمیل مقامات و
تحسین و تنقیح اخلاق و صفات که وسیله حصول محبت و وصول برتبه محبوبیت است
وَ الدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ مَحَبَّةٌ خَاطِفَةٌ تَقْطَعُ الْعِبَارَةَ وَ تُدِقُّ الْإِشَارَةَ
وَ لَا تَنْتَهِي بِالنُّعُوتِ درجه سیم محبتیست رباینده از نظاره جلوه صفات حسنی
و مطالعه طلعت آیات کبری بمعاینه شهود ذات و مشاهده کل کاینات و فنای
بقایا از خبایای زوایا زبان عبارت از شرح حقایق آن لال است و بیان اشارت
در نشر دقایق آن عاجز و بی مجال نعت و وصف بنهایت معرفت آن رسیدن
محالست که ادراک حد انیات مخصوص اهل وجد و حالست که وَ هٰذِهِ الْمَحَبَّةُ
هِيَ قُطْبُ هٰذَا الشَّأْنِ وَ مَا دُونَهَا مُحَابٌ نَادَى عَلَيْهِ الْأَلْسُنُ وَ ادَّعَتْهَا
الْخَلِيقَةُ وَ أَوْجَبَتْهَا الْعُقُولُ و این محبت خاصه خاصه الخاصه قطب و مدار
این شان رفیع الشان است که دایره مایره سیر و سلوک طریق بوی روشن
و بوی گردانست از جهه آنکه صاحب این محبت طالب صرف حقیقت است که از حق
مخصوص بتشریف این موهبت است و محبتی که دون این درجه است نعت و وصف
آن بر زبانها جاریست و ادعای آن در میان خلق ساری و عقول برهانی
آن مطلع و بر تحسین و ایجاب بر خلایق متفق درجه اول تابع احسان و انعام است
و فهم آن بمدارک عوام کامل و تمام است و درجه دویم تابع اکتساب نظر در آیات

و ارتیاض

و ارتیاض بمقامات و این مکسوب و مجعول ارباب عقول و ریاضات است
و این محبت ثالثه مخصوص اهل وهب و ارباب سلب و نسب است که بیان او شهود
اوست و برهان او وجود او **فصل** صورت محبت در بدایات
تلذذ بعبادات است و تسلی بخلاص از تفرقه اوقات و در ابواب جمعیت باطن
بترک ما سوای محبوب و در معاملات شغل دل بدوست و فراغت از هر چه غیر اوست
و در اخلاق محبت خالص که باعث بر تقرب است و در اصول تجرید قصد از موانع
و عزم هجران قواطع و در اودیه تهییج دواعی عشق بمطالعه جمال و در احوال ابتهاج
بشهود حق غیر ملتفت بما سوا و در ولایات ابتهاج بحسن صفات و تحقق باسما بحور سوم
و سمات و در حقایق انجذاب از تفرقه صفات بحضرت ذات و در نهایات محبت ذات
مر ذات را در حضرت احدیت بفنای رسم حدوث در ازلیت **باب الغیرة**
قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى حَاكِيًا عَنْ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا
بِالسُّوقِ وَ الْأَعْنَاقِ چون سلیمان علیه السلام در نظاره حسنان اسپان نماز عصر را
فوت کرد فرمود که باز گردانید اینها را بر من پس از جهه غیرت بر وظیفه خدمت و عبادت
محبوب ساقها و گردنهای همه را ببرید ند الْغَيْرَةُ سُقُوطُ الْاِحْتِمَالِ ضَنًّا وَ الضِّيقُ
عَنِ الصَّبْرِ نفاسة غیرت ساقط شدن تحمل است از جهه بخل بر حظ محبوب و منک در اندی
ولست از صبر از روی نفاست بر مطلوب یعنی نه تحمل آن دارد صاحب غیرت که حظی
از حظوظ محبوب از وی شود و نه طاقت صبر بر آنکه دل وی بغیر محبوب ملتفت بود و هی

علی ثلث درجاتٍ وغیرت بر سه درجه است الدرجة الاولی غیرة
العابد علی ضایعٍ یسترد ضیاعه درجه اول غیرت عابدست بر عملی که از وی
فوت شود که استرداد ضایع شدن کند یعنی آنچه فوت شده باشد قضا کند و
استدراک رد مظالم کند ویستدرک فوائته و آن را که فوت آن دریابد
غیرت نماید و تدارک فوات آن کند یعنی کاهلی بوقت ادا کند نماز و روزه و
زکوة و حج و سایر فرایض و نوافل و مندوبات و مستحبات برغبت و نشاط و آداب
و شرایط مرعی داشته ادا نماید و یتدارک قواه تواهی هلاک مال را که گویند یعنی اوقاتی
که در جاهلیت عمر و جنون جوانی بغفلت و فرت گذشته و ضایع گشته در باقی
عمر بکثرت اعمال و صدقات مناسب هر تقصیری عمل جبری بر نفس خود الزام نماید
تا بغیرت تدارک آن را دریابد والدرجة الثانیة غیرة المرید علی
وقتٍ فاتٍ درجه دویم غیرت مریدست بر فوت اوقات که وقت وی نقص
آنچه از عابد اعمال فوت می شد از مرید احوال فوت می شود وهی غیرة قاتلة که
و این غیرت بغایت کشنده است از جهة آنکه اوقات مرید که صاحب حال همیشه
مستغرق حضور و جمعیت است و مرکز وصت تدارک مافات نیست مشایخ قدس الله
ارواحهم فرموده که استدراک وقت گذشته تضییع وقت حاضر است پس چون تدارک
متعذر است این غیرت مهلک باشد فان الوقت وحی الغضب از جهة آنکه وقت
سریع الغضب و شدید النفار است همچون خشمناک زود غضب میکند و سخت متنفر می شود و در

انس

انس میگیرد وابی الجانب بیمناک از جانب او سرکشی و تندی می آید و منقاد و رام
نمی گردد یعنی آبی جموح چون از دست بشد باز دیر بدست می آید و درین استعاره
اشارات است که وقت صاحب این درجه تدارک پذیر نیست و ازین جهة
قاتل و مهلک است والدرجة الثالثة غیرة العارف علی عینٍ غطاها
غینٌ درجه سیم غیرت عارف است که صاحب مشاهده است بر عین حقیقی جلیه متجلیه که
بسواد نقطه رسم مجازی غین گردد و سر غشیه دین و غیرت عارف بر سری
یعنی قلبی که بنور روح روح مصفا گشته ناگاه حجابی غلیظ نفسانی وی را بپوشاند
و صفای وی را مکدر گرداند و از مکاشفه و مکالمه باز ماند و نفس علق بر جاءٍ
او التفت الی عطاءٍ و غیرت عارف بر نفسی که از درجه اول متعلق شود بر جای
درجات عالیات یا ملتفت گردد بعطایی از عطیات هر چند شریف و عزیز بود
چون در کمال مشاهده نبود و تعلق بسوی ثبت دارد عارف را غیرت هلاک کند
فصل صورت غیرت در بدایات غیرت بر عبادت است که ضایع شود و در ابواب
غیرت بر خشوع غیر و رغبت در ویست و در معاملات غیرت مرید بر وقت است که
فوت شود و در رعایتی که مهمل ماند و در اخلاق بر فضیلتی که کسی سبقت گیرد بر وی و در
اصول بر قصدی که نه باخلاص بود و در اودیه بر تعظیم غیر و همت قاصر و در احوال
بر محبوب که دل بغیر وی مشغول گردد و در ولایات نظر با سواد و سر و بغیر مولا و
در حقایق بر اثبات حیات مر غیر را و در نهایات غیرت بر اثبات وجود غیر

باب الشوق

قَالَ اللهُ تَعَالَی مَنْ کَانَ یَرْجُوْ لِقَاءَ اللهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللهِ لَاٰتٍ یعنی
هرکرا امید واری لقا و آرزومندی وصال خداست چون آن سعادت
عظمی مشهود و منوط و مشروط بفنای وجود است و اجل و مدت آن بحکم حق
معین و معهود و قاعده فَاِنَّ اَجَلَ اللهِ لَاٰتٍ مقرر و ضابطه مقدم کل آت
قریب و نتیجه اِلَی اَجَلٍ قَرِیْبٍ مبرهن پس زود مقصود و وصول بحصول خواهد پیوست
اَلشَّوْقُ هُبُوْبُ الْقَلْبِ اِلَی غَائِبٍ شوق و میل و سعی قلب است بعالم و اخطرات
بسوی مطلوب و محبوب غایب مشوب بمروح بروح و راحت غالب فِیْ مَذْهَبِ
هٰذِهِ الطَّائِفَةِ اِنَّمَا قَامَ عَلَی الْمُشَاهَدَةِ از جهه آنکه شوق که آرزومندیست
متوجه و متعلق بغایت میباشد و مذهب این طایفه بمشاهده و حضور قایم است
وَلِهٰذِهِ الْعِلَّةِ لَمْ یَنْطِقِ الْقُرْآنِ بِاِسْمِهِ و ازین جهه شوق منزه از مخاطبات
آیات کریمه قرآن از ذکر نام وی پاکست مع هذا از مقامات زهاد و عباد
راجح و فایق است چه بنای وی بر کمال محبت است و حجاب وی در غایت رقت و دقت
ثُمَّ هُوَ عَلَی ثَلٰثِ دَرَجَاتٍ باز این شوق بر سه درجه است الدَّرَجَةُ الْاُوْلٰی
شَوْقُ الْعَابِدِ اِلَی الْجَنَّةِ درجه اول آرزومندی عابد است به بهشت که مشقت
اعمال و کلفت عبادات بدان جهت برخود گرفته است لِیَاْمَنَ الْخَائِفُ
وَ یَفْرَحَ الْحَزِیْنُ وَ یَنْظُرَ الْاٰمِلُ تا از خوف عذاب ایمن گردد و از حزن
فوت ثواب فرح یابد و بر امید نعیم مقیم دست یابد و این علل است که صاحب این درجه

را از ترقی باز میدارد وَالدَّرَجَةُ الثَّانِیَةُ شَوْقٌ اِلَی اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ زَرَعَهُ الْحُبُّ
الَّذِیْ یَنْبُتُ عَلَی حَافَاتِ الْمِنَنِ فَعَلِقَ قَلْبُهُ بِصِفَاتِهِ الْمُقَدَّسَةِ درجه
دویم شوق است بخدای عز و جل که نتیجه حب حبی است که بر حافات و کرانهای
انهار فیوض منن و نعم الهی مزروعست پس بازبسته است دل مشتاق بصفات
مقدسه که مبادی منن و نعم است چون منعم و مفضل و جواد و غیر آن فَاشْتَاقَ
اِلَی مُعَایَنَةِ لَطَائِفِ کَرَمِهِ وَ آیَاتِ بِرِّهِ وَ اَعْلَامِ فَضْلِهِ پس آرزومند
گشته است محب غایب از ساحات قرب بمعاینه لطایف کرم و مشاهده آیات
رایات بر و جود و نعم و مطالعه اعلام فضل و احسان و لطف و امتنان و این شوق
مرید است و مشتاق الیه اینجا حضرت واحدیت است بملاحظه صفات
و اسمای مقدسه وَهٰذَا شَوْقٌ تَغْشَاهُ الْمَبَارُّ وَ تُخَالِجُهُ الْمَسَارُّ وَ یُقَاوِمُهُ الْاِصْطِبَارُ
و چون این درجه با عراض مشغول و با عواض معلول است حرارت طلب وی را افاضه مبرات
تسکین میدهد و با متزاج روح مسرات محفوظ میگرداند و قوت مصابرت و صعوبت
آن را فرو می نشاند اما بر درجه اول فایق است که اینجا لذات نفسانی بود و اینجا
روحانی از جلوه صفات ربانی وَالدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ نَارٌ اَضْرَمَهَا صَفْوُ الْمَحَبَّةِ
فَنَغَّصَتِ الْعَیْشَ وَ سَلَبَتِ السَّلْوَةَ وَ لَمْ یُنَهْنِهْهَا مُعَزٍّ دُوْنَ اللِّقَاءِ درجه سیم شوق
آتشیست که برافروزنده وی صرف محبت خالص از اغراض و صافی از کدر علل
و امراض است و آن محبت ذات است منزه از تعلق بحسن صفات و صفای صفات که عیش محب را

منغص و عمر عاشق از منغص و ارد بی ملاقات و منازعات جمال ذات سلوب
و آرام فی و پروای مطالعه مبار و منن و انعام فی بزجر و منع و وعظ و پند
هیچ معزی و ناصح آتش مصیبت فراق این مشتاق از اشتعال و احتراق فرو ننشیند
و بدون وصول مستغرق لقا هیچ جای قرار نیابد متنهضة علی الشیء من حرارة
فی کفقفة عنه و معزی آن بود که بوعظ و پند تسکین نایره مصیبت کند و در
بعضی نسخها بجای معزّ مقر واقع است یعنی پس از وصول بقرارگاه لقا هیچ
مقری نافع اضطراب و اضطرار صاحب این مقام نگشت **فصل** [illegible]
شوق در بدایات آرزومندی بهشت و وعده ثوابست و در ابواب
آرزومندی تقرب بدرگاه حق و در معاملات بالطاف و آیات بر و احسانست
و در اخلاق تخلق باخلاق حضرت سبحانست و در اصول شادی وصال و روح
بنور جمالست و در اودیه بحقایق غیبی و معارف لاریبی است و در احوال
حرکت سر بحق است بمحبت منبعث تجلیات صفات و در ولایات ملاحظه
وجه باقی بکشف سبحات جلال و جلوه ذات بکمال جمال و در حقایق طلب عین
محبوب و انقطاع کلی از غیر مطلوب و در نهایات اشتیاق حصول بمشاهده
جمیع تجلیات و مطالعه نور وحدت از مطالع مظاهر کاینات **باب القلق**
قال الله تعالی حاکیا عن موسی علیه السلام وعجلت الیک رب
لترضی یعنی از غایت قلق و اضطراب تعجیل کردم و بر قوم تقدم نمودم تا از
من

از من خوشنود کردی ای پروردگار من القلق تحریک الشوق
باسقاط الصبر قلق تحریک شوقست صاحب خود را باسقاط کردانیدن
صبر و اضطراب در طلب وصال محبوب چنانکه آرام و قرار در وی نماند و
هو علی ثلث درجات و قلق بر سه درجه است الدرجة الاولی
قلق یضیق الخلق درجه اول قلقیست که اخلاق را تنگ و تنگ کرداند چون
از جهت بعد از سده ملازمت منقبض بود با غیر دوست انبساط و تملق
نتواند ورزید و یبغض الخلق و از جهت ناپروای مصاحبت و محبت
دوستی خلق و آمیزش با ایشان از دل وی برود و از خلق متوحش و خلق
از وی متنفر و یلذذ الموت و مرگ نیستی را بر صاحب خود لذیذ کرداند
چون مرگ را سبب لقای دوست داند مرگ را دوست دارد والدرجة الثانیة
قلق یغالب العقل درجه دوم قلقیست که عقل غلو کند اگرچه تمام مسلوب
نشود اما صبر و ثبات وی را مغلوب سازد و یخلی السماع و سماع در دل صاحب خود
زینت وجد و مرغوب کرداند چه سماع ذکر محبوب را تازه سازد و محرک
ماده عشق و تهییج فتنه شوق کند و یصاول الطاقة و با طاقت بشری در حمله
و معارضه آید که گاه غالب و گاه مغلوب بود تا بر جبر غالب کردد والدرجة
الثالثة قلق لا یرحم ابدا درجه سیم قلقیست که هرگز بر صاحب خود رحم نکند و
در مواقع هلاکت انداز چون حجاب خود خواهد که از پیش [illegible]

ترا بر خیز و بیت ولا یکباره دل از خویشتن بر دار * حجاب خود توی از پیش بردار
ولا یقبل آمد و قابل غایت و تدلی نیست که بعد از تقاضای آن بنهایت
رسد بلکه صاحب خود را در مهالک و معاطب اندازد و تا بکلی فانی و متلاشی
گردد و لا یبقی احدا او باقی نماند هیچ احدی را در عالم هستی از جهة
آنکه صاحب خود را بشهود میکشد که منفی کل رسوم و آثار است فی کل شیء
هالك الا وجهه حدیث آن دیار است فصل صورت
قلق در بدایات تحریک نفس بطلب موعود است و سآمت از هرچه جز دوست
موجود است و در ابواب تضییق خلق و تبغیض خلق و در معاملات وحشت
از خلق و انس بحق و در اخلاق بیرون آمدن از حد صبر و ملاطفت از طوفان
شوق حضرت و در اصول اضطراب و فرار بسوی محبوب از هرچه مانع بود
از مطلوب و در اودیه قلق است مغالب عقل و منا و رنقل و در احوال
تحریک شوق باسقاط صبر و در ولایات تصفیه وقت و تحلیه نعت و در حقایق
نفی رسوم و بقاء وجود و عدم رضا بغیر شهود و در نهایات فنای عین و اثر
بجلوه ذات لا تبقی و لا تذر باب العطش قال الله تعالی
حاکیا عن خلیله علیه السلام فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال کوکبا
هذا ربی این آیت حکایت ابراهیم خلیل است علیه السلام که هر کجا پرتو نوری
ظهور میکرد از غایت عطش فغان هذا ربی بر میداشت همچون کسی از محبوب مهجور

دور و مهجور ماند که از کوئی بوی وی آید گوید هذا المحبوبی بادی که از کوی او دوست
و از و بوی دوست دهد که انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون
ملابسی که ملابس یار بود منور ابصار بود که القیه علی وجهه فارتد علاوه جراید
بصیرا از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم هر باکوره و نوباوه که پیش آمدی
از غایت عطش بر چشم مالیدی و فرمودی هذا اقرب العهد من ربی و چون
خلیل علیه السلام مستعار از این سپر بیگانه دید بمقتضای کلم الناس علی قدر
عقولهم فرمود که لا احب الآفلین بیت با یار کهن راز کهن باید گفت * با او
بزبان او سخن باید گفت * العطش کنایة عن غلبة ولوع بمامول معنی عطش
در لغت عرب تشنگی است و اینجا عبارت از کثرت شعف و شدت حرص است
بحصول چیزی که وصول وی مرجو و مامول تواند بود و هو علی ثلاثة درجات
و عطش بر سه درجه است الدرجة الاولی عطش المرید الی شاهد یرویه
درجه اول عطش مرید بشاهدیست از شواهد واردات غیبی و تجلیات جزئی
که دلیل صحت حال وی بود و تسکین علت عطش وی کند تا استقامت حال و عمل
خود بداند و اشارت تسقیه یا عطش و تشنگی با بشارتی بود از غیب یا از سبح
کر شفای علیل و سقای غلیل وی شود علی اختلاف النسخ اما نسخه که بمصنف منسوبست
تسقیه از سقی واقع است ای عطفه تؤیه یا عطش بعطوفت و رافت
و عنایت و رحمت است که وی را در جوار لطف و جود حق منزل و ماوای دهد قال الله رحمه

الثانیة عطش السالک الی اجل یطویه درجهٔ دوم عطش سالک است بانقضای
مدت سلوک که چون آن مدت را طی کند جمال مقصود روی نماید و یوم یریه
ما یغنیه وعطش سالک است بروزی و وقتی که بنماید بوی آنچه مهم وی است
وخاطر وی خاطر آن اوست و آن روز وصال و وقت مشاهده جمال بود و
منزل یستریح فیه وعطش وی بمنزلی که در وی از تعب و رنج سفر بیاساید
و آن حضرت جمع احدیت است که راحت و آسایش مطلق در آن منزل است
ومی شاید که مراد آن بود که سالک بسبیل تمنی متعطش است که کاشکی اجلی بودی
که طی کردی و بمقصود پیوستی و روزی بودی که چهره مقصود بوی نمودی و منزلی
معین بودی که در وی برآسودی قال الدرجة الثالثة عطش المحب
الی جلوة مادونها سحاب علة درجه سیم عطش محب است بتجلی کامل تام
که نباشد پیش جمال آن خورشید از بقایا وجود هیچ سحاب غمام و لا
یغطیها حجاب تفرقة و نبود تا در آن جلوه حقیقی راجعی را پرده تفرقه بظهور
غیر در اوان تلوین ولا یعرج دونها علی انتظار ولبث و توقف نشود
نزدیک این جلوه بر انتظار مقامی بالاتر با تجلی ظاهرتر یعنی بغایت تمکین و نهایت
کمال رسیده باشد که از آن بالاتر متصور نبود فصل صورت عطش
در بدایات عطش مریدست بخبری که موجب یقین است از شواهد و در ابواب
بالطاف مقربه و عوطف مسکنه و در معاملات باستقامت و بلوغ بمقام توبه

و در اخلاق بصفا فطرت و فوزی کرامت و در اصول بخلاص ان بعد و هجران و در اودیه
بعلو همت و تفرید هم و در احوال بانچه وی را بمطلوب رساند و بشهود محبوب گشاند
و در ولایات بجلوه از تلوین بشهود صفات و در حقایق باتصال و خلاص از انفصال
و در نهایات بجلوه که آمیخته بحجبه نشود و جمعی که معارض تفرقه نبود

باب الوجد

قال الله تعالی و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا یعنی دلهای اصحاب کهف را قوت
دادیم و بر مخالفت دقیانوس صبر گردانیدیم تا ترک عبادت اصنام کردند و روی
بدرگاه ذوالجلال والاکرام آوردند آن نور که راه ایشان را روشن گردانید
واز دار غرور متوجه دار خلود ساخت همین جذبه وجد بود الوجد لهب یتاجج من
شهود عارض مقلق وجد آتشی نورانی که شعله میزند و زبانه میکشد از ظهور
مکاشفه و معنی الوجد جود که ناگاه فجاءة پرتو می اندازد و صاحب خود را در قلق و اضطراب
می آرد وهو علی ثلث درجات وجد بر سه درجه است الدرجة الاولی وجد
عارض یستفیق له شاهد السمع درجه اول وجدی متجدد است که متنبه
میشود و از و سکر غفلت بحفت افاق می آید شاهد سمع اگر وارد وی خطاب
سمعی بود و این دلیل صحت حال وی بود او شاهد البصر یا شاهد بصر وقتی که
نزول وارد بصورت محسوس بصر بود او شاهد الفکر یا شاهد فکر وقتی که ابواب
معانی غیبیه بروی مفتوح گردد و عقل بنور قدس منور شود و آن معانی را از
فکر دریابد مثل کیفیت خلق اشیا و تدبیر موجودات و معرفت اسما و صفات و روابط

سفلیات بعلویات و این قسم بالاتر از آن دو قسم است که آن از عالم خیال
مطلق است که آن را عالم مثال گویند که بخیال سالک منتقل می‌شود و در مرآت حس مشترک
منطبع میگردد و بحس سمع و بصر محسوس میگردد و این قسم از عالم قدس است که بعقل تنزل
می‌شود و معنی معقول میگردد و این قسم اَبْقَى علی صاحبه اثرًا اَو لم یبق
یعنی این وجد عارض بعد از زوال خواه بر صاحب خود اثری باقی میکند در ظاهر بدن
و خواه نمیکند ارو و الدرجة الثانية وجد یستفیق له الروح بلمع نور
ازلیّ درجه دویم وجدیست که متنبه و مستفیق میکند روح را و این مرتبه
بالاتر است از آنکه عقل را بوی راه بود چه این از لمعان لمعات انوار ازلی است
یعنی انوار وجه باقی که عین ذات حق است که ادراک آن در مقام مشاهده بنور
ازلی تواند بود او سماع نداء اولیّ یا رفاقة و تنبه روح بجهت سماع ندا است
منزه از حرف و صوت تجلی اسمایی که داخل حیطه اسم اول است بیش از ظهور صور اشیا
و بروز کنوز اسما و این ندای خواص است باختصاص او جذب حقیقی یا فاقه
روح بجهت جذبه ذاتیه جلیه باشد نه جلوه اسمائیه و صفاتیه و این جذب بفناء
صرف باشد که بالاتر از این کشف نبود ان ابقی علی صاحبه لباسه و ان
ابقی علیه نوره اگر این وجد بر صاحب خود باقی ماند لباس خود را یعنی
صورت و صفات لازمه خود را که شهود ذاتی و فنای کلی است و محو مطلق
و اگر باقی ماند بروی صفات لازمه وی از جهت بقا یا تلوین بعد از نقصان

وجد اثر نور وی که معرفت وی و ملکه عود و رجوع ولیست باقی کند ارو و الدرجة
الثالثة وجد یخطف العبد من الکونین درجه سیم وجدیست که بنده
را از تصرف کونین و مشاهده دنیی و آخرت بر باید و حکم آن بر وی نافذ نماند و
یمحص معناه من درن الحظ و پاکی و صافی گرداند معنی وی را یعنی عین و حقیقت وی را
از چرک و دنس حظوظ چه وی را عدم محض گرداند که بوی وجود بمشام وی نرسد و حظوظ
را چه مجال بود و یسلبه من رق الماء و الطین و برباید وجد وی را و برهاند
رقیت خلقیت و کدورت طبیعت جسمیت را از او گردانند وی را در مقام عبودیت
ان سلبه انساه اسمه و ان لم یسلبه اعاده رسمه اگر وی را بکلی
برباید اسم و جسم وی بر وی فراموش گرداند یعنی ذات و عین وی در عین حقیقت
مضمحل و فانی گردد و اگر بکلی و تمامی وی را نرباید فی الجمله شایبه رسمی بوی باز ماند بوجه
عاریت که نوبت دیگران عاریت باز دهد و اگر برین رسم فتوت شود آن
رسم در برزخ تمام مرتفع گردد و هرکه بر بقای سوم میرد در بر همان صورت مبعوث
گردد کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون

فصل صورت وجد
در بدایات لهب مشتعل است که سمع و بصر از آن دریابد و در ابواب دریابنده
آن فکر است و در معاملات دریابنده آن قلب است و در اخلاق زبانه
آتش محبت است و در اصول آتشی است در دل که باعث طلب حق است
و در اودیه شعاع نوریست از عالم قدس که عقل را طالب علم و حکمت کند

و در احوال شعله‌ایست افروخته از آتش عشق که بلمع نور ازلی روح را تغییر کند و
در ولایات بنده را از تصرف برباید و در حقایق عین بنده را از حرکت و شوخ
حظوظ برهاند و در نهایات وجد بوجود رسد و جمع و فرق در شهود و از جهة تعبیه
تلوین معارض کردند باب الدهش قال الله تعالی فلما رأینه
اکبرنه حکایت حال زنان مصر است آنهنگام که چشم ایشان بر جمال یوسف علیه السلام
افتاد و از بزرگی اثر حسن وی شیفته و مدهوش گشتند و از غایت دهش بجای ترنج
دستها ببریدند و گفتند این حد جمال بشر نیست ان هذا الا ملک کریم
بفتح لام باید خواند که از قراءت شایع است و الدهشة عظیم خبر دال الدهش بهتة
تأخذ العبد اذا فجئه ما یغلب عقله او صبره او علمه دهش
حیرتیست که بر دل طاری شود وقتی که بیکبار فجاءةً امری عظیم مشاهده کند که عقل
وی مبهوت گردد چون شهود جلوه که عقل را برباید و از او در کشش مغز دل بیازد
و یا بر صبر غالب شود و همچون محبتی که دل را فرو گیرد و برتبه عشق رسد و یا بر علم غالب شود
همچون وقوف آنی نوعی از جلوه‌های لطف که بنده را بر طلب معرفت دلیر سازد
و در حدیث قدسی وارد است که تعرفت الیهم فبی عرفونی یعنی خود را
باشنایی فرانمودم بایشان تا مرا بشناختند و هو علی ثلث درجات
و دهش بر سه درجه است الدرجة الاولی دهشة المرید عند
صولة الحال علی علمه درجه اول دهشت مرید است در وقت غلبه حال

بر علم

بر علم و مغلوب شدن علم مثلا حال مقتضی طلب دیدار و سماع کلام پروردگار
و جسارت دعوی عاشقی و رعایت شیوه‌های محبی و محبوبی است و علم طالب ادب و حرمت
و رعایت عظمت و کبریای او چون حق اقتضای حال ظهور کرد و غالب گشت اقتضای
علم مغلوب و نامعمول ماند والوجد علی طاقته و دهشت در وقت صولت
وجد بر قوت و قدرت مرید تا در وقت غلبه وجد فغان و شق خرقه و بی طاقتی کند
و الکشف علی همته و صولت کشف بر همت مرید که همت مقتضی سعی و جهد است
در طلب بر سبیل دوام بی فتور چنانکه در باب وی مذکور شد و کشف حکم همت را
باطل کند چه طالب را از مطلوب غایب است و همت وی مشغول باسباب وصول
بمطلوب است و مکاشف با مطلوب حاضر است و همت وی فاتر و فانی است
در مطلوب مشایخ فرموده‌اند با بوارق تحقق حال و همت را بقایی نیست والدرجة
الثانیة دهشة السالک عند صولة الجمع علی رسمه درجه دوم
دهشت سالک است نزدیک صولت جمع بر رسم یعنی در وقت استیلای حضرت
وحدت قدم بر رسوم حدوث و افنای آن و این مقام را حضرت جمع از آن
وجهی نامند که جمیع متفرقات رسمیه را بهیئات وحدانی در ذات واحد جمع میکند
چون سالک فنای جمله در عین واحد مشاهده میکند مدهوش میگردد و صور خلقیه را
از آنجهت رسوم گویند که رسم نشان است رسم الدار نشان سرای و این رسوم
هر یک را نشانیست که بآن متعین و از یکدیگر ممتاز اند لاجرم چون رسوم مرتفع

کثرت و تعین برخاست و امتیاز نماند وحدت ظهور کند و نیز هر یک مظهر معنی خاص اند
که از آن معنی نشان می دهند و ازین روی عالم علم وحدت و یگانگی بود که
وَالسَّبقُ عَلى وَقتِهِ وصولت شهود ازلی و حکم اولی بر وجود حادث از آن
روی که تجلی قدیم ثبات و قرار ندارد وَالمُشاهَدَةُ عَلَى رُوحِهِ وصولت
مشاهده بر روح و این مشاهدت بصر مشرف بکرامت ابی بصر در وقت
صفای روح بنور حق در مقام خفی پس مشاهده حق بعین حق بود که روح را مدهوش
دارد و دهشت از جهة بقیه اینت بود و این مشاهده از شهود بفنای صرف در عین
احدیت نازل بود وَالدَّرَجةُ الثّالِثَةُ دَهشَةُ المُحِبِّ عِندَ صَولَةِ الا
تِّصالِ عَلى لُطفِ العَطِيَّةِ درجه سیم دهشت محب است در وقت صولت
پرتو اتصال بر لطف عطایا و فیوضی که از نور محبوب در اوان حجاب و غیبت بمحب وصول
می یافت تا ترقی کرده بنور الانوار رسید و حجب تنفع گشت و از آن جدول
صفات بحر ذات پیوست مبهوت و مدهوش ماند وَصَولَةُ نُورِ القُربِ عَلى
نُورِ العَطفِ وصولت نور قرب بر نور عطف در اول یعنی تا محب غایب بود تا آن
انوار الطاف و اعطاف مقربه جاذبه بوی می رسید چون بغایت قرب پیوست
و مشاهده نور قرب کرد آن انوار درین نور مضمحل گشت و سالک از آن مدهوش
گردانید وَصَولَةُ شَوقِ العِيانِ عَلى شَوقِ الخَبَرِ و دهشت در وقت
صولت شوق عیان بر شوق خبر او لا در مقام ایمان مشتاق لقایی بود که از

خبر

خبر انبیا بوی رسیده بود چون مسموع مشهود گشت این شوق بر آن شوق
غالب شد و سامع مشاهد مدهوش گشت فصل صورت دهشت در بدایات
حیرت است در عجایب مصنوعات و در ابواب حیرت محبانه در آلاء و نعما
و در معاملات در عظموت و رحموت بشهود تجلیات افعالی و در اخلاق از صفات
و اخلاق حق و در احوال در شواهد صحت طریق و در اودیه در علم و حکمت حق و در احوال
مغلوب بودن عقل و صبر و علم و در ولایات حیرت در تجلیات اسما و صفات
و در حقایق در معاینه ذات و در نهایات در عین جمع احدیت باب الهیمان
قال الله تعالی وَخَرَّ مُوسى صَعِقاً یعنی در وقت تجلی حق تعالی بر کوه طور
حضرت موسی علیه السلام بیهوش گشت و هایم شد که الهَيَمانُ ذَهابٌ عَنِ التَّما
سُّكِ تَعَجُّباً أو حَيرَةً وَهُوَ أثبَتُ دَواماً وَأملَكُ بِالنَّعتِ مِنَ الدَّهشِ
هیمان رفتن است از تماسک بانکه نفس را قوت امساک و ادراک مقتضیات
عقل نماند از جهت غایت تعجب در امری غریب یا از جهت حیرت در چیزی که
عقل پی بآن نبرد و ثبات هیمان از روی دوام و امتداد زمان بیشتر از
دهش است که وی بسیار می پاید و دهش سریع الزوال است و قابلیت نعت بودن
را مالک تر است از جهة ثبات و دوام چه امری که سریع الزوال بود ملکه نمی شود
تا صاحب وی مالک وی بود وَهُوَ عَلى ثَلاثِ دَرَجاتٍ و هیمان بر سه درجه است
الدَّرَجةُ الأولى هَيَمانٌ في شَيمِ أوائِلِ بَرقِ اللُّطفِ عِندَ قَصدِ الطَّريقِ

درجهٔ اول هیمانست در نظر مبادی بوارق الطاف و حسن توفیق و تیسیر اسباب
سعادات در راه قصد سیر و سلوک و مع مُلاحظةِ العبدِ خِسّةَ قدرِه و
سفالَ منزلَتِهِ و تفاهةَ قیمَتِهِ با ملاحظهٔ خست قدر و فرودی رتبه و منزلت و حقارت
و بی مزگی قیمت یعنی هایم و حیرانست که با وجود این خساست و حقارت چه
لطف و احسانست که از حضرت در بارهٔ وی پیدا و پنهانست هرچند
عدم استحقاق خود بیشتر مشاهده میکند هیمان و تحیر و تعجب در الطاف حق قوی تر
و بیشتر میشود والدرجة الثانیة هَیَمانٌ فی تلاطُمِ امواجِ بحرِ التحقیق عند ظهور
براهینه درجهٔ دویم هیمانست در تعارض اسما و صفات متضاده در وقت
انکشاف براهین آن تعارض که هر یک اثر کدام اسم و مظهر کدام صفت است
و تَواصُلِ عجائِبِه و در تواصل و در یکدیگر رسیدن و پیوسته شدن عجایب آثار
و مظاهر اسرار آن و لِیاحِ انوارِه و در پرتو انداختن انوار آن صفات
بر یکدیگر و در یافتن بواطن صافیا ثار و خواص انوار آثار پس انبی بن جهت هیمان
غالب و ممتد گردد و عقول محو و افکار مستلاشی شود والدرجة الثالثة هیمانٌ
عند الوقوع فی عینِ القِدَم درجهٔ سیم هیمانست در وقت فنای رسم بنده
در بقای اسم حق و معاینةِ سلطانِ الازلِ در وقت معاینهٔ حضرت احدیت ذات
ازلی را بصفت تسلط و استیلا بر رسوم حدثان والغرقُ فی بحرِ الکشف و در وقت
استغراق در بحر کشف عیانی ذاتی و صاحب این مقام از احوال خلق و اهل آن بی شعور بود

واز

و از محسوسات غایب و گاه حرکات و سکنات وی نامربوط و نامضبوط و
بر خلاف معتاد و از نظام عقل منصرف بود **فصل** صورت ضرب این
مقام در اقسام عشره چنانچه در هر باب گذشت بر نهجی است که در مقام دهشت
مذکور است الا آنکه در هیمان بصفت دوام و استقرار است **باب
البرق** قال الله تعالی اِذ رای نارا حکایت رویت موسی است علیه السلام
در وقت طلب آتش بجهت اهل و عیال آتش شجرهٔ طور سینا و چون از ابتدای حال
موسی بود علیه السلام در طریق کشف بجهت مقام برق که ابتدای حال ولایت است
باین آیت استشهاد فرمود البرقُ باکورةٌ یلمعُ للعبدِ فتدعوه
للدخولِ فی هذا الطریق برق نوباوه بساطین تجلیات الهیت که بر
می افروزد نور هدایت از برای بنده و میخواند وی را بدر آمدن در طریق ولایت
که سیر فی الله است همچون لفظ که میخواند بدر آمدن در طریق سیر الی الله والفرق
بینَهُ و بینَ الوجدِ یقعُ بعدَ الدخولِ فیهِ فالوجدُ زادُ البرقِ ان
و فرق میان وجد و برق آنست که وقوع وجد بعد از دخول در طریق ولایت میشد
بدان معنی که بیشتر نباشد بلکه بیشتر می باشد پس وجد بمثابه زاد است که دایم محتاج
الیه مسافر است و برق اذن و دستوری در آمدن است گویا که محبوب نقاب
از جمال بر افکند و بکرشمهٔ محبوبانه اشارت دلربای جان فزا نمود و در اجازت
زمین بوسی بساط قرب فرمود و باز در حجاب عزت مختفی گشت و درین مقام

میان وجد و برق از آن جهت میفرماید که هر دو از انوار احوال اند و مشوق و متعلق
اما وجد باعث بر شدت طلب و اعلی تر ترقی است در احوال و مواهب و متوسطان را
پیش از ورود آمدن در طریق ولایت و بعد از آن بخلاف برق که آن در اوایل حصول
ولایات حاصل آنکه برق را پرتو لیت انوار و اجذاب از وجد اما بقای وجد بیشتر
از بقای برق و وجد مصاحب سالک است تا وقت فنای بقای اینست و برق را
اقتضای کثرت و شدت سعی نیست از این جهة روی بوادی فنا دارد و دوران
مقام بساط مساعی منطوی است وَهُوَ عَلَى ثَلٰثِ دَرَجَاتٍ و برق بر سه درجه است
الدرجة الاولى برق يلمع من جانب العدة في عين الرجاء درجه اول برقی
است درافشنده و جهنده از وادی این وعده قرب و کرامت حق مر دوستان
خود را در عین امیدواری مشتاقان بحصول وصول او و ادراک شهود لقا قال الله
تعالى من كان يرجو لقاء الله يستكثر فيه العبد القليل من العطاء
درین حال بنده عطای اندک را بسیار می شمارد و از جهة آنکه پیش از برق قابل عطای کشف
عطا نبود و چون برق برفع غطا قابل عطا گشت باندک لمعه که بروی منکشف میشود
چون محجوب و مألوف وی نبوده است اثر عظیم و کثیر میداند و غنیمت می شمارد و
يستقل الكثير من الاعباء و از جهت التذاذ بآثار قرب و انوار کشف برنج
بسیار و محنت شمار را از اعبای تکالیف اعمال اندک میداند و بروی آسان و سبک آید
و يستحلي مرارة القضاء و تلخی حکم قضا بانواع محنت و بلا بروی شیرین و خوش

مذاق می نماید الدرجة الثانية برق يلمع من جانب الوعيد
في عين الحذر درجه دویم برقیست که از وادی وعید بعید و مقت می جهد در
عین حذر خایفان از دوری و مهجوری فيستقصر فيه العبد الطويل
الامل پس کوتاه شمارد بنده ترسکار مدت عمر و بقای اینجهان را از غایت خوف
و حذر چنانکه داند که گویی مرگ وی را دریافته است و قیامت قایم شده و عذاب و عقاب
و حساب و کتاب حاضر است و يزهد في الخلق على القرب و بی رغبت شود
در مصاحبت خلق با وجود قرب قرابت هر چند نزدیکتر خویشان وی بود بیت
برخ هر کس که نیست داغ غلامی او ° گر پدر من بود دشمن و اغیارم اوست °
و با وجود قرب جوار اگر در یک شهر و یک محله و یک سرای باشند با وجود قرب طباع
هر چند بطبع و جبلت مناسب یکدیگر باشند يوم يفر المرء من اخيه و
امه و ابيه و صاحبته و بنيه ملاحظه وی بود و يرغب في تطهير
السر و از خوف وعید رغبت کند در پاک گردانیدن سر از التفات بما سوا
و هر چه مورث غفلت و بطالت بود و الدرجة الثالثة برق يلمع من جانب
اللطف في عين الافتقار درجه سیم برقیست لامع از جانب لطف و عنایت
حق در عین نیازمندی و افتقار بنده را و ابتدا رفع حجاب بجلوه لطفی مورث
فنا و نیستی است و افتقار و نیاز نیز مقدمه فنا و نیستی است فينشئ سحاب السرور
پس از نیاز بکار حضور سحاب سرور بمشاهده نور برانگیزد و يمطر قطر الطرب

و قطرات مطرات طرب از ملاحظهٔ لطف حق فرو بارانند و بجهت نهر الافتخار
روان گردانند آب جلوهٔ لطف خفی را در جوی افتخار نه افتخار بخود و حال و کار
و خود بلکه افتخار بحق و لطف حق و تخصیص حق **فصل** صورت برق در بدایات
لمعان نور تنبیه که داعیه سیر الی الله و در ابواب تا نفس بخوف و رجا در
معاملات لمعان تجلی افعال و در اخلاق مبادی تجلیات داعیه سیر فی الله و در اصول
اوایل لمعات جاذبه بجذبات حق و در اودیه مبداء نور عقل بنوری که وسیله
طمانینه بود و در احوال مبداء نور تجلی که داعیست بدر آمدن در ولایت و در ولایات
مبداء جلوه که مفضی بظهور پرتو ذاتست و رستن از حجب صفات و در حقایق مبداء
ظهور نور عیان که صورت انصالست و در نهایات اوایل بارقات جمع احدیت که سبب
فنای ذاتی بود

باب الذوق

قال الله تعالی هٰذَا ذِکْرٌ
یعنی ذکر ارباب ذوق ذوقست وَ عِنْدَ ذِکْرِ الصَّالِحِینَ تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ
مؤید این معنی است الذَّوْقُ اَبْقَی مِنَ الْوَجْدِ وَ اَجْلَی مِنَ الْبَرْقِ یعنی دوام
و ثبات ذوق از وجد بیشترست و جلوه و ظهور وی از برق واضح تر و لایح تر زانکه
هر سه مقام بیکدیگر منقادست فرق میان وجد و برق مذکور گشته است
اکنون بیان امتیاز ذوق میکند و سبب مزید بقای ذوق آن است که وی در وقت
شهود و فنای وجود است و وجد منتهی شوق و بقای وجود بس هر چند نقصان وجد
بفنای بقایای وجود بیشتر صفای ذوق بتشهد حقیقت بیشتر و ذوق بدوام و کمال شهود

باقی و وجد بفنای بقایا فانی و متلاشی و چون برق بدایت ولایت و اول تعرف
النهیت سریع الانطفا و قریب الانتفاست و ذوق از ثابت و لازم حالتی
از تاسف و اندوه دایم بدوام شهود لاجرم اجلی و اظهر و احلی و ابهر بود و در نسخ
احلی و اجل آمده است وَ هُوَ عَلَی ثَلٰثِ دَرَجَاتٍ و ذوق بر سه درجه است
الدَّرَجَةُ الْاُولَی ذَوْقُ التَّصْدِیقِ طَعْمَ الْعِدَةِ درجهٔ اول ذوق
تصدیق طعم است وعده را یعنی چشیدن صاحب تصدیق جزم تعین طعم و لذت
مقصود موعود را گویی این ذوق حاصل از تصدیق موعود است بر سبیل جزم و الیقین
فَلَا یَعْقِلُهُ ظَنٌّ پس منع نکند آن ذوق را توهم ضنت و امساک واعد که
اکرم الاکرمین است و الکریم و اذا وعد وفی و در بعضی نسخ ظن وقت یعنی تصدیق
جازم رفع ظن و شکی که مانع ذوق بود کرده است وَ لَا یَقْطَعُهُ اَمَلٌ و
قطع نکند این ذوق را هیچ امل و امیدی بلذات اینجهانی که بسبب شغل آن
برسوم عود کند و از نعانی باز آید وَ لَا یَعُوقُهُ اُمْنِیَّةٌ و هیچ آرزویی
از تمنیات دو جهانی عایق و پای بند وی نبود که وی را بخود مشغول تواند داشت
تا از متوجه خود باز ماند ضمایر اگر چه راجع بذوق است مراد صاحب ذوق است
وَ الدَّرَجَةُ الثَّانِیَةُ ذَوْقُ الْاِرَادَةِ طَعْمَ الْاُنْسِ درجهٔ دوم چشیدن
ارادت است یعنی صاحب ارادت که مریدست طعم و لذت و حلاوت انس و
بقرب مراد از کمال صدق ارادت فَلَا یَعْلَقُ بِهِ شَاغِلٌ پس تعلق نگیرد بوی

چیزی که وی را از انس محبوب مشغول دارد و از لذت آن محروم کند و لا
یفتنه عارض و در فتنه نیندازد وی را و از سمت هدایت نگرداند امری
که عارض شود و قصوری بتوجه وی راه نیابد و لا یکدره تفرقه و تکدر
نگرداند جمعیت مرید را مع الله تفرقهٔ خاطری که مورث وحشت و عدم ذوق است
یعنی از ذوق ارادت طعم انس نفی این امور لازم می آید و الدرجة الثالثة
ذوق الانقطاع طعم الاتصال درجه سیم ذوق چشیدن انقطاع است
یعنی چشیدن صاحب انقطاع و مشاهده آن جمال می کند و ذوق الهمة
طعم الجمع و چشیدن و دریافت همت طعم و لذت جمعیت مع الله را
و ذوق المسامرة طعم العيان و ذوق صاحب مسامره که مناجات حضرت است
طعم و لذت معاینه را چه مسامره مستلزم معاینه است یعنی می چشاند صاحب خود را در
جام جهان نمای عیانی بادهٔ طهور ظهور وحدت صرف **فصل** ذوق انست
ثبات و دوام برقت یا زیادتی ابتهاج و سرور از جهت فنای بقایای
وجد و صور و درجات وی در اقسام عشرهٔ کتاب همچون صور و درجات برقست
بر همان نسبت که میان صور و درجات هیمان و دهش گذشت والله اعلم بالصواب
و اما قسم الولايات فهو عشرة ابواب و هي اللحظ و الوقت و الصفا
و السرور و السر و النفس و الغربة و الغرق و الغيبة
و التمكين قسم نهم از کتاب قسم ولایات است مفصل بتفصیل مذکور چون قسم احوال

بتدریج

بتدریج بفنا رفنای ولایات کشید و ذوق جام رحیق مختوم بمزاج بادهٔ تسنیم قوم
یافت و حق تعالی از خمخانهٔ سقیهم ربهم مخموران خمار هستی را شراب طهور نیستی چشانید
تا فعل و صفت و ذات ایشان فانی و منتفی گشت و در پرتو نور ولایات لحظ
بلاحظه وقت موزون بصفای قلب و سرور سر شد و نفس از غربت طلب الحق غربت زده
غرق بحر غیبت او در وطن تمکین قرار تمکین داده **باب اللحظ** قال الله
تعالى انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني یعنی ای موسی دیدار
چو کوه را تحمل این کار نیست در کوه نظر کن اگر کوه در پرتو نور تجلی ثبات و قرار
تواند یافت تو نیز زود باشد که باین سعادت سعید گردی وجه استشهاد لفظ
انظر بود و پس اهل اشارت مراد از جبل وجود مجازی موسوی است که در پرتو
نور حقیقت محو و نیست است که محدث را رؤیت قدیم ممکن نیست اللحظ لمح مسترق
لحظ نگریستنی است در دیدهٔ پنهانی که در ظاهر بچیزی می نگرد و ناگاه در دیدهٔ محبوب نظر
پنهانی میکند و اینجا مراد آنست که در ظاهر نظر با مر الوان میدارد و در حقیقت
ملاحظهٔ جمال و کمال مکون میکند و این سر را از بیگانگان و رقیبان پنهان میدارد
و از رابعه عدویه رضی الله عنها منقولست **شعر** انی جعلتک فی الفؤاد
محدثی و ابحت جسمی من اراد جلوسی **بیت** دل را بتو سپردم و
تن را سبیل کردم من با تو در حدیث و تنم خاک هر دری و در بعضی نسخها لمح
مسترق افتاده مشتق از استراق یعنی لحظه نگریستنی است بجمال محبوب

که اگر بگوشهٔ چشم عنایت باز نگرد همه ازادان اسیر غمزهٔ و بندهٔ شیوهٔ وی گردند

بیت دو چیز شیوهٔ عاشق کشیست خوبانرا ** ز من شنو بحقیقت اگر بندانی یکی بغمزه

با دو نگاه و ز دیده دوم بخنده شیرین سلام پنهانی فهو فی هذا الباب علی

ثلث درجات ولحظ درین باب بر سه درجه است یعنی در یابی که بیان اصطلاح

این قوم است الدرجة الاولى ملاحظة الفضل سبقا درجهٔ اول ملاحظ

سابق ازلیت که بحکم عنایت شامل و حامل حال بنده است وهي يقطع طريق

السؤال الا ما استحقته الربوبية من اظهار التذلل لها و این ملاحظ

ره سؤال را قطع میکند و باب دعا را در می بندد چه از مطالعه سر قدر معلوم و تحقیق

که هر کس را هرچه مقسوم و محکوم است از خیر و شر و نفع و ضر و غنا و فقر و دنیا و

آخرت بی کم و بیش بوی خواهد رسید مگر آنکه دعا و سؤال از تضرع و تذلل و ابتهال

بجهت اقتضای حق ربوبیت و امتثال فرمان الوهیت بود قال الله تعالی

واسئلوا الله من فضله وقال علیه السلام من لم يسأل الله

من فضله غضب عليه وقال الدعاء مخ العبادة و درین باب

مباحثه بسیار است که وقت مقتضی بسط و شرح آن نیست ويثبت السرور

الا ما يشوبه من حذر المكر و درین ملاحظه در دل بنده اثبات سرور

و اثبات حذر میکند از جهة آنکه بی سابقه استحقاق وصل و عنایت حق در حق

خود بی نهایت مشاهده می نماید مگر آنکه این سرور بخوف مکر و التزام حذر از ان

آمیخته است

آمیخته است که نباید در صورت لطف قهری پوشیده باشد وتبعث على الشكر

الا ما قام به الحق عز وجل من حق الصفة و این ملاحظ باعث بر شکر

نعمت است که بی سابقهٔ خدمت حاصل و واصل است مگر شکری که قاصر صفت شکوری حق است

که بر عمل اندک جزای بسیار کرامت میفرماید و نعمت شکور را بر وی میگرداند الدرجة

الثانية ملاحظة نور الكشف درجهٔ دوم ملاحظ نور کشف است که

مبداء شهود است تجلی اسمای که موجب مزید محبت و جلوهٔ جمال حقیقت است وهي

تلبس لباس التولی و این ملاحظ بنده را خلعت ولایت پوشاند و لباس صفات

حدوث از وی خلع میکند وتذيقه طعم التجلي و حلاوت مشاهده جمال منبج

و بادهٔ مروق زلالش می نوشاند وتعصم عن عوار التسلي و بمزید نور کشف که مورث

از یاد محبت است و بر آنگاه میدارد و از صبر و آرام بی جمال دوست محفوظ

می ماند والدرجة الثالثة ملاحظة عين الجمع درجهٔ سیم ملاحظ عین جمع

است که شهود حقیقت احدیت است بفنای محض وهي توقظ لاستهانة المجاهدات

و این ملاحظ آگاه میکند بنده را از فرو تنی رتبه مجاهدات که در بدایات تعظیم میکرد

چه در وقت سیر الی الله بجهت استقامت طبع و نفس بر اعمال رنج و تعب و ریاضت

مقتضای حال بود و در انتها که طبع و نفس مسخر و منقاد است اقتضای وقت

روح و راحت و فیض و استراحت است عرفا میگویند اگر سالک ساکن شود هلاک گردد

و اگر واصل حرکت کند هلاک گردد وتخلص من رعونة المعارضات و این ملاحظ

خلاص میکرداند از رعونت معارضات چون خلق را از فعل و تاثیر و وجود و سایر
رسوم معزول می بینند و مراد حق در افعال و اوصاف و سایر اطوار ایشان مجری
میدانند همه را معذور میدارد و معارضهٔ ایشان یعنی نسبت افعال و اطوار را
با ایشان و انکار و اعتراض درین مقام بر ایشان بقیهٔ رعونت نفس میدید
و تفید مطالعة البدایات و این ملاحظه افادهٔ مطالعهٔ فواید و حکمتهای
بدایات میکند چون بنده در اوان سلوک از غایت شوق و قلق نا پروا است
وقتی که تشریف مشاهدهٔ عین یافت و از رنج طلب رست فراغت مطالعهٔ بدایات
و مشاهدهٔ اسرار و حکم آن شد از روی ذوق و لذت تلذذ و با تلذذ بی تکلف و زحمت
نفس عمل میکند و رعایت قاعدهٔ النهایة رجوع الی البدایة می نماید
و میان مبتدی و منتهی در اعمال فرقی عظیم و بونی بعید است این سخن پیش رفته
و باین بیت تمثل رفته که بیت نی همه یکرنگ باشند در نیستانها ولی از یکی
قند خیزد و ز دگر نی بوریا فصل صورت لطف در بدایات ملاحظهٔ فضل
سابق است و در ابواب ملاحظهٔ امداد صوریه و ثواب موعود و در معاملات
ملاحظهٔ امداد معنویه و قرب معهود و در اخلاق ملاحظهٔ توفیق تجلیات و در اصول
ملاحظهٔ جواذب موجب انس و در اودیه ملاحظهٔ انوار قدسیه مفید علوم دینیه و
در احوال ملاحظهٔ سبحات جلال مفید غلبهٔ عشق و در ولایات ملاحظهٔ نور کشف موجب
خلعت ولایت و در حقایق ملاحظهٔ وجه کریم و جمال قدیم و در نهایات مشاهدهٔ حق

بالحق

بالحق در عین جمع **باب الوقت** قال الله تعالی ثم جئت علی قدر
یا موسی یعنی باز آمدی در وقت حاجت ای موسی مراد بقدر وقت است و استشهاد
از ینجهت است الوقت اسم لظرف الکون وقت نامی است مر ظرف تکون اشیا را
یعنی زمانی را گویند که در وی چیزی بتکوین حق از غیب بشهادت آید و در علم قوم
مخصوص گشته بزمان ظهور حالی از احوال معینه و بروز جلوه از تجلیات خاصه
و هو اسم فی هذا الباب لثلثة معان علی ثلث درجات و این وقت
درین باب که بیان مصطلحات قوم است موضوع از برای سه معنی است مرتب
بر سه درجه معهود در سایر ابواب المعنی الاول حین وجد صادق لایناس
ضیاء فضل جذبه صفاء رجاء معنی اول هنگام وجد صادق است که در وی
هیچ شک و شبهه و شوب نیست و تحقق وی از رؤیت ضیاء خورشید فضل و افضال
الهیست که جذب کرده است آن را و بخود کشیده رجای صاف از تیرگی غرض و عوض
و آن رجای لقای حق است او لقصه جذبها صدق خوف یا حاصل بود آن
وجد صادق را زبانه زدن نایرهٔ شوق بمشاهدهٔ لقا که جذب کرده باشد و بخود کشیده
آن را افروخته شدن آتش محبت روز افزون و المعنی الثانی اسم لطریق سالک
یسیر بین تمکن و تلون لکنه الی التمکن ما هو یسلک الحال و یلتفت
الی العلم و معنی دویم اسم طریق سالکی است که سیر وی میان تمکن و تلون است لیکن
میل و توجه بسوی تمکن است دایم که وی بمقتضای حال سلوک میکند بقضای محض و ... ظاهر

خود را با علم موافق میدارد و بظهور بقیه که آن تلوین است فالعلم تشغله في حين
والحال تحمله في حين فبلاؤه بينهما گاه علم مشغول میدارد و ویرا برعایت
ظواهر از جهت بقیه تلوین و گاه حال بر میدارد و ویرا بغلبه سرایت امر باطن و رسیدن
برتبه تمکن پس بلا و مشقت وی از جهت تردد است در کشاکش علم و حال اذ يذيقه
شهودا طورا فيكسوه غيرة طورا ويريه عبرة تفرق طورا
می نوشانند این بلا و ویرا و درین وقت از جهت حال جام شهود یکبار و می پوشانند ویرا
از جهت علم لباس غیرت یکبار که آن غیرت احتجاب است بظهور بقایای وجود
و در حجاب تلوین سالک غیرت میگیرد که از حال اعلی بحال اسفل تنزل میکند
و می نماید ویرا عبرت تفرق و تمیز میان تجلی و استتار و تمیز میان احکام علم و حال
یکبار تا هر یک را در محل خود قرار دهد و احکام علم بر ظاهر اجرا کند و احکام حال
بباطن مخصوص دارد و پس از وحشت این تفرقات و تالم مذاق از تبعات این
اشتغال بجهت تلوین بقایا کند تا کدر تفرقه وقت بصفای مقام صفا محو گشته
تمکن بر تلوین غالب شود و سکر بصحو متبدل گردد والمعنى الثالث قالوا الوقت
الحق ارادوا به استغراق رسم الوقت في وجود الحق معنی سیم آنست که
سلف گفته اند وقت حق است و باین آن خواسته اند که رسم ظاهر وقت
در تجلی حق مستغرق است یعنی منتهیان که اهل درجه ثالث اند در مقام استغراق اند
چون هیچ اثری (?) مشاهد ایشان نمانده وقت را نیز حق گفته اند وهذا المعنى نسق

علی

على هذا الاسم عندي و این معنی را برین اسم راندن بغایت نشاید زیرا که
مصنف از جهت آنکه اسمی که وضع لغوی را بمعنی اصطلاحی نقل میکنند علاقه بين المعنيين
شرط است و اینجا این شرط مفقود است لكنه هو اسم في المعنى الثالث لحين تتلاشى
فيه الرسوم كشفا لا وجودا محضا لیکن وقت در معنی سیم نام هنگامی است
که ناچیز و ناپیدا بود در وی رسوم اشیا از روی کشف نه از روی وجود محض
از جهت آنکه کشف تجلی است غیر دایم که در وی تلوین ظهور رسوم هست و در وجود
هیچ بقایای رسوم نیست که آن شهود حقیقت احدیت خود را بذات خود در مقام
كان الله ولم يكن معه شيء و اشارت وهو الآن على ما كان
و چون در وقت بقیه تلوین هست فرمود که لا وجودا محضا خالصا وهو
فوق البرق والوجد و وقت از برق و وجد بلند تر است وهو يشارف
مقام الجمع لو دام و بقي و وقت بمعارضه شرف با مقام جمع نزدیک می بود اگر دوام
و بقا داشتی یعنی در شهود تمکن و استقرار داشتی لیکن دایم نیست از جهت نابالم (?) وقت مخصوص
گشته ولا يبلغ وادي الوجود لكنه يكفي مؤنة المعاملة و وقت بوادی وجود
نمی رسد لیکن بمحو رسم کفایت میکند مؤنت ریاضت و نقل کلفت معامله را
تا بطیب خاطر و خفت طبیعت عبادت میکند ويصفي عين المسامرة ويشم رائحة
الوجود و صاف و پاک میدارد چشمه مسامره و مناجات را از کدورات طبیعت
والالتفات الى آن از جهت فنای رسم بقدر مشاهده و نسیم ریاحین وجود که عین جمع است

بنام صاحب خود میرساند چون ذوق شهود جمع دریافته است **فصل**
صورت وقت در بدایات وقت لوامع نفس است و تردد میان لطف و قهر
با ترجیح لطف و در ابواب تردد میان خوف و رجا با ترجیح رجا و در معاملات
حضور جمعیت در اعمال با حضور تردد و تفرقه و در اخلاق تعمق محاسن اخلاق
با تردد رذایل و در اصول صدق قصد و قوت عزم با تخلل فترات احیانا
و در اودیه نزول سکینه و حصول طمانینه با وقوع اضطراب احیانا و در احوال
استیلای عشق با ظهور تسلی احیانا و در ولایات تردد میان تلون و تمکین
ترجیح تمکین و در حقایق ظهور نور عیان با شوب بقایا احیانا و در نهایات استغراق
مقام فنا و ظهور مقام بقا با کدر کثرت احیانا **باب الصفا**
قال الله تعالی و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار یعنی بدرستی که انبیاء
مذکور بنزدیک ما از اخیار و برگزیدگانند و اصطفا از صفا خواسته اند بحسب
عربیت الصفا اسم للبراءة من الکدر و هو فی هذا الباب سقوط
التلوین صفا اسمی است مر تنزه و پاکی را از تیرگی و کدورت رسوم هستی
و در این باب عبارت از ساقط شدن تلوین است که در باب وقت مذکور
گشت و هو علی ثلث درجات و صفا بر سه درجه است الدرجة
الاولی صفا علم یهذب لسلوک الطریق درجه اول صفای علم کتاب
و سنت که سالک را با آداب نبوت مودب دارد و با خلاق نبی مهذب گرداند و بصفات

حمیده

حمیده مشرف سازد تا باین تهذیب قابل سلوک طریق تحقیق شود و یبصر
غایة الجد و بنماید علت غایه حمید وجد را که غایت آن وصول بسر دقایق مقام
جمعیت و بعضی غایة الجد را مهمله تصحیح کرده اند و بوادی فنا تفسیر نموده و یصحح
همة القاصد و راست و درست گرداند همت قاصد را صفای علم بتوجه بجناب
حضرت احدیت و الدرجة الثانیة صفاء حال یشاهد به شواهد
التحقیق درجه دویم صفای حالت و حال عبارت از واردات و تجلیات غیبیست
که بر دل سالک وارد میشود و دل را بانوار معارف صفات منور میگردانند و این واردات
شواهد تحقیقند یعنی دلایل وصول بحق اند که بصفای حال این شواهد مشاهده میکرد
و صفای حال معاینه آن است که در درجه اول بعلم دانسته است و یذاق
به حلاوة المناجات و چشیده میشود بصفای حال حلاوت مناجات و
مسامره از جهت آنکه این شواهد و دلایل سالک را بتجلیات اسمای حضرت واحدیت
الهیت واصل میگردانند و مکالمه و مناجات در مقام قرب حضرت اسما و صفات
دست میدهد قال الله تعالی و قربناه نجیا و ینسی به الکون و بصفای
حال فراموش کرده میشود کاینات یعنی بیاد خالق مخلوق فراموش میشود و دیگری
و ذلک اذا نسیت الدرجة الثالثة صفاء اتصال یدرج حظ العبودیة
فی حق الربوبیة درجه سیم اتصال است و اتصال فنا رسم العبد است از افعال
صفات و اسما و ذات فی الله و این است معنی درج کردن حظ عبودیت در حق ربوبیت

بر حفظ عبودیت همین رسوم مذکوره و بس که کشف صور تجلیات افعال و صفات و اسما و ذات
حق که صفای اتصال بمحو رسوم مذکوره عبد موجب شهود حق در این صور گشته است
و ظاهر عبد بجلوه اسم ظاهر و باطن وی بجلوه اسم باطن فانی گشته و معنی اَلَا اِنَّهُ بِكُلِّ
شَيْءٍ مُحِيطٌ و یه و هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ظهور کرده و يَنْفَسِقُ فِيهَا آيَاتُ
الْجُنَنِ فِي بِدَايَاتِ الْعِيَانِ و غرق میکرداند این صفای اتصال نهایت معارف را
که بعلم نقلی حاصل میشود از اخبار کتاب و سنت و مبادی معارف عیانی یعنی هرچه از معارف الهی
بخبر دانسته بود در اول مکاشفه بعیان دید و حجاب علم بنور عیان محو و متلاشی گشت
وَ يَطْوِي خِسَّةَ التَّكَالِيفِ فِي عَيْنِ الْأَزَلِ و طی کرد و در هم پیچید بساط
خست تکالیف یعنی دیدن آن را بوجه کلفت در رسم خلقیت چون بصفای اتصال نظر کرد
همه را افعال حق دید و بلذت مشاهده کلفت و تکلیف مطوی گشت و دید که تجلیات
فعلی است که از صفات الهی در صور صفات عبد ظهور کرده است پس خست زایل شد و شرافت
ظاهر گشت و بنده را این شرف بس که نسبت مظهریت و قرابت بحق دریابد
فصل صورت صفا در بدایات صفای علم است که عمل را مهذب کرداند و در ابواب صفای نفس است که تصحیح
زهد و ورع کند و در معاملات صفای عقیده است که تحقیق اخلاص و تصحیح توکل و تسلیم کند و در اخلاق
صفای باطن است که تزکیت نفس و تقویت صدق کند و در اصول صفای طلب است که تصحیح قصد و عزم
کند و در اودیه صفای عقل است که حکمت و فراست بهره دهد و در احوال صفای حال است که مشاهد
شواهد تحقیق کند و در ولایات صفای براءت از کدر و سقوط تلوین است و در حقایق صفای اتصال است

که معنی بالعبد فیما یلیق است و در نهایات صفای جمع است بشهود حق بلا خلق **باب
السرور** قَالَ اللهُ تَعَالَى بِفَضْلِ اللهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا
یعنی بگو با قوم خویش و بیان فضل خداوند تعالی و تقدس و سعت رحمت وی ابلاغ کن
فضل و رحمت گو شادمان و مسرور باشید السُّرُورُ اِسْمٌ لِاسْتِبْشَارٍ جَامِعٍ
وَ هُوَ اَصْفَى مِنَ الْفَرَحِ لِاَنَّ الْاَفْرَاحَ رُبَّمَا شَابَهَا الْاَحْزَانُ وَ لِذَلِكَ
نَزَلَ فِي الْقُرْآنِ بِاسْمِهِ فِي اَفْرَاحِ الدُّنْيَا فِي مَوَاضِعَ وَ وَرَدَ اسْمُ السُّرُورِ
فِي الْمَوْضِعَيْنِ فِي الْقُرْآنِ فِي حَالِ الْآخِرَةِ سرور نام استبشار جامع است
یعنی با بشارت بودن ظاهر و باطن که شایبه حزن و اندوه در وی نبود و سرور از فرح
صافی تر است و از اینجاست که فرح در قرآن در افراح دنیوی مستعمل است که فرح دنیا گاه بشوب
و مزج حزن می باشد قَالَ اللهُ تَعَالَى لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ وَ قَالَ اِنَّهُ لَفَرِحٌ
فَخُورٌ وَ قَالَ وَ فَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ و اسم سرور در دو موضع در
قرآن وارد شده است در حال آخرت قَالَ اللهُ تَعَالَى وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً
وَ سُرُورًا وَ قَالَ وَ يَنْقَلِبُ اِلَى اَهْلِهِ مَسْرُورًا وَ هُوَ فِي هَذَا الْبَابِ
عَلَى ثَلَثِ دَرَجَاتٍ و سرور در این باب یعنی در سرور مصطلح قوم بر سه درجه است
الدَّرَجَةُ الْاُولَى سُرُورُ ذَوْقٍ ذَهَبَ بِثَلَثَةِ اَحْزَانٍ درجه اول سرور در
ذوق است که سه اندوه را ببرد و مراد از ذوق آن است که در درجه اول از باب ذوق
مذکور است و آن ذوق تصدیق است طعم موعود را حَزَنٌ اَوْرَثَهُ خَوْفُ الِانْقِطَاعِ

اول سرور ذوق اندوهی برد که از جهة خوف انقطاع سیر طریق و عدم توفیق تحقیق
بود و حزن حاجبة ظلمة الجهل دوم اندوهی برد که از جهة ظلمت جهل و نادانی راه
و ناشناسائی مبر بود و حزن اغشیته وحشة التفرقة سیم اندوهی را
که از جهت غشاوه تفرقه خاطر برون رفتن دل از جمعیت بود برد و ذوقی که این وحشت
را برد درجه دوم ذوق والدرجة الثانیة سرور الشهود وکشف حجاب
العلم درجه دوم سرور شهودیست که کشف حجاب علم کند چون علم در حال غیبت است
و شهود در حال عیان هر آینه عیان حجاب علم کشف کند و فک رق التکلف یعنی
سروری که بشهود حاصل بود و بنده را از رقیت کلفت در عبادت برهاند چه لذت
شهود مشقت عبادات را زایل گرداند و نفی صغار الاختیار و سرور شهود از
خواری و خردی رتبه اختیار را نفی کند چه شهود مقتضی فنای ذات و صفات بنده است
و علم مقتضی وجود و اثبات ذات و اختیار و وجود اختیار خواری و صغار است چنانکه
در شاهد نیز کسی را در مملکتی تصرف و اختیاری نیست را اینجا بودن نا و بدانجا رفتن خواری
و صغار نتیجه دهد چه وی خواهان اختیار است و فی الواقع بی اختیار است فما تشا
ؤن الا ان یشاء الله الدرجة الثالثة سرور السماع الاجابة
درجه سیم سرور سماع اجابت است سماع می شاید که بمعنی قبول و انقیاد بود و گویند فلان
سخن می شنود یعنی قبول میکند و فرمان می برد پس مضاف است سماع با اجابت بیانی باشند یعنی
سرور سماعی که آن اجابت دواعی قناعت و می نماید که بمعنی متعارف و مشهور باشد یعنی سماع

نفحات

نفحات طیبات اجیب دعوة الداع در حین تجلی ذاتی انی قریب مر داعی مضطر
از جهت بقایای انیت را با فنای مراتب عقل و قلب و سر فهو سرور یمحق آثار الوحشة
و این سروریست که آثار وحشت بقایای صفات را محو میکند و یقرع باب
المشاهدة و میکوبد باب مشاهده ذاتی را که شهود حضرت جمع است که نهایت
کشف صفات بدایت جلوه ذات است و یضحک الروح و روح را بتبسیم
بقا در جسم آورد و روح را بضحک مخصوص ان کرد که عقل بفنای علم مضمحل گشت و نفس و
قلب در فنای صفات محو شدند و روح در محل مشاهده فنی باماند فصل صورت
سرور در بدایات ذوقیست ناشی از تصدیق وعده باعث بر جهد و در ابواب رغبت
فیما عند الله من النعیم و در معاملات حضوریست ناشی از مبادی انس و در اخلاق
بهجت بهیات نوریه که وحشت ظلمت را زایل میکند و در اصول ارادتست ناشی
از یقین و انس و در اودیه سروریست ناشی از محبت خالص که خوف انقطاع
را زایل میکند و در ولایات شهودیست که کشف حجب صفات و تخلیص رق لطیف از تکاثف
میکند و در حقایق سرور اتصال انبساطست به بسط و در نهایات سرور وجود
و فوز بمطلوب در عین جمع باب السر قال الله تعالی الله
اعلم بما فی انفسهم یعنی حق تعالی آنچه در نفسهای ایشانست دانا تر است
وجه استشهاد بآیت کریمه آنست که آنچه در نفسها حق تعالی میداند سریست که از غیر
مستور است اصحاب السر هم الاخفیاء الذین ورد فیهم الخبر حجاب سر طایفه اند

که در قباب خفا بقبای اختفا اکتفا نموده اند تا از صفای سر ایشان حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم خبر میدهد که اَحَبُّ العِبَادِ اِلَی اللّٰهِ الاَخفِیَاءُ الاَتقِیَاءُ اخفیا قالوا
اند که حق تعالی ایشان را از چشم اغیار پنهان کردانیده است اگر بمجلس حاضر آیند ایشان را
نشناسند و اگر غایب باشند کسی یاد ایشان نیاید وَقَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ رُبَّ
اَشعَثَ اَغبَرَ لَا یُؤبَهُ عَلَیهِ لَو اَقسَمَ عَلَی اللّٰهِ لَاَبَرَّهُ وَهُم ثَلٰثُ
طَبَقَاتٍ عَلَی ثَلٰثِ دَرَجَاتٍ و در بعضی نسخ وَهُم ثَلٰثُ طَبَقَاتٍ و رفع ات
یعنی اصحاب سر سه طبقه اند هر طبقه بر درجه و ضمیر هو راجع بسر است بحذف مضاف که مراد
همان اصحاب سر بود اَلطَّبَقَةُ الاُولَی طَایِفَةٌ عَلَت هِمَّتُهُم طبقه اول طایفه اند
همتهای ایشان از غایت بلندی بهیچ چیز و هیچ حال و مقام فرو نیاید بغیر حق وَصَفَت
قُصُودُهُم و قصد ها و نیتهای ایشان از کدورت التفات بما سوا صافی و پاک است
وَصَحَّ سُلُوکُهُم و راست و درست است راه و روش ایشان بشرایط و قواعد و طی
منازل و تصحیح مقامات و دریافتن جذبات وَلٰکِن لَا یُوقَفُ لَهُم عَلَی رَسمِهِم چه
بر رسم ایشان اطلاع نیست که ایشان را رسم با طوار و اوضاع نیست وَلٰکِن یَنتَسِبُوا
اِلَی اسمِهِم و در میان مردم باسمی معین و بذکری متخصص نیستند نه بعلم و فتوی و ورع
و تقوی مشهور اند و نه بمنصب و جاه و سیادت و بزرگی مذکور وَلٰکِن یُشَارُ اِلَیهِم
بِالاَصَابِعِ و بهیچ وصفی و کمالی و جاه و جلالی انگشت نمای خلق نیستند اُولٰئِکَ
ذَخَایِرُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ حَیثُ کَانُوا این گروه اند ذخایر حق هر جا که هستند

حق تعالی بسبب ایشان بلاها را رحمت مبدل میکردانند همچنانکه خلق بواسطه ذخیره بلاهای
فاقه را بوقت ضرورت دفع میکنند اَلطَّبَقَةُ الثَّانِیَةُ طَایِفَةٌ
اَشَادُوا عَن مَنَازِلَ وَهُم فِی غَیرِهِ طبقه دوم طایفه اند که خود را بصورت
عوام فرا می نمایند تا مردم پی بدیشان نبرد و منزل ایشان مقامات رفیعه است تا
وَدَقُّوا بِاَمرِ اَهَمِّ بِغَیرِهِ و می پوشانند حال خود را بامری ذو وجهین که خود را
بوجهی می نمایند و غرض ایشان وجهی دیگر است مثلا چون طعامی پیش آید که نخواهند
که خورند گویند ما را ضعفی است پرهیز میکنیم وَنَادَوا عَلَی شَانٍ وَهُم فِی
غَیرِهِ و ندا میکنند بر شانی و قصه و مهم ایشان غیر آن شان است یعنی خود را
در میان قومی بلباسی و صورتی شهرت میدهند و کسی بسر ایشان مطلع نیست که
در چه کارند بَینَ غَیرَةٍ عَلَیهِم تَستُرُهُم معیت میکنند میان غیرت بر نفس و حال
و مقام خود تا این غیرت حال ایشان را می پوشاند یعنی بر خود و حال خود غیرت میورزند
بلکه حق تعالی بر حال ایشان غیرت می نماید و ایشان را از انظار اغیار می پوشاند
وَاَدَبٍ فِیهِم یَصُونُهُم و میان ادبی که در نفسها و دلهای ایشان مخلوق
و مجبول است که آن ادب صیانت میکند و نگاه میدارد ایشان را مخفی و مستور
ادب علم و عمل و حال و مقام نگاه میدارند و باظهار کرامات و مقامات لاف
گزافی ندارند و زبان را از کلمات شطح و بوح محفوظ میدارند وَظَرفٍ یُهَذِّبُهُم
ظرف یعنی ظرافت است یعنی و میان ظرافت و نزاهتی که تهذیب اوصاف و اخلاق ایشان

یغیش

کند بتوضیع و سکنت میباشند و الطبقة الثالثة طایفة استأثر الحق بهم
عنهم طبقه سیم طایفه اند که حق تعالی ایشان را هم از ایشان پنهان کردانیده است
و بخود مشغول داشته فلاح لهم لا بجاذ ذهلتهم عن ادراک ما هم فیه
و هیمهم عن شهود ما هم له بس لایح و ظاهر کردانیده مر ایشان را نوری
از انوار جمال خود که ذاهل و غافل کردانید مر ایشان را آن نور از شعور و ادراک
آنکه در چه کارند و در چه حال اند و هایم و حیران کردانیده آن نور ایشان را از شهود
و ادراک آنچه ایشان از برای مجعول و مخلوق اند یعنی جلوه نور ذات ایشان را از مشاهده
حال و مال بلاحظه مبدا و معاد و اهل و هایم کردانید و این قوم را مهیمان گویند و مهیمان
طایفه اند از ملایکه که از غایت استغراق ندانند که آدمی عالمی هست و خفی
حالهم علی علمهم معرفة ما هم به و ضنت و غبطت نمود بحال ایشان یعنی
حال ایشان بر ایشان پوشیده داشت تا علم ایشان متعلق نشود بمعرفت معارف
و حقایق که ایشان بدان مخصوص اند فاستتبین عنهم مع شواهد تشهد
لهم بصحة مقامهم بس مخفی و پوشیده ماند حال ایشان از ایشان با شواهد ظاهره
و دلایل واضحه ظاهره که بر صحت حال و مقام ایشان ادای شهادت میکند من قصد
صادق بحجبة غیب من بیان شواهد است یعنی از قصد صادق بحق که مهیج
آن و مهیمی ز غیب بود یعنی نه بتدبیر و فکر و اختیار ایشان بود اگرچه مرغوب و محبوب
بود آن قصد بس ایشان را مهیج آن ندانند و مهیمی ز ایشان نشناخت و حب صادق

یخفی

یخفی علیهم علمه و از عشق و محبتی صادق که مخفی و پوشیده بود علم آن بر ایشان یعنی
این عشق و محبت چنان بر ایشان غالب بود و ایشان را پروای آن نبود که دانند که این چه حالت
و ابتدا و انتهاء این چیست نظم لیلی را که عشق چو زد زد جان او جلوه گاه خود ساخت
بخود چنان کند مشغول که بمعشوق هم نپردازد و وجد غریب لا ینکشف
لهم موقعه و از اشتغال بار وجدی غریب نادرة الوقوع که برافروزنده
این آتش را ندانند و سوزنده را نیز نشناسند مصراع دانم که حالتیست ندانم چه
حالت و هذا من ادق مقام اهل الولایة و این مقام از دقیق ترین
و لطیف ترین مقامات ارباب ولایت و مخصوصان فرط عنایت است و ولایت
از حیطه اسم باطن است و از اینجاست که گفته اند ولایت باطن نبوت است فصل
صورت سر در بدایات اخفای اعمال است و در ابواب عنایت دقایق زهد و تقوی
و در معاملات تصحیح توکل و تفویض و در اخلاق تطهیر باطن از رذایل و اتصاف بفضایل
و در اصول تصفیه قلب بتوحید مطلب و در اودیه تنور عقل بنور قدس از شوایب وهم و در احوال
سلطنت عشق جمال و شهود حق بحق و در ولایات فنا از رسوم صفات بشری و در
حقایق خفای رسم بنور حق و خفای حال ز ادراک صاحب سر و در نهایات نیست شدن
قال در هویت ازلی باب النفس قال الله تعالی فلما افاق قال سبحانک
یعنی چون موسی علیه السلام از آن بیهوشی از آن بیهوشی بهوش آمد خاطر وی از جرأت
سوال بخویش آمد و زبان باعتذار و استغفار در خروش آمد و جه استشهاد آن است

که افاقه را تنفس تعبیه کرده است در علامت و دلالت بر حیات سُمّیَ النَّفَسُ نَفَسًا
لِتَرَوُّحِ المُتَنَفِّسِ بِهِ وَهُوَ عَلىٰ ثَلٰثِ دَرَجَاتٍ وَهِيَ تُشَابِهُ دَرَجَاتِ
الوَقْتِ این مقام را از وجهه نفس نام نهاده اند که سبب روح و راحت صاحب خود است
همچنانکه نفس سبب راحت متنفس است و این بر سه درجه است مشابه درجات وقت
و مشابهت وی بوقت آنست که هر دو حینی مخصوص اند بحدوث حادثی معین در ان اثنا
اما در نفس خصوصیت تروحی ماخوذ است که در وقت منظور نیست که ترجیح نفس
بر وقت از ان جهت است وَالأَنْفَاسُ ثَلٰثَةٌ نَفَسٌ فِي حِينِ الاسْتِتَارِ
مُمْتَلِئٌ مِنَ الكَظْمِ و نفسها بر سه گونه است یکی نفسی است در وقت استتار
و احتجاب محبوب بعد از جلوه ظهور یا خود در وقت اختفا و زوال حالی مرغوب
بجهت تقصیر و فتور که آن تنفس صعدا گویند و در السنه شعراء عجم آه گویند که این
نفس ممتلی از کظم غیظ بوده غیظی که در حین استتار حادث می شود و دفع آن
ممکن نیست جز بکظم غیظ و تحمل مرارت صبر مُعَلَّقٌ بِالعِلْمِ این نفس متعلق باحکام
علم است باحکام حال از جهت استتار حال و این رنجی صعب است از جهه مستور
بودن حکم محبت باستتار و محبت و عشق همه صعوبتها سهل و آسان میکردد
كُلُّ شَيْءٍ مِنَ المَحْبُوبِ مَحْبُوبٌ و علم محل تکلیف و قهر است و رنج و محبت
ممزوج بحلاوت است و رنج علم ممزوج بمرارت که علم بصبر و تحمل می فرماید این تنفس
تَنَفُّسُ نَفَسِ المُتَأَسِّفِ وَإِنْ نَطَقَ نَطَقَ بِالحُزْنِ اگر از صاحب این نفس دمی

براید دم و اسف با شد و اگر از زبان وی حرفی بیرون آید بیان اندوه لقا بود و عندی
هو یتولد من وحشة الاستتار و شیخ قدس سره میفرماید که نزدیک من این دم سر و سوز
تاک نتیجه وحشت ظلمت بود و فراق است وحشت این آنکسی را باید که از فراقت محبوبی رنجور گشته
باشد یا از آستان خدمتی مهجور مانده بیت جز درد دل و سوز درونم نرسیده
از کیسی کو تهی از یار جدا نشیند وَهُوَ الظُّلْمَةُ الَّتِي قَالُوا إِنَّهَا مَقَامٌ و این استتار
ظلمتیست که بعضی آن را از مقامات طریقت داشته اند نام مقام داشتن این پیش شیخ
پسندیده نیست جهة آنکه مقام عبارت از منزلی است که باقامت در وی قرب مطلوب متصور
بوده کار تیز رو و استتار سبب بعد و تاخر حصول مقصود است اما نفس مقام است از ان وجه
که ایقاد آتش شوق میکند نور طلب مزید میکرداند و می شاید که استتار از وجهی سبب ترقی
بود که مرید را قوت دوام شهود و تجلی نیست و دوام تجلی بار سیده بهلاک و مسلوب الاختیار گرداند
و استعانت بباطل بر حق طریقی معهود است و سبب تجدید تاره شوق و باعث بر غلبه نیاز
و افتقار است که مفید تعالی و جاذب جذبات است النَّفَسُ الثَّانِي نَفَسٌ فِي حِينِ التَّجَلِّي
نفس دوم نفسی است در هنگام تجلی شَاخِصٌ مِنْ مَقَامِ السُّرُورِ إِلَىٰ رَوْحِ المُعَايَنَةِ
که این نفس خارج گشته و ظاهر شده از مقام سرور بسوی روح و راحتی است که ناشی از
جلوه معاینه بود و در حضرت جمع مَمْلُوٌّ مِنْ نُورِ الوُجُودِ و آن نفس مملو از نور ذات
بود و صاحب وی در مشاهده حضرت وجود بود و این طایفه حضرت جمع ذات را حضرت وجود
گویند شَاخِصٌ إِلَىٰ مُنْقَطَعِ الإِشَارَةِ بیرون آمده و ظاهر گشته بسوی منقطع اشارات

یعنی محلی که اشارت از وی منقطع است که آن شهود حضرت احدیت صرف است
و النفس الثالث نفس مطهرة بماء القدس یعنی نفس سیم نفسی است پاک کرداننده
از لوث حدوث بآب قدس که آن شهود ذات است معنی حدوث و قدس عبارت از طهارت
و نزاهت از کون حدوث است چه تعدد و تکثر در حقیقت شرک است قال الله تعالی
انما المشرکون نجس قایم باشارات الازل این نفس مطهر مقدس قایم باشارات
ازل است و اشارات ازل مدد تجلیات ازلی است که موجودات قایم بآن مدد اند
و متنعم شو این نفس مشاهده میکند قیام خود و نفس خود بآن اشارات و هو النفس الذی
یسمی صدف التقوی سماه این نفسی است که نام می نهند ویرا صدف نور ازان وجه
نفس عبارت است از تجلی ذاتی احدی که اصل جمیع اسماست چه حق تعالی احد بالذات کل
بالاسمات پس حضرت اسما بتمامی در ذات احدیت کاین است پس تسمیه صدف نور مناسب
بود فالنفس الاول للغیور و یحتاج بنفس اول در حین استتار ظلمت و حجب بجراغ
غیرت مرتفع کرداند یعنی غیور را و نفس اول که حزن فوت حالت فوت شوق و صدق
طلب رفع اسباب حجب امداد نماید و بجهت اجرای غیرت نامه ان ظلمت بنور هدایت مستبدل
کرد و النفس الثانی للمقاصید مفتاح و نفس دویم مر قاصدان را معراج است یعنی
بتجلی شاخص بسوی معاینه قاصدان بمقصود رساند و النفس الثالث للمحقق تاج و نفس
سیم مر محقق را تاج است از ان جهة که ویرا از دنس کون و حدث رسم پاک میکرداند و ویرا
فرلت بر کاینات اگر از احوال خود ساکت و صامت بوده اگر بر وجه و اما بنعمة ربک فحدث

بیان

بیان حال خود کند شکر انعام و اکرام بوده نه فخر و مباهات چنانکه حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم فرموده که انا سید ولد آدم و لا فخر **فصل** صورت نفس
در بدایات تروح است بتنبیه و تخلص از ظلمت و در ابواب روح بیداریافتن در استماع
خدمت و در معاملات بیاز کند اشتغال کار بحضرت و در اخلاق بهجت نفس شود را بعیت
و در اصول بشواهد صحت طریق و انس محبوب او و به نزول سکینه و حصول طمانینه و در
احوال بصفای عشق و کمال ذوق و در ولایات بجلوه تا شی از مقام سرور روح و عیان
و در حقایق بنفس حیات حقانی و بسط رحمت رحمانی و در نهایات بروح وجود در عین
شهود **باب الاغتراب** قال الله تعالی فلولا کان من القرون من قبلکم
اولو بقیة ینهون عن الفساد فی الارض الا قلیلا ممن انجینا منهم یعنی
چرا نبودند آن قرون گذشته پیش از زمان شما خداوندان فضایل یافته که نهی میکردندی
و باز می داشتندی اهل فساد را در ملک حق مگر اندکی را که عنایت ما از ضلالت نجات بخشید
تا ایشان از فساد حق نهی کرده اند لولا بمعنی است و استثنا منقطع و محل
استشهاد الا قلیلا ممن انجینا منهم و معنی غربت انفراد است از میان اقران
و امثال بصفت کمال الاغتراب اسم یشار به الی الانفراد عن الاکفاء
اغتراب اسمی است که بآن اشارت میرود بکسی که از امثال خود بوصف کمالی منفرد
بود گویند در میان امثال خود غریب افتاده است و هو علی ثلث درجات
و اغتراب سه درجه است الدرجة الاولی الغربة عن الاوطان و هذا الغربة

من له شهادة ویقاس له من مدفنه الی وطنه ویحشر یوم
القیمة الی عیسی بن مریم درجهٔ اول غربت است از وطن صوری و این
غربت را موت در غربت درجهٔ شهادت است و هر جا که مدفن و مزاری بود از آنجا
تا وطن وی ترکه حسنات وی محسوب بود و حشر وی در قیامت با عیسی مریم بود صلوات الله
علیه این مرتبه و عده مر غربت را بحدیث ثابت است بشرطی که نیت وی در سفر صحیح بود
چون قطع علایق خلایق و ملاقات صلحا و زیارت مزارات متبرکه و منازل
شریفه والدرجة الثانیة غربة الحال وهذا من الغرباء الذین طوبی لهم
درجهٔ دوم غربت حال است که انفراد از اکفا و امثال است و این انفراد بجهت
شرف و کمال است و مراد باین حال معنی لغوی است و مراد بغربت آن است که در
صدر کتاب در درجهٔ ثانیه که رتبهٔ متوسطان است در حدیث مسند روایت
کرده که طلب الحق غربة و این غربت غربایی است که در حق ایشان در
حدیث نبوی طوبی للغرباء واقع است که انا وجدنا آباءنا
علی امة مانع وجدان حقیقت ایشان نگشت و انا علی آثارهم مقتدون
حجاب متابعت طریقه ایشان نشد تا از اوطان و اقران روی گردان شدند
و سر در بیابان غربت نهادند وهو رجل صالح فی زمان فاسد بین
قوم فاسدین و این غربت در این درجه صادق می آید بر مردی صالح
پرهیزکار در زمان فاسد بظهور فتنها و در میان جماعتی مفسدان که فساد

زمان

غربت الاسلام ... و غربا ... دین ... [illegible]

زمان و مکان و اخوان در وی اثر کرده باشند و بر سداد و صلاح خود ثابت و محکم بود
او عالم بین قوم جاهلین یا مردی عالم که علوم شریعت بکمال رسانیده
و بعلم خود عمل تمام بجای آورده در میان قوم جاهلان او صدیق بین قوم
منافقین یا مردی صدیق که در جمیع اعمال و احوال ظاهری و باطنی صادق بود در میان
قومی منافقان که ظاهر ایشان مخالف باطن ایشان است الدرجة الثالثة
غربة الهمة وهی غربة العارف درجهٔ سیم غربت همت است و این غربت
عارف است و عارف آن است که حجاب علمی وی بتجلی شهودی مرتفع گشته بود و غربت
وی اختصاص و انفراد وی است در میان خلق بچیزی که خلق از ادراک او عاجز باشند
و تعلق همت وی بجایی که همم همه از آن قاصر بود لان العارف فی شاهده غریب
از بهر آنکه عارف در شاهد خود غریب است و شاهد عارف حق است که شاهد است و بیست
مر ورا بصحت موحد و غیر حق آن را نمی شناسند و غربت وی در شاهد حق انفراد
باین مرتبه که جز حق بر حال وی مطلع نیست ومصحوبه فی شاهده غریب
و مصحوب وی که علوم حقیقی و معارف الهی و حقایق نامتناهی است که بعد از محو
سکر با وی مصاحب اند در این عالم غریب است وموجوده فیما یحمله علم او
یظهره وجد او یقوم به رسم او یطیقه اشارة او یشمله اسم
غریب است چه عارف که مراتب طی کرده و مقامات و احوال را تصحیح کرده و بواردات
و تجلیات و جذبات مشرف گشته و از فنا ببقا پیوسته وجه باقی است که ذات احدیت است

در مرتبه که علم منقول و معقول حامل آن است یا در آنچه وجد مظهر و مفشی آن است
یا در آنچه قیام وی برسوم است یا اشارت را بوی راه است یا اسمی از اسما بروی
مشتمل است و جمله این منازل موجود عارف یعنی وجه باقی که حضرت احدیت است
غریب است چه عقل که بدارک علوم محیط است ازین ادراک معزول است و وجد
مشعر به بقیه و تلوین است و وجود اصفا و اعلی ازین است که سلطنت وی بر سر
تمکین است و آنچه رسم باو قایم است از احکام عبادات و علوم و اخلاق و آداب
و مقامات و لوازم خلقیت و بشریت حادث است و موجود عارف قدیم است
که و آنچه اشارت پذیر است محتاج مشار و مشیر است و آن حضرت منقطع الاشاره
و آنچه اسمی بر وی مشتمل است تابع ذکری است متعین است و دران حضرت اسم و رسم و وصف
و حد را گنجایی نیست و اگر اسمی از اسماء الله بر وی مشتمل است بمظهریت آن متشخص و متعین
و دران حضرت اطلاق و لا تعین است پس محجوب جمیع این منازل غریب بود و فغربة
العارف غربة الغربة لانه غريب في الدنيا غريب في الآخرة
پس غربت عارف غربت غربت است که در هر دو جهان غریب است چون با غتراب
از عادات و رسوم و قطع مهالک نفس و منازل قلب بوادی قدس رسید در و نیز غریب
و از عالم قدس و منازل احوال و تجلیات از کثرات اسما و صفات اغتراب نمود و
رسوم و وجود و در عین احدیت ذات مقیم گشت پس در آخرت غریب شد که
از اهل دنیا بود و نه از اهل آخرت و سواد الوجه في الدارين اینجا متحقق است

و اذا

و اذا تم الفقر فهو الله متجلی **فصل** صورت غربت در بدایات اغتراب
از مالوفات و عادات و در ابواب انقطاع از متاع دنیا و لذات و در معاملات انفراد
بخلوت و عزلت مع الحق و در اخلاق انقطاع از اهل بطالت و صفات نفس و در اصول
توحید مطلب و فرار از فرقت و در اودیه از وحشت جهل و ظلمت نفس و تنور عقل بنور قدس
و در احوال ایثار محبوب و اعراض از ما سوا و در ولایات غربت همت متعلق بذات احدیت
و در حقایق انفصال از کونین و اتصال بعین و در نهایات اغتراب از خلقیت و فنا در حقیقت

باب الغرق قال الله تعالى فلما اسلما وتله للجبين در آن
هنگام که ابراهیم و اسماعیل صلوات الله علیهما در بذل ارواح جانان مسلم شدند و پدر
فرزند را از برای ذبح ولد که اروح از روح است نتیجه استغراق در بحر خلت بود
هذا اسم يشار به في هذا الباب الى من توسط المقام وجاوز
حد التفرق غرق اسمی است که در وی اشارت است در باب ولایات بحال کسی که
در وسط مقام بود و از حد تفرق که اشتغال بغیر است تجاوز کرده باشد که غریق بر روی
غیر نباشد وهو على ثلث درجات و غرق بر سه درجه است الدرجة الاولى
استغراق العلم في عين الحال درجه اول استغراق و استهلاک احکام علمست در احکام حال که
احکام مواجید حال کند بر باطن خود با استعمال علم صورت بر ظاهر اما غلبه و استیلا حال بود
و علم در وی مختفی و مستغرق بود و هذا رجل قد ظفر بالاستقامة و این مرتبت
که بر مقصود ظفر یافته باشد نسبت است بمقام مجمع طریق و راه راست باستعمال علم ظاهر اعمال را درست

وراثت کرده و باجرای علم باطن احوال مصفی و مزکی گردانیده و تحقق فی الاخبار
و تحقق گشته و در اشارات بسوی ذات حق از جهه آنکه سیر وی فی الله است و شهود حضرت
اسمائیه بتجلیات صفات مشاهده کرده و از مشاهده حقایق اسما اشارت میکند بسوی مسما پس
اشارت وی از روی تحقق و عیان بود فاستحق صحة النسبة پس این مرد مستحق است
که بعبودیت حق منتسب بود اگر تجلیات جمالی بر وی غالب بود عبد الجمیل و عبد اللطیف و عبد المحسن
و عبد الوهاب بود بر حسب اختلاف تجلیات و قبول فیض بر حسب اختلاف احوال قابلیت و استعداد
وی و اگر غالب بر وی تجلیات جلال بود عبد الجلیل و عبد القاهر و عبد العظیم و عبد الجبار بحسب اختلاف
تجلیات و اختلاف احوال و اگر در استعداد وی اتساع آن بود که مورد فیوض جمال و جلال
تواند بود عبد الله بود و این اشرف و اتم نسبت است و انه لما قام عبد الله نسبت
حضرت مصطفی است صلی الله علیه و سلم و الدرجة الثانیة استغراق الاشارة فی الکشف
درجه دوم استغراق اشارت است که در تجلیات اسما بآن متحقق بود و در کشف ذات
بترقی روح از کمال صفا بمقام خفی و ترقی قلب بمقام روح پس اشارتی که بتجلیات اسما بحضرت
احدیت میکرد و یا جمیل و یا جلیل و یا لطیف و یا قهار از بیان وجود متجلی له وی صادر میشد
و از جانب حق ندای وی بزبان اشارت اسمایی یا عبدی می آید چون در کشف ذات
اشتغال یافت مرتفع گشت اشارات و درین کشف ناپدید شد اما بقیه رسمی
مخفی ماند که در پرتو نور حق از جهت قصور از شعور احساس مختفی است و هذا دلیل
ینطق عن محو جوده و این مرد است که نطق وی از موجودیت که حق است از رسوم

خود خلاص شده و از حجب غلبات صفات و اسما ترقی کرده و در اجر حق محو بودی باقی
نمانده و از اکرام بی ینطق نطق وی حق است و از حق است و بحق است و تسبیح مع
مشهود وی و سیر میکند با مشهود خود و سیر وی بالله و مع الله است و سیر خود را سیر الله
می بیند و لا یحس بمعونته و شمله و احساس نمیکند بقیه رسمی که از پرتو حق
مخفی مانده و وی کمال سیر و کمال مستغنی گشته و رعونت عبارت از نسبت کردن این انفصال
را در خود نمی بیند و الدرجة الثالثة استغراق الشواهد فی الجمع درجه
سیم استغراق شواهد است در جمع یعنی تجلیات اسما و صفات و واردات و اشارات
که شواهد جمع بود و شهود ضیاء حضرت جمع محو و متلاشی گردد و بقایای رعونات بکلی
نابود شود و کان الله و لم یکن معه شیء و هو الآن کما کان ظهور
کند و هذا رجل شملته الاولیة و این مردیست که انوار قدم بوی محیط بود
و حقیقت کنت کنزا مخفیا مطلع گرد و حق را اول همه او بیند فهو
عینه فی انوار الاولیة پس دیده وی بکحل هدایت روشن گشته بنور حق
بگشاید و انوار ازل را هم بانوار ازل مشاهده کند فیخلص من الهمم الدنیة پس از همم
دنیه که متوجه و نابایی رعونات رسوم است خلاص شود و همه بجناب حق و موجود بوجود
حق بود و جمله صفات وی صفات حق بود پس هر آینه همت وی همه حق بود

فصل

صورت غرق در بدایات استغراق او قات بذکر و انابت بود و در ابواب استغراق
در اخبات بحضور و سکون و در معاملات در مراقبه و تقوی و در اخلاق انبساط مع الخلق

و انطووا از انبساط رحمت و در اصول و سلوک سیر فی الله و در او ویه در تجرید بعیرت و تعلیمت و در احوال عشق و ذوق و عطش و هیمان و در ولایات استغراق در بحر حکمت و استیلای محبت و در حقایق استغراق و در سکر حال از شدت اتصال و در نهایات در عین جمع احدیت و محق رسوم تکلیف

باب الغیبة

قال الله تعالی و تولی عنهم و قال یا اسفا علی یوسف یعنی یعقوب علیه السلام روی از فرزندان کرد و بر فراق یوسف تأسف و تحزن نمود و وجه استشهاد انصراف از اغیار و غیبت از سوای یار

الغیبة التی یشار الیها فی هذا الباب علی ثلث درجات

غیبتی که بوی اشارت میکنند در اصطلاح قوم بر سه درجه است

الدرجة الاولی غیبة المرید فی مخلص القصد عن ایدی العلایق

درجه اول غیبت مرید است در محل خلوص قصد و نیت طلب از استیلای علایق و استیفای علقه خلایق بترک مألوفات از اسباب و اوطان و هر چه در حیطه کون و مکانست

و درك العوایق لالتماس الحقایق

و در یافتن هر چه مانع و بندهٔ ویست تا بسرعت سیر از همه بگذرد و بر همه سبقت گیرد تا آن موانع پیش آمدی نگیرد و وی را از التماس حقایق و استفادهٔ معارف و دقایق باز ندارند

الدرجة الثانیة غیبة السالك عن رسوم العلم

درجه دویم غیبت سالک است از رسوم علم باستیلای غلبه احکام حال بر وی و از معنی رسوم علم حدود و معانی است که سالک بغلبه حال از آن غایب است یعنی جزئیات مسایل که توجه بآن مانع جمعیت بود اما حال صحیح آنست که علم

برظاهر وی مجری بود و شیخ ابوالحسن نوری قدس سره در بغداد چند روز قایم و هایم مانده بود حضرت شیخ جنید قدس سره العزیز پرسید که در وقت نماز چه حال دارد گفتند بجماعت ادا میکند و باز بهیمان خود عود میکند فرمود که الحمد لله که شیطان را بر وی دست نداده اند

و علل السعی

و غیبت سالک از علل سعی آنست که سعی را از نفس خود نداند و آن را در حصول مقصود مؤثر حقیقی نبیند حال را موهبت حق داند و توفیق خدمت را منت بر جان کرد

و دخص الفتور

و غیبت سالک از رخصتهای فتور آنست که چون از علل سعی غایب بود ترک سعی نکند و در رخصت فترات و ترک مساعی نیفتد بلکه وظایف مساعی را ادا و از آن غایب بود و بمقتضای افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت حق با آن قایم بیند

الدرجة الثالثة غیبة العارف عن عیون الاحوال

و از جمله غیبت عارف واصل بعین احدیت است از عیون احوال یعنی از عیون و چشمهای احوال چون احوال بین با آنکه احوال را چیند زیرا که احوال مقتضی وجدی و موجودی و وجدانی است و عارف از این رسوم مطموس العین است

و الشواهد

و از عیون شواهد که تجلیات اسما و صفاتست

و الدرجات

و از عیون درجات ترقی در اسما و صفات و علو مراتب

فی حضرة الجمع

یعنی سالک از عیونی که بیننده احوال و شواهد و درجات است در حصن حصین جلا و متین حضرت جمع غایبست

فصل صورت غیبت در بدایات از رسوم عادات است و از ابواب و دواعی از تمتعات دنیوی و لذات جسمانی و در معاملات از خلق و در افعال خلق و در اخلاق از نفس و هواهای او و در وصول از قصد سوای مقصود و در او و در غیبت از ظلمات نفس و استغراق

در نور قدس و در احوال از هر چه حجاب محجوب بود سوای مطلوب بود و در ولایات از سموم
علم بعوت نور کشف و در حقایق از اکوان امکان بشهود عیان و در نهایات از غیبت
از جهت فنای اثنینیت در وحدت حضرت باب التمکن قال الله
تعالی وَ لَا یَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذِینَ لَا یُوقِنُونَ یعنی استخفاف و سبکی و اثبات
نکنند رای و فکر ترا اناکه نور یقین پرتو بر دل ایشان نینداخته زیرا که ترا
غایت استقرار و قوت تمکن است و وجه استشهاد آنست که نهی استخفاف امر بقبول تمکن است
التمکن فوق الطمانینة و هو اشارة الی غایة الاستقرار یعنی مقام تمکن
از طمانینه بلندتر است و این اشارت بغایت استقرار است و ان نفی تلون خفت
و اضطراب است و هو علی ثلث درجات و تمکن بر سه درجه است الدرجة الاولی
تمکن المرید درجه اول تمکن مرید است و هو ان یجتمع له صحة قصد
یسیرع و تمکن مرید آن است که در وی سه چیز جمع بود یکی صحت قصد و نیت بصدق
و اخلاص قطع نظر از خلق و عزم درست و همت بلند که در سیر سلوک ممد و معاون وی
بود و لمع شهود یحمله دوم بارقه لمعان شهود که ویرا بر آورد و بردارد و بر سیر
و سلوک دارد تا بمقصود رسد و سعة طریق ترحله و راهی گشاده و میسر
موافق راست و دلایل و شواهد بر صحت حال و حسن استعداد وی که ویرا بنور یقین
و اردو و الدرجة الثانیة تمکن السالک درجه دوم تمکن سالک است و هو
ان یجتمع له صحة انقطاع و تمکن سالک آنست که در وی سه چیز بود صحت انقطاع

از ماسوای محبوب که جمیع اغیار از نظر اعتبار وی غایب بود و برق کشف
و لمعان نور کشف که دل ویرا بجلوه جمال برباید و صفای حال و صفای حال که
هیچ اسم و رسم و علاقه و بازبستگی ظلمانی و نورانی ویرا مشغول ندارد و الدرجة
الثالث تمکن العارف درجه سیم تمکن عارف است و هو ان یحصل فی الحضرة
و تمکن عارف آنست که در حضرت جمع احدیت بود بی ملاحظه هیچ اسمی و وصفی فوق
حجب الطلب بالاتر از حجاب طلب زیرا که طلب دلالت بر غیبت دارد و بس طلب حجاب مطلوب
بود و چون بوسط مقام جمع رسید از حجاب طلب برست و بر سریر سرور تمکن استقرار
یافت لا یسابق الوجود و خلعت نور وجود قدم بعد از فنای کل در پوشید
و جام وصال ساقی باقی نوشید فصل صورت تمکن در بدایات
تمکن است در وفا بعهد توبه و مداومت در عبادات و در ابواب دوام تبتل الی الله
و در معاملات دوام استقامت و تقوی بی وسیله و در اخلاق تمکن باخلاق الهی
و تدین بدین حق و در اصول تمکن در سیر بالله و فی الله و در اودیه تمکن از حکمت
و الهام و در احوال استمساک بعروه وثقی بی تصور قرب و دنو و در ولایات استقرار
بصحت انقطاع و صفای حال و در حقایق انفصال از ماسوا و تبرا از ثنویت و در نهایات
استقامت مطلق در احدیت الجمع و رویت خلق در عین حق وَ اَمَّا قِسْمُ الْحَقَایِق
فَهُوَ عَشَرَةُ اَبْوَاب اَلْمُکَاشَفَةُ وَ الْمُشَاهَدَةُ وَ الْمُعَایَنَةُ
وَ الْحَیوةُ وَ الْقَبْضُ وَ الْبَسْطُ وَ السُّکْرُ وَ الصَّحْوُ وَ الْاِتِّصَال

و الانفصال قسم نهم از کتاب قسم حقایق است مبوب باین ابواب چون در
خلوت گاه حقایق و مناظر اعلای معارف نقاب از چهره مکاشفه برافتد باد
مواهب انوار هر دلی را بخصوص مشاهده و سر و معاینه تجلیات حقیقی کند و قبضه قبض
جاذبه لطف ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا دست نیاز محب را که رفته بساط
بسط نشاند تا وحشت بمؤانست قربت کشید بجام زلال وصال سرمست سکر
حالش گرداند و چون شمیم خمار رسوم از نجا و نیف سام مشام زایل گردد نسیم کریم
محو جمال کمال اتصال حقیقی را با انفصال از حجب رسوم مجازی در شیوه انا من اهوی
و من اهوی انا باز نماید و بجلوه جلیه کل شیء هالک الا وجهه
پرده از روی راز بردارد

باب المکاشفة

قال الله تعالی
فاوحی الی عبده ما اوحی یعنی وحی کرد و پیام فرستاد حق سبحانه و تعالی
بسوی بنده خاص خود آنچه فرستاد و وجه استشهاد آنست که وحی و کشف از
یک وادی اند منشاء هر دو نیست که از حق بر عبد ظاهر میگردد و هی فی هذا
الباب بلوغ ما وراء الحجاب وجودا و مکاشفه درین باب نسبت با وراء حجاب
علم که حکم علم بر غایب است و حکم مکاشفه بر حاضر و وجودا ای شهودا او وجدانا و
ازان جهت بر علم غالب است که شهود دیدن را گویند و علم دانستن را و شک نیست
که شهود دلالت بر حضور دارد و علم دلالت بر غیبت و قید فی هذا الباب تنبیه
که احتراز از مکاشفه علمیه بود که ثبوت آن بکشف دلایل عقلیه ببصیرت مقدسه است و آن

در مقام سر و از مقوله الهام است و احتراز از کشف کونیه که از احوال غایب و امور
غیبیه صوریه خبر دهند که آن ازین طریق بر طرف است بلکه قاطع طریق و حجاب راه است
و مخصوص بدین اسلام نیست و جمیع ملل و نحل دران شریک اند و جوگیه هند درین باب
عجیب و غریب اند و هو علی ثلث درجات و مکاشفه بر سه درجه است الدرجة
الاولی مکاشفة تدل علی التحقیق الصحیح درجه اول مکاشفه ایست که دلالت
بر تحقیق صحیح دارد که مطالعه اسرار الهیست از عین و معدن آن که قومی آنرا لوح
محفوظ گویند و قومی اعیان ثابته علمیه گویند و هی ان یکون مستدیمة
و این مکاشفه دلالت کننده بر تحقیق صحیح آنرا گویند که دایم بود فاذا کانت
حینا بعد حین لم یعارضها تفرق غیر ان الغین ربما شاب
مقامه پس حصول این مشاهده مشروط بصفت استدامت تا وقتی بدون وقفه
نباید نه آنست که تفرقه کلی معارض وی شود که ویرا تمام محجوب گرداند چه مکاشف
مجموع الهم بود مع الله که هیچ غیر حجاب وی نشود مگر همین شوب رویت حصول شرف این
مقام علی انه قد بلغ مبلغا لا یلفته قاطع و لا یلوی به سبب و لا
یقطعه حظ یعنی آنکه صاحب این مقام بجای رسیده است که هیچ قاطعی حجاب مشاهده
وی نتواند گشت و هیچ سببی از اسباب ویرا ازین باب برد و دو محجوب نتواند ساخت
و اگر نفس وی بار زوی محفوظ شود از سقوط و هبوط مصون و محفوظ ماند و ای
درجة الصادق و این مکاشفه باین شوب مذکور درجه اول است که در صدد

کتاب درجه اول را درجه قاصد گفته است فاذا اشتد امت فهی الدرجة
الثانیة پس چون وی را هیچ حجابی عارض نشود جز شوب رؤیت شرف این مرتبه
چون ازین ترقی کرد و استدامت مکاشفه وی را رفع این حجاب نمود و ازین
شوب صافی شد درجه دویم مکاشفه حصول و نفاذ یافت و چندین تطویل و تاویل
بجهت آن رفت که درجه اول را بصفت استدامت مقید گردانیده و در آخر میگوید
فاذا استدامت فهی الدرجة الثانیة و اگر کلمه آن را بکسر همزه خوانند می باید که
آن نافیه باشد یعنی این مشاهده در درجه اول بصفت استدامت نامیست پس چون
گاهی بود و گاهی نبود قاطع وی نه آنست که معارضه تفرقی کلیت بلکه همین شوب رؤیت
و استحسان این مقامست چون ازین شوب صافی گشت بصفت استدامت موصوف
شد و در درجه دویم بحصول پیوست و در بعضی نسخها غیر آن العین شاب بتذکیر واقع
عین مصدر عانه اقرار اه باشد و در بعضی نسخها شابت واقع است بتانیث که ضمیر
راجع بعین بود و اما الدرجة الثالثة فمکاشفة عین لا مکاشفة علم و لا مکاشفة
حال درجه سیم مکاشفه عین مطلوب است نه مکاشفه علم که علم حصول صورت شیء است
در عقل نه حصول عین آن و از دیدن تا دانستن فرق عظیم است و لیس الخبر کالمعاینة
هنوز ثبوت علم بدلیل است و درین مکاشفه مجال این تفرقات نیست و کشف علمی
نتیجه صفای بصیرت است و از مقوله الهام است درین باب مدخلی ندارد و اینجا مکاشفه
حال نیز گنجایی ندارد که مواجید واردات و تجلیات جزئیه را که حال عبارت از آن است

ثبات

ثبات و دوامی نیست و هی مکاشفة لا تذر سمة تشیر الی التذاذ و این مکاشفه
عینیه از رسوم مکاشف هیچ بقیه و اثری نمی ماند که بالتذاذ و مواصلت مشیر تواند بود بخلاف
مواجید حالیه که از جهت بقایای وجود و بلذات روحانی ملابس و ملاحق است او تلجی
الی توقف و علامتی و نشانی از مکاشف نمیگذارد که بسبب تلوین آن ملجا و مضطر توقف
شود و از سیر باز ماند چه این مکاشف صاحب تمکین است و هیچ چیز مانع سیر و حجاب وی نیست
او تلقی الی علی ترسم یا بسبب تلوین از مقام خود بر رسمات فرو آید و غایة هذه
المکاشفة المشاهدة و آخر این مکاشفه با اول مشاهده میرسد چه در مبدا تجلی لقا
حجاب تفرق بتدریج مرتفع میشود و مکاشفه مشاهده میگردد فصل صورت مکاشفه در
بدایات ایمان است بحقایق اسمای الهی و در ابواب مباشر بودن قوای نفسانی از معانی
اسما و در معاملات اجابت دواعی اسما و مهیا عمل بمقتضای آن شدن و در اخلاق
وقوف بر کیفیت تخلق باخلاق الهی و در اصول شعور بانوار تجلیاتی که باعث سلوک بوده و در اودیه
انکشاف علوم حقیقت ببصیرت مقدسه و در احوال ظهور جلوه اسما که مهیج محبت خاصه و در احوال
بحضرت عندیت است و در ولایات منکشف شدن حجب اسمائی بصفات
سالک و در حقایق شهود اعیان ثابته و آنچه در ویست و در عین حق و در نهایات شهود احدیت
ذات در صور صفات در مقام بقای بعد الفنا

باب المشاهدة

قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
و هو شهید یعنی بدرستی که درین قصهای مذکوره موعظت و پند است مر کرا

دل بود که از وی حاصل بود یا بالقای سمع ظاهر جمع دارد و حاضر دل بود و پیش اهل
اشارت شهید بمعنی مشاهد است المشاهدة سقوط الحجاب بتاما مشاهده
مرتفع شدن حجابست البته از روی مقصود و بر افتادن نقاب از ذات
محبوب بی شک و ریب و بدون بقیه عوار رسوم و عین فاهی فوق المکاشفة
و مشاهده از مکاشفه عالی ترست اگر چه در بعضی صور متداخلند چنانکه گذشت
لانها ولایة النعت فیها شیء من بقاء الرسم از برای آنکه مکاشفه
از ولایت نعت است یعنی نعت و وصف بر وی مجری است و انکشاف
وی نعت و نشانست و در صاحب وی بقایای هستی پنهان است و المشاهدة
ولایة العین و الذات و مشاهده از ولایت عین و ذات است یعنی
توجه و ادراک مشاهده بمحض حقیقت و ذات است بی ملاحظه هیچ اسمی و رسمی
پس مشاهده از مکاشفه علی الاطلاق فائق و متفوق بود اگر چه مکاشفه در بعضی صور تنها از
بقایای رسوم بالکلیه خالی بود اما مشاهده در سایر درجات از خفایای بقایا
مبرا بود و عبارت مشاهده در غیر این معنی که استعمال می یابند یا مراد معنی لغوی
و یست یا اصطلاحی مجازی که بقریبه بمرتبه مخصوص گشته باشد و هی علی ثلث درجات
و مشاهده بر سه درجه است الدرجة الاولی مشاهدة معرفة تجری فوق
حدود العلم درجه اول مشاهده معرفتست که جریان احکام و اطوار آن
بالاتر از غایات علم است یعنی هر مرتبه که غایت علم احاطه وی کرده باشد علامت

غیبت

غیبت دارد که ثبوت آن بدلیل خواهد بود و این معرفت بحضور و شهود وی تعلق دارد
مثلا کسی گوید که دانسته ام که کعبه موجود است و دلیل آن است که این عبارت که
کعبه را ندیده است و اگر گوید وجود کعبه را مشاهده کرده ام مفهوم وی آنست که وی دیده است
لوائح الوجود
پس علم از این مراتب نازل بود هر چند در مقام خود عالی و شریف بود فی لوائح
که جریان احکام آن معرفت در لوائح و بوارق بود که از نور وجود حقیقی که
حضرت جمعست ظاهر و لامع بود منیخة بفناء الجمع و ناهضة مرکب این سالک
و نزول این مشاهد عارف در نواحی و حوالی وادی جمع و منزل و مقام عین
ذات بود و از جهت آنکه تواتر و توالی این لوائح و بوارق مبادی تجلیات
ذاتی است که بتدریج در عین جمع استقرار یابد بس مشاهده عارف که از لوائح و بوارق
اگر مشاهده معروف روی ثابت و لابث نیست اما احکام وی بلندتر
از حدود و احکام علمست چه اقتضای وی اعمال و معاملات قلبی است و حکم وی
برانست و اقتضای علم اعمال و احکام قالبی و الدرجة الثانیة مشاهدة
معاینة درجه دویم مشاهده معاینه است و این بلندتر از مشاهده معرفت است
از جهة ثبات و دوامی که در لوائح و بوارق موجود نیست تقطع حبال الشواهد
یعنی مشاهده معرفت بواسطه حبال شواهد بود و آن شواهد بجهت آن گفتند
که هر یک شاهد صحت طریق سالک اند که بمطلوب خواهد رسید و اینجا درین درجه بجهت
زیادتی رتبه قرب وسایط لوائح و روابط بوارق که حبال شواهد مشاهد بود منقطع

نور معاینه آنرا قطع میکند و از میانجی توسط بر می‌خیزد و تلبیس نعوت القدس
و صاحب خود را خلعت نعوت و اوصاف تنزه و تقدس ذات می‌پوشاند و از تعدد و تکثر
تجلیات اسما و صفات مبرا میماند و این نعوت قدس خلعت اهل معاینه است موسوم
برقوم حق که مخصوص للناس اهل اختصاص است همچون خلعت سلاطین که مخصوص
بعلامات خصوص بود و این الناس اشارت است بآنکه در حال بقا بعد الفنا
وجود عبد وی بالحق است پس عبادت کند مرحق را بالحق بعد از فنای رسوم خلقیت
و کسی این بداند است و وجود وی را که بالحق است حق تصور کرد و این نعوت را ذاتی
خود دانست و نداند است که تعین وی اگرچه بالحق است از این امر است و حاکم آثار
بعبودیت وی در وادی شطح افتاد و نقص نقص در کمال وی ظاهر شد و بخرص السنة
الاشارات و کنگ و لال میگردانند زبانهای اشارات را از جهة آنکه این
درجه اشارت بر نمی‌تابد که اشارت را از مشیر و مشار الیه چاره نیست و این
مستلزم تثلیث بود و الدرجة الثالثة مشاهدة جمع تجذب
الی عین الجمع درجه سیم مشاهده جمع است که صاحب خود را بعین جمع میکشد
و بکلی از رسوم تفرقه میرهاند و این استقرار در حضرت جمع ذات است که
جمیع اسما و صفات در وی مستغرق و مستهلک است و معنی جذب بعین جمع آن است که
عقد هیکل خلقیت را بند تصرف حقیقت میگشاید و وجود عبدیت بعد ما حق باز
میگرداند عبد کما لم یکن و حق کما لم یزل میماند و حق تعالی مشاهده ذات

خود

خود بذات خود میکند و در طوری از اطوار ظهور که عبدیت عبد بود و چون بخلعت تشرف
گشت ذات خود را بصورت اسمی از اسمای حق بیند چنانکه از شیخ ابوسعید خراز قدس سره
منقولست که ابوسعید خراز اسمی از اسمای حق است ما الله الصحیحه الی دق دیعنی این
مشاهده جذب میکند بعین جمع در حالتی که مشاهده مالکیت مرصحت ورود خود را بعین جمع
و مالکیت عبارت از غایت تمکن و استقرار مشاهدات است و تمکن ورود وی بالحق است
و این مالکیت و تمکن وی بوجود حقست در حال بقا بعد الفنا پس وجود حق شاهد صحت
ورود وی است که از هستی خود فانی شده است و الا بوجود حق باقی نگشتی سالکیه
بحر الی جی دیعنی بعد از صحت ورود و فنا ظهور نور بقا وی را بر رکوب بحر وجود
متمکن و قادر گردانید تا از لوایح و انوار عبور کرده عند ملیک مقتدر
برتخت بخت نشست و تعین وی اسمی از اسمای حق گشت والله الهادی فصل
صورت مشاهده در بدایات اعتقاد حضور حق باسم اشیا الله علی کل
شیء شهید و در ابواب اعتقاد قیام بقیومیت حق و در معاملات اتقان
بانکه اعمال افعال حق است و در اخلاق دیدن اخلاق حمیده پرتو اخلاق حق و در اصول
تحقیق آنکه سیر وی بالله و فی الله است و در اودیه شهود حق بنور بصیرت تکحل
بنور حق و در احوال شهود تجلیات انوار جمال و خلوص حب جمیل و در ولایات
کشف تجلیات جلال از جمال ذات و در حقایق شهود ذات بارتفاع حجب و در نهایات
شهود ذات خود را بذات خود و فنای عبد در عین جمع باب العاشر

قال الله تعالى الم تر الی ربك كيف مد الظل يعني نديدي و نظر نكردي
بقدرت پروردگار خود كه چگونه ممدود گردانيد سايه را و همزه نفي انكار و تقرير
اثبات رويت دارد و اثبات رويت بعينه معاينه است المعاينات
ثلث احدها معاينة الابصار يا معاينات سه مرتبه دارد يكي معاينه
ابصار است كه آن معلوم و ظاهر است و بغير آنكه نابيناي مادرزاد است
كسي را در وي شبهه نيست و در وقت اتحاد بصر و بصيرت همچون خواب عامه و واقعه
خاصه آنچه ببصيرت مدرك است بصر نيز ادراك ميكند بعينه و الثانية
معاينة القلب و هي معرفة الشيء على نعته علما مرتبه دوم معاينه
عين قلب است يعني ديده بصيرت منور بنور هدايت مكحل بكحل حكمت نبوت متاثر
باثار اعمال صالحه و اين بصيرت كه عقل مصفى از شوايب وهم است عين قلب اين
بود و معاينه وي مر شيء را معرفت آن شيء است بر وصفي كه في نفس الامر است
و اين بصيرت باين وصف خطا نمي كند و اتقوا فراسة المؤمن فانه
ينظر بنور الله مشعر باين معني است و اين معرفت در مرتبه علم اليقين است
نه در درجه كشف يقطع الريبة اين معرفت علميه يقينيه قطع حجاب شك و ريب و شبهه
كند چه علمي را كه از بصيرت منور بنور حق بود هر آينه بر اسرار علوم صاحب وقوف
بود و شك و ريب گرد نور او را كه وي نتواند گشت و لا يشوبه حيرة و آميخته
و ممزوج نشود بمعرفت و معلوم وي هيچ حيرت و سرگشتگي كه مدرك و عارف عالم

وی

وي از كدورت وهم و شك مصفي و منزه اند و هذه معاينة تسبق
هذا العلم و ثبوت اين معاينه درين مرتبه بدلايل واضحه صريحه صحيحه عقليه است
و نقليه كه باسناد صحيح و روايت ثقات مسلسل و معنعن بسيد و مهبط وحي و مهبط نور كه
سادات و منبع سعادات است و صدق وي بآيات ظاهره ثابت و محكم است
صلوات الله عليه و سلامه و اصلي اليه مثبت و مقرر است و المعاينة الثالثة
معاينة عين الروح و مرتبه سيم معاينه عين روح است كه آن پرتو نور حق است
بعد از استغراق روح و فناي هستي وي در بقاي هستي حق و انصباغ وي بار
بصبغة الله شعر صبغة الله عالم بي رنگي است • رنگ رنگ از روي خود بزدود
و هي التي تعاين الحق عيانا محضا و اين عين روح منصبغ بنور بقاي
حق مي بيند جمال حق را عيان محض بي شائبه شبهه و حجبه حجاب و الارواح
انما طهرت و اكرمت بالبقاء و جز اين نيست كه ارواح را از دنس
حدوث و الوانات وجود پاك گردانيده اند و لباس خلعت بقا مكرم داشته
لتلاقي سناء الحضرة تا مناغاة و تعاشق با نور و سناي جمال حضرت
قدر نند و مناغاة مغازله و ملاطفه و ناز بازي است بين المتعاشقين با جلوه
ناز معشوق و شيوه نياز عاشق و چون روح در اصل از پرتو نور و سناي حق
موجود است كه انا من الله و المؤمنون مني بحكم كل شيء يرجع
اصله بنور حق منجذب گشت تا بحكم يحبهم و يحبونه درست شد تشاهد

بهاء العزة و تا مشاهده کنند ارواح مقدسه باقیه ببقای حق عظمت و
بهجت عزت احدیت را که از غایت عزت و رفعت احدیت مکان و علو
شان محجوبان اغیار ما را از ادراک سرادقات جلال خود منع میکند و بها
عزت عبارت از انوار سبحانی است که هرچه موسوم برسم غیر و مسمی باسم سوی است
در پرتو جمال وی می سوزد و نیست میگردد و وی تجذب القلوب الی فناء
الحضرة و این ارواح مستغرق مجذوب فانی باقی قلوب را بفنای حضرت و جوار قرب
ذات احدیت میکشاند **فصل** صورت معاینه در بدایات
اعتقاد معاینه است در آخرت و در ابواب رویت در صور نوریه خیالیه و در
معاملات اعتقاد آنکه بنور بصیرت مرئی است و در اخلاق علم بانکه وجود
وی در وجودی خاص ممتاز از جمیع موجودات است و در اصول معاینه شواهد
وصول و در اودیه معاینه وجه حق بنور بصیرت و شواهد علم و در احوال معاینه
عین روح بعیان محض غیر مستتر و تهییج محبت و شوق و در ولایات معاینه وجه حق
بعین حق در حضرت واحدیت و در حقایق معاینه ذات خود را بذات خود بدون
تمکین و در نهایات معاینه حق ذات خود را بذات خود با استمرار و استقرار
تمکین **باب الحیوة** قال الله تعالی اَوَ مَن کان میتا
فاحییناه یعنی آنکسی که در عالم طبع و نفس بموت جهل میت و منجمد بود و برا بحیات
علم زنده گردانیدیم تا محجوبیت خود را بحس دریافت و حرکت طلب حق در وی پدید آید

الحیاة

الحیاة اسم فی هذا الباب یشار به الی ثلثة اشیاء باسم حیات
درین باب که بیان حیات مصطلح قوم است بسه چیز اشارت میرود که آن
هر سه را حیات می نامند الحیوة الاولی حیاة العلم من موت الجهل
حیات اول که بوی اشارت میرود حیات علم است از موت جهل علم را حیات ۱
گفت از ان جهة که خواص حیات که حس و حرکت و سمع و بصر و ادراک و فهم و کلام است
همه از و او یعنی علم است و موت را بجهل نسبت کرد که خواص موت که جمادیت
و کدورت و بی ادراکی و بی ذوقی و بی حسی است همه از مقوله جهل است و لها
ثلثة انفاس یعنی حیات علم را سه نفس است چون متنفس از نفس الخوف خواص
حیات است هر حیاتی را سه نفس بیان میکند نفس الخوف یعنی حیات علم را سه نفس
اول خوف نفس است که دم از خوف زند و آن اثر علمی بود که متعلق بوعید و بر میبت
و تهدید بود از دوزخ و عذاب و حساب و کتاب و فراق و حجاب و عتاب
ببیان سنت و کتاب و نفس الرجاء دویم نفس رجاست که دم از امید واری
زند و این اثر علمی بود که متعلق بوعده و ترغیب و تحضیض بنیل ثواب و جزا و میل
جنت و علو درجات و وصال و لقا بود و نفس المحبة سیم نفس محبت است که دم
از عشق و ذوق و شوق زند و این اثر علمی خاص بود که ارباب خصوص از ظهور عبارات
و بطون اشارات احادیث و آیات دریابند و مشغول و مشعوف و شیفته و ربوده
آن باشند و در هر یک ازین سه نفس آیات و اخبار و آثار بسیار وارد است و چون

تروح لازم نفس است تروح نفس خوف بروف ورحیم و تروح نفس رجا بغنی
وکریم و بر و نفس محبت لجبهم و یحبونه است فی الحیوة الثانیة حیوة
الجمع من موت التفرقة مرتبه دویم حیات جمع است از موت تفرقه
واین تفرقه وجمع مخصوص است مراد از جمع جمعیت خاطر است ودر وقت توجه که
مودی بحیات ابدی است ومراد از تفرقه اعراض اجتناب از توجه که مودی
بموت قلب است و لها ثلثة انفاس من حیات را سه نفس است نفس
الاضطرار یکی نفس اضطرار است واین در اوایل سلوک بود ودر وقت انقطاع
از ماسوا و قطع نظر از کاینات که التجا و اضطرار بدرگاه حق برد و تروح وی درین
وقت بتنسم نسایم الطاف الهی بود و نفس الافتقار دویم نفس افتقار و نیازمندی
بود واین در اوسط سلوک بود از جهة آنکه اضطرار سالک را از خلق بستاند و
افتقار وی را بحق رساند و از آن جهة که داند که ملک و ملک و حول و قوت همه لله
و بالله و من الله است پس هر چه طلبد از حق طلبد واین طلب و التجا را نیز از
حق بیند و تروح وی درین نفس بوجدان آثار فضل و انوار لطف و کرم و الهی است
و نفس الافتخار سیم نفس افتخار است بشهود تجلیات جزئی و تحقق باسما الهی که
در درجه دویم از باب مشاهده مذکور گشت و تروح وی بتجلیات مذکوره است
و افتخار بخلعت تلبس بلباس صفات و این افتخار بر خلایق نیست بلکه خود را ممنون منت
این فخر دیدن و لا فخر گفتن است و الحیوة الثالثة حیوة الوجود و مرتبه

سیم حیات وجود است یعنی حیوتی که از شهود وجود حضرت احدیت است وهی
حیوة بالحق واین حیوة بالحق است از جهة اضمحلال رسم عبد بفنا در حق و ابقای
وی بوجود حق و حیات وی بحیات حق در وقت مشاهده قیومیت که هیچ شیئ
از اشیا را بی قیومیت حق قایم نبیند و لها ثلثة انفاس من حیات را نیز
سه نفس بود نفس الهیبة اول نفس هیبت که در مبدا سطوات نور وجود و جلوه
عظمت سبحات وجه بود ودر اول مرحله من منده که معتاد و مانوس نبود هیبت
بر وی مستولی گردد و هو یمیت الاعتلال واین نفس حیات بخش بسبب
اماتة و ازاله اختلال اعتلال بود از جهة فنای رسم و محو اسم وی در سطوات
نور وجود و انتفای فهم شعور وی بنفس خود و رسم خود که اعتلال درین محل عبارت
ازین است و تروح وی درین نفس بفنای بقایای انیت بود و نفس الوجود
دویم نفس وجود است و آن دم زدن از وجدان حق است که حیات وی بدانست
و وجود مجازی وی محو و متلاشی است و تروح وی بشهود نور حق است و هو
یمنع الانفصال واین نفس مانع بعد و انفصال از قرب حق است چه همه اشیا را
قایم بوجود حق می بیند و وی نیز شیئی از اشیا است چنانکه حضرت امیر المومنین
علی رضی الله عنه میفرماید که مع کل شیئ لا بمقارنة یعنی وجود حق با همه
اشیا است بی مقارنه که اشیا بحق اشیا است و بخود لا شیئ محض است و هو
معکم اینما کنتم همین معنی دارد و نفس الانفراد سیم نفس انفراد است

چون وجود خود و وجود سایر اشیا را فانی و منفی دید و حیات خود بوجود حق
دریافت دم از انفراد و تفرد بحق زد و بنفس حق و نزوح این نفس بتفرد و رستن
را تنفیس بود و هو یقین یرث الاتصال و این نفس سبب قرب و وسیله اتصال
بحق است چون اتصال ظل بذی ظل که در بر تو دمی نیست و متحمل است که لیس
وراء ذالک ملحظ للنظارة و لا طاقة للاستزادة و بالاتر ازین مقامی نیست
که چشم نظار را مجال ملاحظه آن تواند کرد یا ملک و ملکوت را طاقت و قوت اشارت
بسرادقات آن دست تواند داد و چون جمیع اشیا در وی مستغرق و مستهلک است نظر
و ناظر و منظور منفی و اشارت و مشیر و مشار معدوم است **فصل** صورت
حیات در بدایات حیات طیبه است بمتابعت علوم شرعیه و در ابواب حیات زهد
و قناعت و تجرید و در معاملات حیات قلب و در اخلاق حیات فطرت انسانیت
و در اصول حیات یقین و انس و در اودیه حیات روح قدسی عالم عقل و در احوال
حیات عشق حقیقی و ذوق شهودی و در ولایات حیات سرور بوجدان بعد از وقوع
فقدان و در حقایق حیات حقیقت الهیت با خفایای بقایا و در نهایات حیات
وجود در اضمحلال کل رسوم **باب القبض** قال الله تعالی ثم قبضناه
قبضا یسیرا یعنی باز قبض کردیم و گرفتیم آن سایه بسوی خود گرفتنی آسان
القبض فی هذا الباب انّهم یشاد به الی مقام الضنائن الذین ادخرهم
الحق اصطناعا لنفسه قبض درین باب اسمی است که بوی اشارت میرود بمقام

ضنائی

ضنائی که حق تعالی ذخیره کرده است ایشان را و برگزیده از میان بندگان
از برای ملازمت و محبت خود در مقام مراد و غیر آن با ایشان اشارت رفته
و این قبضی مخصوص است و قبضی که مستعمل است و در معاملات و مقامات قلب
که موجب انقباض سالک است در وقت فقدان وارد و بسط و زوال وجد و
استتار نور تجلی غیر این قبض است و قید فی هذا الباب شاید که احتراز از آن
بوده ثم تلث فرق و این ضنائن قبضه غایت سه گروهند فساقه قبضهم
الحق الیه قبض التوفی یک گروه آنانند که حق تعالی مر ایشان را قبض کرده است
و مخفی داشته از خلق و از اختلاط خلق قبض توفی یعنی از برای محافظت ایشان
از اشتغال بخلق و صورت ضنت در حق ایشان فرانموده که ناگاه بخلق
محجوب نگردند از جهت انس ایشان و انس ایشان با وی و ایشان دایم در کوه
و بیابان میگردند و با کسی اختلاط و انسی ندارند فضنّا بهم علی العالمین پس
صحبت و مجالست ایشان را بر عالمیان مبذول نداشته است از جهت حکمت
بالغه خود و این ضنت حکمت است نه ضنت بخل و فرقة قبضهم بسترهم
فی لباس التلبیس دوم گروهی اند که حق تعالی ایشان را قبض کرده است
از آنکه مردم ایشان را بشناسند و ایشان را در پرده لباس تلبیس که لباس عامه خلق است
پوشیده گردانیده در معاشرت با خلق بمقام ایشان تنزل میکنند و بظاهر
از ظاهر شرع تجاوز نمیکنند و بسر و باطن مستغرق مشاهده می باشند [illegible]

بابیتون ن صفت ایشانست و اسبلی علیهما کلة الوسوم عن
عیون العالم و فرو گذاشته است بروی جمال حال ایشان نقاب قباب
رسوم تا اغیار نامحرم پی بگوهر اسرار ایشان نبرند و از چشم زخم عالمیان مصون
و محفوظ مانند و فرقة قبضهم منهم الیه سیم گروهی اند که ایشان را از ایشان
نیز بسوی خود قبض کرده است و حال ایشان بر ایشان نیز پوشیده داشته
تا در ظاهر خود کرامات و مقامات و خوارق عادات نمی بینند و گاه بعضی
بصغیره و زلتی و ترک ادبی مبتلا کروند تا در صفای فضا فاهم مصافاة
سر غرور نیایند پس ایشان را برمی گزینند و در معنی در میان اصفیای خود میدارد
و مواجید و مصافات سر ایشان را چنان می پوشاند که بجز سیمای وجوه و صفای
قلوب ولیلی بر ولایت ایشان ظاهر نمی باشد فضن بهم علیهم پس بغیبت
حکمت ایشان را از ایشان می پوشاند و در پرده فنا ببقا میرساند که خلق را
بالحق نبرند و در رعایت مستوری نگاه میدارد و که اولیائی
تحت قبابی لا یعرفهم غیری **فصل** صورت قبض
در بدایات قبض رویت افعال از مخالفات است و در ابواب از فضول
مباحات و در معاملات از رویت افعال از مخلوقات و در اخلاق از صفات
نفس و غلبه رذایل و در اصول از فتور در سیر از علایق و در اودیه از جهل و غشاوت
و در احوال از سلو و بطالت و در ولایات از کثرت بوحدت ذات و در حقایق

از موفت

از موفت خلق و در لباس تلبیس و در نهایات قبض رسم عبد حال وی از وی از جهة
صنت وی بروی **باب البسط** قال الله تعالی
یذرؤکم فیه وجه استشهاد است استدلال از بسط حق خلق را در عالم صورت
و نظام امور و صلاح احوال آلهی بر بسط امور معاد و صلاح حال آخرت و تیسیر طریق
سیر و سلوک و تحصیل درجات و مقامات آن البسط ان یرسل شواهد
العبد فی مدارج العلم و یسبل علی باطنه رداء الاختصاص
و هم اهل التلبیس بسط درین باب عبارت از ارسال فرو گذاردن
ظواهر عبد است در درجات علم شرع و رعایت طریق عبادت و طاعت
همچون عوام و اسبال کردن و فرو گذاشتن ردای اختصاص بر باطن وی یعنی
دل وی را بخلعت اوصاف و اخلاق خواص مکرم گردانیده تا در ظاهر حال وی
چون حال عوام زهاد و عباد بوده و در باطن چون حال خواص و عرفا در حقایق
و معارف و انما یبسطوا فی میدان البسط لاحد ثلث معان
و اینست و جز این نیست که منبسط گردانیده است حق تعالی مر ایشان را بی تحمل و تکلف
ایشان در عرصه میدان بسط از برای یکی از سه معنی لکل معنی طایفة که
هر معنی را طایفه اند که بآن مخصوص اند اما میان این معانی مباینتی نیست که در
یک کس جمع تواند شد غرض آنست که هر معنی را در جا ممتاز است از معنی دیگر
فطایفة بسطت رحمة للخلق یباسطونهم و یلابسونهم

فیستفیضون بنور سناهم پس یک طایفه آنانند که ایشانرا مقام بسط داده اند
از برای رحمت بر خلق تا برکت صحبت ایشان سعادت دو جهانی یابند با ایشان
مباسطت میکنند بی دهشت و وحشت و ملابسه و اختلاط می کنند بی حشمت
و کلفت و در سایر مقامات در پرتو انوار ایشان راه میروند و از آتش شوق
ایشان اقتباس میکنند و پی روی طریق ایشان بر خود لازم میگیرند و بملاحظه
سعت رحمت حق از استیلای خوفی که مؤدی بیاس و نومیدی است نجات
یابند و الحقایق مجموعه و حقایق مکاشفات و مشاهدات ایشان موصوف
بجمعیت است و از جهة مباسطت و اختلاط تفرقه بان راه نمی یابد [illegible]
مصون نکته و اسرار بواطن ایشان با وجود کثرت خلطت محفوظست و در معاشرت
خلق از فوت حال کسی پی بآن نمی برد ظاهر خود را بر خلق از برای نشر رحمت حق
مباح گردانیده اند و باطن خود را بحق از برای معرفت حق مخصوص داشته اند
و طایفه بسطت لقوة معاینتهم و تصهم مناظرهم و طایفه دیگر
آنند که ایشانرا بمقام بسط در آورده اند از جهة کمال قابلیت و قوت معانی را
سنخکه معارف و مواجید ایشان چون اوصاف جبلی اخلاق غریزیست که بمباسطت
و مخالطت ازالهٔ آن ممکن نیست و محل نظر و اطلاع ایشانرا از استحکام و
تصهم توجه باطن بحق باز ارد و ناظر و منظور و منظر را بچشم حق می بیند و می شاید
که منظر بمعنی مصدر بود که از جهة ملاحظه انواع جمع کرده باشند یعنی از جهة

استحکام

استحکام مشاهدات ایشان بسط ایشانرا ضرر نمیکند لانهم طایفة لا یختلج
الشواهد مشاهدهم از برای آنکه ایشان طایفه اند که شواهد تجلیات جزئیه
اسمائیه و واردات نوریه قدسیه که با مشهود ایشان که عین جمع و حضرت احدیت است
مختلط و ممتزج نمیگردد و در رسوم کثرت خلقت مزاحم وحدت حقیقت نمیشود و لا
یضطرب ریاح الرسوم منجوع دهم و ریاح رسوم حدوث بر موجود ایشان
که بعد از فنای کل باقی مانده نمی ورزد و بسط و اختلاط صوری در باطن و معنی ایشان
تاثیر و تغیر نمیکند فهم مستطیقون فی قبضة القبض یعنی ایشان بحسب ظاهر با اهل
ظاهر منبسط اند و بواطن ایشان در قبضهٔ قبض حق محفوظست باطن ایشانرا بخلق
ارسال نمیکند بسبب حفظ حق با حق است اگرچه خلق پندارند که با ایشان است از جهة
آنکه ایشان خلق را بخلقت می دیدند و بچشم رحمت با ایشان می نگریستند و با مر حق
برسم خلق تنزل میکردند و طایفة بسطت اعلاما علی الطرایق و طایفه
دیگر آنانند که منبسط گردانیده اند ایشانرا … بسط در آورده همچون علما
در راه های نهند تا گمراهان بسبب ایشان براه در آیند و از ضلالت بهدایت رسند
و ایمة للهدی و مقتدایان و پیشوایان راه راست اند که اقتدا بصورت
و سیرت ایشان سبب کمال اهتداست و مصابیح للسالکین و چراغ نور بخش
شبستان گوشه نشینان خلوات سیر و سلوک اند که طالبانرا بمطلوب و محب را بمحبوب
میرسانند و این طایفه کامل مکمل اهل سفر ثالث اند که بالحق بخلق رجوع کرده اند و بمقام

قلب و حضرت صفات باز گشته از برای هدایت خلق و ایشان مظهر اسم هادی اند
و این طایفه پس از ختم نبوت انبیا بودند و بعد از ختم اولیا اند که خلق را بحق میخوانند
و راه می نمایند و از حجب میرهانند و تربیت میکنند و مرید را بمراد و قاصد را
بمقصود و محب را بمحبوب میرسانند **فصل** صورت بسط در بدایات
فرح بتوفیق موافق است و در ابواب غلبهٔ رجا بر خوف و در معاملات بسط قلب
بتوحید افعال و در اخلاق بسط با خلق بحسن خلق و در اصول بسط از قوت یقین
و انس بالله و در اودیه بسط بحصول سکینه و در احوال بسط بشهود انوار تجلیات
و در ولایات بسط بتولی حق و در حقایق صاحب بسط بودن از جهة قوت
معنی و کمال عرفان و در نهایات بسط بحجب جمال مطلق و شهود آن در کل

باب السکر

قال الله تعالی حاکیاً عن کلیمه علیه السلام قال ربّ
أرنی أنظر الیک یعنی موسی علیه السلام در وقت غلبهٔ شوق و سکر حال گفت
که ای پروردگار من جمال خود بنمای بمن تا نظر کنم بسوی تو اگر سکر حال نبودی محال
این سوال کجا بودی السکر فی هذا الباب یشار به الی سقوط
التمالک فی الطرب سکر درین باب آنست که اشارت میکنند بوی بسقوط
تمالک و اختیار و زوال صبر و طاقت و قرار از جهت استیلاء و قوت طرب و هذا
من مقامات المحبین خاصة و این سکر از مقامات محبان است
اگر خاصه قید مقامات بود و از مقامات محبانست که بحبت خاصه متلبس شده اند

اگر خاصه

اگر خاصه قید محبین بود فان عیون الفناء لا تقبله یعنی مقام سکر را متعینان
متحققان مرتبهٔ فنا که در کمال شهود و از اطوار رسوم منسلخ اند قبول نمیکنند از ان جهة
که سکر از حیرت و جهل خالی نیست و حیرت و جهل از قبیل رسوم است و منازل العلوم
لا تبلغه و منازل علوم که عبارت از مقامات است که پیش از مقام محبت است
در وی نمیرسد از جهة آنکه علم از شهود محجوبست و محبت میان علم و شهود واسط و برزخ
و مجمع البحرین است و از هر دو طرف نصیب دارد از جهة آنکه محبت متولد از همت و انس است
و قوت همت از علم است و انس از شهود محبوب منبجز و در باب گذشت که محل
ملاقات عامه و خاصه ولیست که مقدمه وی پیش از ان عامه بساقه و وی ایشان ماند کان خاصه در وی
متلاقی می شوند و محبت اول وادی فناست سکر بمقام محبت مخصوص بود که در وی باقیه
رسوم هست و هم مقدمه شهود و از اینجاست که کمل عارفان و ارباب تحقیق از سکر تنزه
و علمای ابرار و اصحاب ارادت که از حد و علم تجاوز نکرده باشند بمرتبهٔ سکر نمیرسند
و للسکر ثلث علامات و این سکر را سه نشانست الضیق عن الاشتغال
بالخبر و التعظیم قایم اول تنگ بودن محب سکران است از اشتغال باخبار فضایل
اعمال و درجات جنات با تعظیم مجرد و مجرعه از جهة آنکه با انس محبوب چندان شغف دارد
که پروای خود ندارد و بار خباری که از برای اخبار و تنبیه غافلان صدور یافته بنشنه چگونه
خر وارد به صاحب آن خبر از ین حال چنین خبر میدهد که لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل پس اگر متابع وی روی دهد در ان وقت این

وقت نصیبی رسد یا از نفحهٔ آن گلزار نسیمی بمشام جان وزد چه عجب و اقتحام اللجة
التشوق و التمکن دائم و دوم نشان سکر در افتادن در لجهٔ بحر شوق است
و تمکن که التزام علم و عمل است دایم و دوام این تمکن علامت صحت شوق است و الغرق
فی بحر الشکر باق و الصبر هائم و نشان سیوم سکر استغراق در بحر سرور است بشواهد
قرب و حضور و صبر هایم و مفقود و هیمان و حیرت از جهة آنست که چون محب شواهد
قرب و مقامات حضور مشوق ذوق و سرور گرداند این سکر مقتضی شکر گشت
نه محل صبر و چون وصول مأمول هنوز مجهول بحصول است الم فراق متقاضی صبر و شکیب است
پس صبر درین مابین هایم و حیران است از معارضهٔ شکر یا سکر با خود گو هم در مقام
محبت و غلبهٔ شوق از هر طرف علم آهی سر می زند چون صبر میخواهد که در تاریکی این علم
عملی کند از هر المی صد لذت روی می نماید و زبان دل محب از ترنم شکر فرا آرد
و صبر هایم و حیران می ماند و میگوید **بیت** ای وجود تو با عدم آمیخته • لذت تو با
الم آمیخته • و ما سوی ذالک فحینئذ تنحل اسم السکر جهلا و
هیمانا نتهی باسمه حق ... و آنچه غیر این است که بعلامات و امارات
و عبارات و اشارات مذکور و مسطور گشت یا حیرت عارض که در مقام محبت
بنام سکر مشهور گشته از جهة جهل تام بحقیقت مقام سکر یا هیمان است که در باب
احوال ذکر آن رفت که بر اهل محبت طاری و جاری می گردد از طریق عدل عدول
کرده برسم جور این اسم را از قسم احوال بحقایق انتقال داده اند و بر سکر اطلاق

کرده

کرده اگرچه حیرت و هیمان دو حال شریف اند اما در مرتبه مقام سکر نیستند و ما
سوی ذالک فکله نقایص البصایر کسکر المزاح و سکر الجهل و سکر
التشهوة و اما آنچه غیر از آنست که مسمی باسم سکر شده جملهٔ آن امور ناقصه مذموم است
که ارباب بصایر نقصان آن دیده و دانسته اند همچون سکر حرص و سکر جهل و سکر شهوت
و شباب و سلطنت که این جمله ولایت عقل را مشوش دارد و از دیدن حقیقت اشیا بصیرت را
مانع و حاجب است **بیت** پنج مستیست مرد را که در وی • گر بماند نیاید آگاهی • مستی حرص و
نوجوانی و عشق • مستی خمر و مستی شاهی **فصل** صورت سکر در بدایات حیرت است
در حرو قدر بآیات معارض العصور و در ابواب تردد میان خوف و رجا و در معاملات
حیرت میان عادت اعمال و احوال و در اخلاق سکر انبساط و در اصول حیرت میان انوار قرب
و انس یا حجبها و در اعمال و در اودیه حیرت میان حکمت و قدرت و در احوال حیرت میان تجلی
و استتار و در ولایات حیرت میان فنا و وجود و فرق میان شهود و علم در مقام
محبت و در نهایات اصطلام میان سطوت فنا و استقرار و بدایت بقا و استهلاک

باب الصحو

قال الله تعالی حتی اذا فزع عن قلوبهم قالوا
ماذا قال ربکم قالوا الحق معنی آیت آنست که چون در زمان فترت وحی منقطع گشته
بود و مدتها طریق وحی مسلوک نبود و ملایکه ازین معنی ذاهل گشته چون حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم مبعوث گشت و ملایکه بر نزول جبرئیل علیه السلام اطلاع یافتند
گمان بردند که مگر قیامت قایم شد همه از فزع قیامت بیهوش شدند تا جبرئیل ایشان را آگاه

گردانید از بعثت و نزول وحی چون فزع ایشان کم شد و بهوش آمدند سؤال
کردند بعضی از بعضی که حق تعالی چه فرموده است جواب گفتند که وحی نازل
شده است و بعضی اقوال دیگر هست بهمین معنی نزدیک و بزبان اهل اشارت
معنی برانست که چون ازاله آثار فزع اکبر که صدمات تجلیات است از دلهای
ارباب آن نمودند حیرت سکر ایشان بافاقه صحو انجامید و از برای تربیت
سالکان بمقامات قلوب تنزل نمودند اصحاب حجاب از مکالمه و مسامره و اوقات
ملاقات بمقام استفاضه و استفاده سؤال کردند ایشان گفتند آنچه
دیدیم حق بود و آنچه شنیدیم حق بود جز حق هیچ نبود اَلصَّحْوُ فَوْقَ السُّکْرِ
وَ هُوَ یُنَاسِبُ مَقَامَ الْبَسْطِ سکر مستی و صحو هشیاریست و صحو از سکر
عالی تر است از انجهة که مشعر از غیبت و وجود بقایاست و صحو مجرد از صحو
شهود و فنای بقایا بالکلیه و انجا مراد صحویست که از حقایق سلوک است نه صحو
ارباب غفلت و این صحو مناسب مقام بسط است از جهة آنکه صحو بیرون آمدنست از مضایق
اشتغال و درآمدن بحقایق اتصال و مشاهده سلوات که آن بیرون آمدن است
از استیلای عشق و محبت و وجه تسمیه میان ایشان فراغ بال وسعت حال است وَ الصَّحْوُ
مَقَامٌ صَاعِدٌ عَنِ الْاِنْتِظَارِ و صحو مقامیست متفوق و متصاعد از انکه
در وی مقامی عالی تر چشم دارند و منتظر باشند از انجهة که مقام شهود تام
و تمکن در حضرت جمع است که از اعلی مقامات است مغنی عَنِ الطَّلَبِ و وصول

بوی

بوی طالب را از طلب دیگر مغنی است که طلب دیگری مغنی است که طلب دافع تسلط است
و تحصیل حاصل محال از اینجاست که مشایخ فرموده اند که اگر سالک از طلب ساکن گردد
هلاک شود و عارف واصل اگر بطلب حرکت کند هلاک شود وَ ظَاهِرٌ مِنَ الْمَجَامِعِ
پاکست این صحو از بقایای که مقتضی التزام مضایق حرج است از جهة آنکه صاحب
صحو بحصول وصول مجعول و مشرف است و بمشاهده جمال محبوب مقرر و مکرم و در ساحت
سعت عیش از مضایق مضایق حرج مخلص فَاِنَّ السُّکْرَ اِنَّمَا هُوَ لِلْحَقِّ مستی
که سکر در اوقات تجلیات اسما و صفات از باده آماده جام زلال لایزال محبت ذات است
وَ الصَّحْوُ اِنَّمَا هُوَ بِالْحَقِّ و صحو بعد از عبور مراتب فنا و ظهور مدارج بقاست لاجرم
بالحق است نه بالعبد وَ مَا كَانَ فِي عَيْنِ الْحَقِّ لَمْ يَخْلُ مِنْ حَيْرَةٍ لَا حَيْرَةِ
الشُّبْهَةِ بَلْ حَيْرَةٍ فِي مُشَاهَدَةِ نُورِ الْعِزَّةِ و آنچه در عین حق بود
خالی از حیرت و سرگشتگی نیست و مراد بعین درین مقام حضرت واحدیت اسمائیست
که عین ذات است محتجب بانوار صفات چون درین حضرت بقیه اینست سالک
بانوار تجلیات صفات منور شود باین وجود نورانی در میان سبحات جلال
جمال متحیر ماند که این وبیت با دیگری بیت در جمال تو آنچنانم محو که ندانم که این
منم یا تو و این حیرت حیرت شبهه نیست که نداند که مشاهد حقیقت بلکه حیرت
در لوایح انوار حضرت عزت است که آن حضرت احدیت است که از غایت عزت
و امتناع و احتجاب از اغیار ادراک هیچ مدرکی بسرادقات جمال و جلال او نمی رسد

که لابد ذکره الا انفصال وهو یذکر الا انفصال وما کان للحق لم یخل
من صحه و آنچه بالمقوات صحیحست از جهه آنکه صاحب وی از عین رسم خود بالکلیه
فانی گشته است و بحیات و بقاء حق ملتبس شده پس شهود وی صحیح بود و وجود وی وضیح
وصحیح و لم یخف علیه من نقیصه و بر حال و کار وی از رجوع و نقصان خوفی
نباشد و لم یتعاود صحه علة و دست کوتاه علل بر رفعت اذیال لوای ولای
وی نرسد و از آمد شد علت رسته باشد والصحو من منازل الحیوة
و صحو از منازل حیات است هر آینه هر که وجود وی فایض از وجود حق بود موجود
بوجود حق وحی بحیات حق بود و این اشارت بحیاتیست که در درجه سیم در باب
حیات مذکورست و آن دیة الجمع و از روی دیه ورود و های است که محل ورود اجتماع
آن حضرت جمع احدیت ذاتست و لولا بج الوجد و از مبادی و لوایح
انوار وجود است که بقیه خمار سکر و غبار مستی از سر و دماغ صحو بکلیت زایل و پاک
گردانیده است و بوجود حق موجود گشته و شیخ قدس سره بین مقام معان ارجات
تصریح نفرموده و شارحان نیز تعرض نکرده اند همانا بران اقتصار نموده که گفته
بباب مقام البسط و بیان درجات اینمقام بدرجات مقام بسط حوالت است از جهت
تلازم و اخوتی که میان ایشان ثبوت و وقوع یافته **فصل** صوت صحو در بدایات
فراغست از عادات مالوفه و در ابواب فراغ از خوف و رجا و در معاملات فراغ از
تدبیر و حظوظ نفس و در اخلاق تزکیه نفس و تصفیه قلب و در اصول سلوک بی رغبتی در خلق و توجه بحق

و در اودیه صفای عقل بنور قدس و در احوال صفای حال بقوت عشق و در
ولایات صفای وقت بسرور وصل و در حقایق صفو شهود از بقایای وجود و در نهایات
صفای عشق و ذوق با حدیت جمع و فرق **باب الاتصال** قال الله تعالی
ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی یعنی باز نزدیک گشت یعنی
از اوج عظمت بلطف و عنایت بینده نزدیک شد و از آن نیز تنزل قرب و کرامت
فرمود تا بمقدار عرض دو کمان که در مثل عرب عبارت از کمال قرب و اتصالست
با خود و از آن نیز نزدیکتر که عبارت و مثل از آن قاصر و عاجز است السعی العقول
فقطع الجت بقوله او ادنی مایوس گردانید عقول را از ادراک معنی الاتصال
که قناست در حضرت ذات و قطع کرد راه ادراک عقل و دراکرا بقول او ادنی
که عقل بکمال فطانت و زیرکی از اتصال جز بمثل قاب قوسین فهم نمیتواند کرد که
دو چیز بیکدیگر پیوسته باشند و در اشارت او ادنی که قناست در حضرت ذات
عقل را سرگردان کرد بیان عجز نهادنست و بعضی قوسین را دو قوس دایره وجود
گفته اند که هر یک قوس امکان و یک قوس وجوبست که قوس ابدا و اعاده نیز
گویند که بتحقیق بجمیع اسما درین دو قوس مندرج است هر اسم که در حیطه اسم اول
و مبدی و ظاهر و خالق داخلست در نزول بآن اسما متحقق شده و هر اسم
که در حیطه آخر و معید و باطن و باعث داخلست در عروج بآن اسما متحقق گشته
و بقول او ادنی از حضرت واحدیت بحضرت احدیت ترقی کرده که قناست در عین

آن همه جلوه که پنهان که نه جلوه ابکم جون ازد
آن همه جلوه خلق جوش برون ازد
خسرو نمود است بارگه در راز
بر گوش کس که در بر ...

ذات و قاب قوسین که حضرت واحدیت است دایره مذکوره است قال الا
تصال ثلث درجات و در مقام اتصال سه درجه است الدرجة الاولی
اتصال الاعتصام ثم اتصال الشهود ثم اتصال الوجود درجهٔ اول اتصال
اعتصام است دوم اتصال شهود سیم اتصال وجود چنانچه بتفصیل مبین و معین
میگردد فاتصال الاعتصام تصحیح القصد یعنی اتصال اعتصام تصحیح قصد و ثبات
بعزم جزم و تخلص ارادت و تصحیح قصد در مقام اتصال محو قصد است در قصد حق
از جهة فنای قصد و قاصد در بحر وجود ثم تصفیة الارادة بعد از آن تصفیه ارادت
و آن ادب اجابت و دواعی حقیقت است چنانکه در باب ارادت مذکور است و تصفیه
اجابت در مقام اتصال از کدورت رسم است برویت آن از حق ثم تحقیق الحال
بعد از آن تحقیق حالت و حال آنست که در قسم احوال مذکور شده و تحقیق آن حوالت
با مرحال محول احوال و رویت آن از روی حاصل آنست که مقامات گذشته را
درین مقام از بقیه رسم صاف و پاک گردانند والدرجة الثانیة اتصال الشهود
درجهٔ دوم اتصال شهود است و هو الخلاص من الاعتلال و اتصال شهود خلاص
شدن قلب است از اعتلال یعنی از امراضی که عایق و مانع است در طریق اعتلال
رسوم و ملاحظات اسباب و الغنی عن الاستدلال و غنای و بی نیازی
از استدلال از جهة آنکه استدلال از مقوله علم است و شهود دافع حجب علمیه است
و سقوط تشتات الاشارة و ساقط شدن تشتات اشارتی که از تجلیات اسما و صفات

منکشف

منکشف و متجلی است ترقی از حضرت اسمائیه بحضرت ذات و این ترقی عین اتصال
والدرجة الثالثة اتصال الوجود درجهٔ سیم اتصال وجود است
بفنای عبدیت عبد در حقیقت حق و هذا الاتصال لا یدرک منه نعت
و این اتصال را هیچ نعتی و وصفی از وی مدرک نیست که از آن نشانی باز توان
گفت از آن جهت که نعت و وصف و ادراک کثرت و تعدد اقتضا است که در وحدت
اتصال نگنجد و لا مقدار و هیچ مقداری از وی مدرک نیست چه وی را مقدار مقدر
و مقرر نیست الا اسم معاد لکن نام عاریتی که بر صاحب این مقام مانده است چه ذات
و صفات وی محو و متلاشی و اسم عبدیت بروی عاریت مانده فلم الیه مشار
دیگر پرتو نور حقانی که بصورت عبدیت که مشار الیه ارباب اشارت بود کم
محق المعلق و محق الموهوم از آن خبر میدهد **فصل** صورت
اتصال در بدایات حضور مع الله است بسلامت فطرت و در ابواب تصحیح توبه
و تبتل با قوت تقوی و در معاملات قوت مراقبه و اعتقاد مقارنه و در اخلاق
اتصال باخلاق الهی و در اصول سلوک کحول و قوت حق و در اودیه رویت حقیقت
بعین بصیرت و در احوال وجدان حق بذوق و محبت عشق و در ولایات تحقق شهود
ذات نزدیک فنای صفات و در حقایق اتصال بخلاص از اعتلال و غنا از استدلال
و در نهایات استغراق در احدیت باستغفار رسم و راز لبت **باب
الانفصال** قال الله تعالی و یحذرکم الله نفسه یعنی می ترساند مر شما را

خدای تعالی از عتاب و عقاب که نظر بغیر من بکنید و وجود سوای مرا معتبر دانید
لیس فی المقامات شیء فیه من التفاوت ما فی الانفصال یعنی هیچ
مقامی از مقامات را در درجات وی چندان تفاوت که در مقام انفصال کو نیا
درجات این امور متباینه غیر متناسبه اند و وجوهه ثلثة یعنی انفصال را
سه وجهست احدها انفصال هو شرط الاتصال وجه اول انفصالی است
که شرط اتصالست و هو الانفصال عن الکونین انفصال نظرك الیهما
و آن انفصالست از دنیا و آخرت بمنفصل گردانیدن نظر خود که متوجه است بایشان
داری از ایشان یعنی از هر دو قطع نظر کنی و انفصال توقفك علیهما و انفصال
از توقف تو بر ایشان یعنی بدنیا و آخرت باز نمانی و بر ایشان توقف نکنی و انفصال
مبالاتك بهما و جدا کردن و منفصل گردانیدن مبالاتی را که با ایشان متصل
داشتی و اعتباری که از ایشان بر نهی داشتی این انفصالات مجموع شرط اتصالست
و الثانی انفصالك عن رؤیة الانفصال الذی ذکرنا وجه دوم
انفصالیست از رؤیت انفصال مذکور و هو ان تبین عندك فی
التحقیق شیئا یوصل بالانفصال منهما الی شیء و این انفصال از رؤیت
انفصال بآن درست میگردد که هر دو جهان را در مشاهده حقیقت پیش تو چندان قدر
و وزن نباشد که از انفصال آن اعتباری گیری و از آن جهت وصول بحال و مقامی
چشم داری بلکه بنظر فنا بآن نگری و انفصال از عدم را وجودی نبینی و الثالث

الانفصال

الانفصال عن الاتصال وجه سیم انفصال از اتصالست و هو الانفصال عن
شهود مزاحمة الاتصال عین السبق و آن انفصالست از مشاهده مزاحمت
اتصال مر عین سبق را که حقیقت ازلیت ذاتست و آن حقیقت منزه
مقدس است از آنکه شیء بوی متصل یا از وی منفصل بود و توهم تغیری در وی
متصور تواند بود وجود حقیقی مر ویراست و ما عدای وی عدمست و غیر وی چیزی
نیست که متصل یا منفصل بود و بس عارف را چاره نیست که نفی کند از مشاهده خود
مزاحمت اتصال مر عین سبق را فان الانفصال و الاتصال علی عظم تفاوتهما
فی الاسم و اتی سیم فی العلة سیان بدرستی و راستی که انفصال و اتصال را
تفاوت عظیم و اختلافی که میان ایشان واقع است هر دو در علت برابرند
از جهت آنکه هر دو دلالت بر اثنینیت دارند چه اتصال و انفصال البته میان دو چیز
و در شهود حقیقت دوی نمیگنجد فانی همیشه فانی است و باقی همیشه باقی و تعدد و تکثر
از نسبت و اضافات حاصل است چه تفاوت عظیم است میان درجات انبیاء
چنانچه شیخ قدس سره بآن اشارت فرموده است در اول باب که وجه اول مقتضی
آنست که انفصال شرط اتصال بود و وجه دویم مقتضی آنست که انفصال امری
معتد به نیست اما اتصال معتد به است و وجه سیم مقتضی آنست که هیچ یک را اعتباری نیست
بلکه هر یک از ایشان امری وهمی اعتباری اند فصل صورت الانفصال
در بدایات انفصال از مرادات حیوانی و عادات نفسانی است و در ابواب

از فضول آمد بر ضرورت و در معاملات از افعال اغیار و در اخلاق از ملکات
و هیأت نفس و در اصول از التفات با سوی و در اودیه از تفرقه و جهالات
و در احوال از سلو و قرار و در ولایات از مرتبه اسما و صفات و در حقایق
از رویت انفصال و در نهایات از شهود مزاحمت انفصال و اتصال حق
از لیت عین احدیت را وَ اَمّا قِسْمُ النِّهایاتِ فَهُوَ عَشْرَةُ اَبْوابٍ
وَ هِیَ الْمَعْرِفَةُ وَ الْفَناءُ وَ الْبَقاءُ وَ التَّحْقیقُ وَ التَّلْبیسُ وَ الْوُجُودُ
وَ التَّجْرِیدُ وَ التَّفْرِیدُ وَ الْجَمْعُ وَ التَّوْحِیدُ قسم دهم ازین کتاب
مفصل این تفصیل مذکور است چون سوی سالک نهایات بر وی است ابواب
معرفت بر دل مقبل مفتوح گردد و از فنای موهوم به بقای معلوم راه یابد و تحقیق
حقایق را بکمال رسانیده در لباس تلبیس آید و ارشاد خلق کند و از هستی
مجازی تجاوز و تفانی کرده بوجود حق حقیقی موجود گردد و عیان را از عین
تجرید کند و اشارت را از حق تفرید نماید و از خود در عین جمع سر توحید را بالحق
از شهود شهد الله انه لا اله الا هو دریابد **باب المعرفة**
قال الله تعالی و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض
من الدمع مما عرفوا من الحق و چون بشنودند قسیسان و رهبان
امت عیسی علیه السلام آیات بینات که بر صدر کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات وارد و نازل گشته چون دلهای ایشان از شین شرک و رین
کفر

کفر صاف و پاک بود آتش طلب در دل ایشان مشتعل گشت و شراب شرک را در چشمه
چشم ایشان در جوش آورد و خاک هستی را بر باد نیستی داد تا نسیم معرفت بر مشام جان
ایشان وزید و بنور دل صفای حقیقت حق را دریافتند المعرفة احاطة بعین
الشیء کما هو معرفت احاطه است بحقیقت شیء و شناختن ذات و صفات وی چنانکه
ویست نه بصورتی زاید شکل وی و این ادراک عرفانست و ادراک علم آنست که شیء را
بصورتی زایده مثل وی دریابند چنانکه علمای رسوم گفته اند که العلم حصول صورة الشیء
فی العقل وَ هِیَ عَلی ثَلٰثِ دَرَجاتٍ وَ الْخَلْقُ فِیها عَلی ثَلٰثِ فِرَقٍ و معرفت
بر سه درجه است و خلق در باب معرفت بر سه فرقه اند الدرجة الاولی معرفة
الصفات و النعوت درجه اول معرفت شناختن صفات و نعوت است
و صفات و نعوت درین محل یک معنی است اگر بحسب لغت باور اصطلاح قومی فرق گفته اند
باشند مراد اینجا یکی است وَ قَدْ وَرَدَتْ اسامیها بالرسالة
و اسامیی که بر صفات و نعوت دلالت بطریق رسالت از قران و حدیث ثابت است
و درین عبارت اشارتست که اسماء الله توفیقی بود یعنی اطلاق اسما بر حق
موقوف باذن شارع بود وَ ظَهَرَتْ شَواهِدُها فِی الصَّنْعَةِ و ظاهر گشته است
شواهد و دلایل آن در مصنوعات چون دلالت مخلوق بر خالق و دلالت مرزوق
بر رازق و دلالت مصنوع بر صانع و دلالت مقدور بر قادر و چون در اطوار و انواع
موجودات نظر کنی همه را باسما و صفات حق منسوب یابی و شواهد و مظاهر صفات حضرت

آیتهیست یعنی بتبعیض التی د انقایه فی التسا وظهور مظهریت انها بتبصیر نورست
آلهی قایم در سر انسان که وی را باین اسرار رهنما میگردانند که خلق الخلق من ظلمة ثم رش
علیهم من نوره بدانست و سلوک طریق و طی مقامات و تزکیه و تصفیه از برای
دفع کدورت آن ظلمت و مزید صفای آن نور است و طیب حیوة العقل لنزاع الفکر
یعنی ظهور آن شواهد بتبصیر نور مذکور است و بطیب حیات عقل که آن عبارت از صفا
و طهارت از کدورت وهم است که نتیجه تنزه از هوای نفس و توجه بجناب حق بود تا اراضی
قلوب صالح زرع فکر شود و فکر نتیجه صادق دهد و اگر هوا بعقل مختلط بود فکر شبهات
و مغالطات سفسطائی نتیجه دهد و حیوة القلب حیات قلب عطف بر حیات عقلست یعنی
ظهور آن شواهد بطیب حیات عقل و طیب حیات قلب است که آن تجرد و تصفی است
از کدورات نفس و طبع و تنور بصیرت بنور هدایت و انجذاب بجواذب عنایت
بحسن النظر بین التعظیم و حسن الاعتبار یعنی بحسن نظر عقل و قلب در موجودات
و مطالعه تعلقات انواع و افراد آن باسما و صفات میان رعایت تعظیم موجد
و مرتب آن و میان حسن اعتبار جمع کند و هی المعرفة العامة التی لا ینعقد
شرایط الیقین الا بها و این معرفت حاصل ازین مقدمات مذکوره معرفت
معرفت عامه علمای رسوم است که از باب ظاهر اند و شرایط یقین ایمانی این
منعقد میگردد و هی علی ثلثة ارکان و این درجه اول معرفت بسه رکن
تام می شود احدها اثبات الصفة من غیر تشبیه یکی از ارکانی

که این

که این درجه بروی مبتنی است اثبات اسما و صفات است باسمایی که در کتاب و سنت
وارد گشته باشد بی آنکه صفت حق تعالی بصفت مخلوق تشبیه کند اگرچه مخلوق بلفظ اسم و عبارت
صفت مسمی و موصوف بود و این مقدار را تشبیه نگویند مثلا در کلام الله و هو السمیع البصیر صفت
حق وارد شده و سایر را باسم سمیع و بصیر مسمی و بوصف سمع و بصر موصوف اند اما سمع حیوانات
بگوش و اعتدال صورت و قرب مسافت مشروط است و همچنین بصر بچشم و توسط هوا و معاینه
مبصر و اعتدال ضوء و مسافت منوط و سمع و بصر حق ازین شرایط منزه و مبراست و نفی التشبیه
عنها من غیر تعطیل و رکن دوم نفی تشبیه است بی آنکه تعطیل صفات از وی لازم آید
مثلا جاهل ضعیف الرای چون بشنود که گویند خداوند حی عالم قادر سمیع بصیر متکلم مرید
از فوق و تحت و یمین و شمال و امام و خلف منزه است کل نیست جزو نیست جوهر نیست
عرض نیست چون عقل وی از تصور موجودی چنین عاجز است تخیل تعطیل ذات و صفات حق کند
و نداند که فوق و تحت و یمین و شمال آنچه مذکور شد و آنچه نشد همه موجود بحق اند و قایم
همه بقیومیت ویست چگونه توان گفت که حق در چیزی موجود است که آن چیز بحق
قایم و موجود بود و حال آنکه حق محیط است بهمه و هیچ چیز بوی محیط نیست و وجود وی بچیزی
محتاج نیست و مقترن بشیء نیست و از حلول در شیء مقدس است اسبا و جهات نبود
که وی بر عرش عظمت مستوی بود تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا
والایاس من ادراک کنهها الظالمون و ابتغاء تاویلها رکن سیم
سیم از ارکان درجه اول ایاس بودن و نومید گشتن است از ادراک کنه و حقیقت

صفات و نعوت و از طلب تاویل و دریافتن معانی متشابهات چون ید و وجه و غیر
آن مگر وقتی که مشاهده تجلیات صفات کند در حضرت الٰهیت بفنای صفات حادثه
خود بقدر صفای تجلی حقایق آن دریابد الدرجة الثانیة معرفة
الذات مع اسقاط التفریق بین الصفات والذات درجه دویم معرفت
ذات حق است باسقاط تفریق میان صفات و ذات این معرفتی است که مخصوص
ارباب تجلیات جزئیه اسمائیه و صفاتیه و مراد بصفات معانی است که اسمای حسنی
باعتبار آن معانی بر ذات محمول میگردد مثلا ذات حق را عالم میگویند باعتبار آنکه
متصف بمعنی علم است و علم موجود و مشهود نیست مگر در ذات عالم پس شهود عالم شهود
ذات بود و باسقاط تفریق میان صفات و ذات از برای آنکه مشاهده کرده است
ذات را باعتبار نسبتی و این اسمی است که عین ذات است و صفت با وی ملاحظه
پس دیده باشد صفت را عین ذات بحقیقت غیر ذات باعتبار این شهود آن شهود
ذاتیست که فنا است در عین جمع احدیت از جهت آنکه دران شهود مزاحمت نسب
کثرت اسمای نیست بلکه آن شهودیست از حیثیت احدیت بشرط لا شیء بکلاف
و این شهود و هی ینبت مع الجمع و انمعرفت شهود اسمایی که در درجه دوم است
ثابت میشود و بعلم جمع بعین جمع از برای آنکه در عین جمع زمان شرح و بیان نیست
و دوسی که یکی را بدیگری باز شناسند مشهود و ملاحظ نیست و علم جمع عبارت از دانستن این
که مسمی جمیع اسما ذات واحد است پس مسمی هر اسمی مسمی جمیع اسما بود و آنکه گفته اند هر اسمی بجمیع اسما متصف

معنی دارد و التصوّف فی میدان الفناء و این معرفت فنا میشود و از بقای
رسوم و ملاحظه نسب در مقام فنا و مقام فنا عبارت از عین جمع است و یستکمل
بعلم البقاء و این معرفت مشار الیها کمال می‌یابد و تمام میشود بعلم بقا نه بعین بقا از جهت
آنکه کثرت نسب در وی متلاشی است و بعلم بقا از ان جهت کمال می‌یابد که در علم بقا
نسب صفات و رسوم خلقیت که در مقام فنا فانی بود ظهور می‌یابد موجود بوجود حق قایم
بقیومیت وی بلا تفریق بین الصفات والذات و تشارف عین الجمع و این معرفت
مطلع است بر عین جمع یعنی نزدیک است بآن از جهت آنکه این معرفت در حضرت واحدیت
است و عین جمع حضرت احدیت است چون ملاحظه حضرت اسمائیه مرتفع میشود
واحدیت عین احدیت می‌باشد و هی علی ثلثة ارکان و این درجه دوم بسه
رکن تمام میشود ارسال الصفات علی الشواهد رکن اول ارسال و اطلاق
صفاتست بر شواهد و مظاهر از بوارق و لوامع و غیر آنکه پیش از این شهود آنرا اغیار
اعتبار کرده بود و درین درجه از مزید اشتعال انوار قرب بروی مکشوف و ظاهر گشت
که آن مظاهر عین صفات بوده است و صفات بحقیقت عین ذات است پس بابی
وسیع از شهود ذات بروی مفتوح و متجلی شد و نور معرفت ویرا برافروخت
و ارسال الوسایط علی المدارج رکن دوم ارسال و اطلاق وسایط وصول
و روابط قبول که تصحیح مقامات طریقت و توضیح احوال منفی بحقیقت است بمدارج
معارج که درجات ترقیات و منازل حصول مشاهدات است مدارج که جمع مدرجه است

ومدرجه راه راگویند یعنی این مقامات واحوال طریق وصول بمقصود بیند
قال وسائل العبارات على المعالم وارسال فروآوردن عبارات واشارات
قوم در بیان روش راه وشرح معارف وحقایق مقصد در رسایل وکتب وغیر آن
بر معالم وعلامات مقصود ونمودن طریق وصول بمطلوب یعنی وانه سال در ارکان
ثلثه اطلاق این معانی است در شهود واین درجه بتفسیر وتعبیری کہ پیش ازین شهود
آن بند اشته بود وهي معرفة الخاصة التي تونس من افق الحقيقة
واین درجه معرفت خواص است کہ انوار تجلیات اسمائی از افق تجلی ذات کہ مرتبه
خاصة الخاصه است کشته است ومزاجه من تسنيم عينا يشرب بها
المقربون والدرجة الثالثة معرفة مستغرقة في محض
التعريف درجه سیم معرفتی است مستغرق در محض تعریف ومراد بمحض تعریف
حق است ذات خود را بذاته لذاته چنانکه موسی تعریف فرمود که انني انا
الله لا اله الا انا وبا حضرت اصطفا موهبت اجتبا منقبت محمدی علیه التحیة
والتسليم السرمدي فاوحى الى عبده ما اوحى بعبارت تفخیم واشارت
تحلل وتعظیم وا فرموده ومعنی استغراق معرفت در محض تعریف فنا وتلاشی
معرفت وصاحب معرفت در تعریف حق ذات خود را بذاته لذاته وگم بودن شاهد
در شهود ونیستی عارف در معروف لا يوصل اليها الاستدلال ولا يستدل
موصل این معرفت نیست از جهت آنکه درین درجه احدیت صرف است ودر وی

دلیل

دلیل ومدلول ونیست میان هر دو سه چیز بود وتثلیث با توحید در نگنجد ولا يدل
عليها شاهد ودلالت هیچ شاهدی از شواهد تجلیات جزئیه اسمائی وغیره
بکنه حقیقت این معرفت فرا رسنده نیست شاهد در شهود نابود ودلیل در مدلول فانی است
ولا يستحقها وسيلة وهیچ شیء را استحقاق آن نیست کہ وسیله وصول این مرتبه
ورابطه حصول این مقام تواند بود کہ سایه وسایل در نور حقیقت فانی وزایل است ودر سبب
نیست ومحل لطف محض وعنایت کامل است وفضل صرف واصطفا شامل وهي
على ثلثة اركان واین درجه را نیز سه رکن است مشاهدة القرب
رکن اول مشاهده قرب بمواصلت محبوب معلوم است ودر حقا قرب بقدر محو رسوم
ما تكون له نكون لك بیت ولا یکباره دل از خویشتن بردار حجاب خود
تویی زمیان بردار ه بذلك سؤال عنك اكتنامه ولاح صباح
كنت انت ظلامه والصعود عن العلم دویم بر آمدن وطرف کردن
از حد وعلم کہ علم از وادی خبر است ولیس الخبر كالمعاينة وشرح حجاب علم
وکیفیت آن غیر مره مذکور شد ومطالعة الجمع سیم وصول بمقام جمع است
بفنای جمیع متوهمات ودر تجلی حضرت ذات وهي معرفة خاصة الخاصة
واین درجه مخصوص رتبه عالیه خاصة الخاصه است فصل صورت معرفت
در بدایات معرفت حق است بنعوت وصفات ودر ابواب وجدان آن معرفت
بقوت یقین ودر معاملات بنای آن معرفت بر یقین علمی قریب یعنی ودر اخلاق

[illegible]

معرفت نعوت و اخلاق الهی که موجب حسن خلق بود با حق و با خلق و در اصول
تنور سر بمعرفت طریق و در اودیه حصول علم لدنی و حکمت الهی و در احوال عیان
موجب ذوق و عشق و در ولایات تمکن در شهود ذات ورای انوار صفات و در حقایق
شهود حق بالحق با بقیه رسم خفی و در نهایات احاطه بعین حقیقت علی ما هی علیه

باب الفنا

قال الله تعالی کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال و الاکرام یعنی هر که بر روی زمین موجود
و مشهود است همه را نیستی و فنا موعود و معهود است و هستی ازلی لم یزلی و بقای
لایزال بر دوام مخصوص ذات حضرت پروردگار ذو الجلال و الاکرام است
الفناء فی هذا الباب اضمحلال ما دون الحق علما ثم جحدا ثم حقا
یعنی فنا را مقامی است در هر طوری و درجات و مراتب است که در هر مقامی
اشارتی بدان رفته اما درین باب مراد اضمحلال و تلاشی ما سوای حق است در حق
از روی علم نسبت بعضی مراتب فنا که علم را در آن مدخلی نیست چون ذرات
توحید افعال و مراتب کشوف علم و از روی جحد نسبت بمشاهده ذات که وجود
اشیا در پرتو نور ذات محو و گم است و صاحب این مقام منکر و جاحد وجود سوای ذات
و از روی حقیقت نسبت حال کسی که در بقای بعد الفنا وجود ذات فانیه
مضمحله را در پرتو نور بقا بوجود حقانی باقی متلبس و از سمت غیریت مخلص بیند
و انه من عبادنا المخلصین بیان حال این طایفه است و هو علی

ثلث

ثلث درجات و این فنا بر سه درجه است الدرجة الاولی فناء
المعرفة فی المعروف و هو الفناء علما درجه اول فنای معرفت عارف است
در شهود ذات معروف بفنای وجود عارف و این فنا نیست از روی علم
زیرا که فنای معرفت است و اجرای علم بر معرفت متعارف است که معرفة الله را
علم بالله میگویند بلکه معرفتی که حصول آن بی آتش فنا در معروف نبوده باشد هر آینه
از مقوله علم بود و فناء العیان فی المعاین و هو الفناء جحدا و فنای
عیان در معاین بفنای وجود معاین در رسوم وی و فنای اسم وی و این
فنا نیست از روی جحد و انکار ما سوی از جهة آنکه سوای که بحسب ظاهر معاین است
نفی آن جحد و انکار محسوس می نماید کسی را که بر معنی اطلاع نیست و فناء الطلب
فی الوجود و هو الفنا حقا و معنی فنای طلب در وجود آنست که طلب در وقت
فقدان میباشد چون طالب بمطلوب و قاصد بمقصود پیوست وجود وی درین یافت
نایافت گشت و برنگ وجود مطلوب برآمد صبغة الله و من احسن من الله
صبغة و فنا نیست از جهة وجدان حقیقت حق و الدرجة الثانیة
فناء شهود الطلب لاسقاطه درجه دوم فنای شهود طلب است یعنی
صاحب طلب مر اسقاط طلب را که آن اسقاط طلب بحصول مطلوب بود و فناء الطلب
فی الوجود که قبل ازین مذکور است بیان آن است یعنی مشاهد مسقط این فنای
طلب در وجود نبود و فناء شهود المعرفة لاسقاطها و فنای شهود معرفت یعنی

شهود و صاحب معرفت است مر اسقاط معرفت را و فناء شهود العیان
لاسقاطه و فنای شهود و صاحب عیانست مر اسقاط عیان را حاصل آنکه فنای این
درجه در هر سه مرتبه فنای شهود مراتب درجه اول است اگرچه بتقدیم و تاخیر مذکورات
و لام جاره متعلق بلفظ شهود است الدرجة الثالثة الفناء عن شهود
الفناء درجه سیم فنا از شهود و رؤیت فناست چه شهود فنی مستلزم فنای
فناست از انجهت که مفهوم فنا نیز از مقوله ماسوا است و درین شهود فنای کل ماسوی
لازم است پس بقیه رسمی که منسوب بفنای فنا مرتفع گردد و کسی نگوید که رسم فنای فنا عبارت
از فنای جنس فنا بود و هو الفناء حقا و اینست فنا از وجه ظهور حقیقت حقیقت حق
بفنای کل رسوم یا خود اینست فنای حقیقی که با وی جز حق هیچ چیز باقی نیست تا ما
برق العین در حالی که این فنا یعنی صاحب این فنا ناظر بنور بارقه عین جمع است
از اینجا چنان مفهوم میشود که آنچه پیش ازین مذکور گشته است مراد سبادی درجات
مقام جمع بوده است راکبا بحر الجمع در حالی که صاحب این مقام راکب بحر جمع است
رکوب بحر را احتمال دو معنی است یکی آنکه هنوز بکلی مستغرق نیست که برکوب
سفینه بقیه مقید است و این معنی فنا با برق العین ملایم است دیگر آنکه رکوب بمعنی
استیلا و عبارت از تمکن در مقام فنا بود و این معنی بحال سالکا سبیل البقاء
مربوط و مناسب است یعنی در حالتی که صاحب این مقام در مقام جمع تمکن و استقرار
یافته است سالک مسالک بقا و مالک ممالک وجود است چه فنای فنا عبارت از بقا بود و عدم علم

اشارت

اشارت بوجود ممانا شاعا و راکبا و سالکا سه حالت مترتب که از اول ترقی بدویم
و از دویم ترقی بسیم والله اعلم **فصل** صورت فنا در بدایات فنای است
از عادات و مالوفات و در ابواب از هیئات نفسانی بهیئات قلبیه و در معاملات
از افعال بشری بافعال الهی و در اخلاق از اخلاق ذمیمه باخلاق الهی و در اصول از ارادات
نفس بارادت و در او دیه از علوم رسمیه بعلوم لدنیه و در احوال از تعلق باکوان
بمحبت رحمان و در ولایات فنا از صفات و توجه بذات و در حقایق فنا از رسوم بانقیه خفیه
و عدم شعور بانیت نوریه و در نهایات فنا از جمیع رسوم در عین ذات **باب**
البقا قال الله تعالی و الله خیر و ابقی چون فنا نسبت برسوم خلقیت
صفت خلق بود و بقا صفت حقیقت استشهاد باین آیت کریمه فرمود یعنی خدای تعالی
بهترست و باقی تر و مفصل علی مذکوره و شهود ثانی البقاء اسم لما بقی بعد فناء الشواهد
و سقوطها بقا اسمی است مران چیز را که بوصف بقا بود و بعد از فناء رسوم ظاهر مظاهر
و سقوط ظلال آن از اعتبار معتبر چون مراد بشواهد درین مقام رسوم مظاهر است
که شواهد و دلایل حقیقت اند بعد از فنا و سقوط ایشان بجز حقیقت حق باقی و قایم
نماند اما بقا اطلال ممکنست پس از شهود حضرت جمع ذات قال الله تعالی کل
من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام فالباقی
بالحقیقة هو الله تعالی **بیت** تو او نشوی ولی اگر جهد کنی ٭ چندان بروی
کز تو توی برخیزد ٭ و هو علی ثلث درجات و مقام بقا بر سه درجه است الدرجة الاولی

[illegible]

[illegible]

بقاء المعلوم بعد سقوط العلم عیناً لا علماً درجهٔ اول بقای معلومیت بعد
از سقوط علم یعنی علم ساقط بود و آنچه بعلم معلوم بود ثابت که بقای معلوم نه بوجه
معلومیت بود بلکه از حیثیت عینیت بود عیناً لا علماً این معنی دارد که فی بقا ماند عین
ذات حق را بکونه معلوما فی بقاء المشهود بعد سقوط الشهود وجوداً
لا نعتاً دیگر بقای مشهود است بعد از سقوط شهود یعنی شهود ساقط بود و آنچه بوی
مشهود بود باقی که بقای مشهود از روی وجود بود نه از روی نعت که مشهودیت است
پس شهود ساقط بود و مشهود باقی و این درجهٔ دوم مقام بقا است فی بقاء ما لم یزل
حقاً باسقاط ما لم یکن محواً دیگر بقای آنچه همیشه موجود بود از روی حقیقت
باسقاط آنچه همیشه نیست بود از روی محویت یعنی حقیقت حق و محویت مجاز
ازلی است حق همیشه حق بود و مجاز در پرتو وی همیشه محو و لفظ حقاً و محواً تمیز است
همچنانکه عیناً و علماً وجوداً و نعتاً در دو مرتبه مقدم و لم یزل و لم یکن مانده بود بعضی
آن را جز کان داشته و تناسخ قایل شده و بتاویل مشغول گشته و این درجهٔ سیم
مقام بقا است و درین مقام بنده در پرتو نور وجود حقانی فی بقای حق است حی
بحیات حق عالم بعلم حق مختار باختیار حق و اینحال بنده ایست که حق تعالی ویرا از هستی
احیا کرده است و از خزانهٔ جود خلعت وجود نو بخشیده و از پرتو صفات کامله صفات
باقیه ارزانی فرموده تا بعین حق مشاهدهٔ حق میکند و در مقام عبودیت حق بحق قایم
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر صورت **فصل** صورت بقا در بدایات

بقای

بقای خلق موهوم است بوجود حق از برای عبودیت و در ابواب توهم وجود
خیالی قایم با فعال و در معاملات بقای ذوات و صفات عند المرید بعد از زوال
تاثیرات و فنای افعال و در اخلاق بقای ذات بعد از فنای صفات و در اصول
بقای وجود سالک بعد از فنای موانع نفس و مهالک در راه و به بقای انوار قدسی
بعد از فنای ظلمات حسی و در احوال بقای لوامع انوار قدم بعد از فنای
لوازم آثار عدم و در ولایات بقای اسما و صفات حق بعد از فنای سمات
خلقی و در حقایق بقای مشهود بفنای شاهد و در نهایات بقای ما لم یزل
بفنای ما لم یکن **باب التحقیق** قال الله تعالی قال او لم تؤمن
قال بلی و لکن لیطمئن قلبی در وقت که ابراهیم خلیل صلوات الله علیه
از حق تعالی درخواست که احیای موتی معاین ببیند حقتعالی خطاب فرمود که ترا
ایمان بدین معنی درست گشته است و بیقین ندانسته گفت بلی ایمان درست
و علم یقین دارم و لیکن میخواهم که بعین ایمانی که من بتحقیق عرفانی و جدانی رسد
التحقیق تلخیص مصحوبک من الحق ثم بالحق ثم فی الحق تحقیق آن است که آنچه
مصحوبست از وجود و صفات و اخلاق از حق بینی و خود را بدان متحقق از حق
دانی باز این مشاهده بخود و برسم خود نکنی بلکه بالحق این مشاهده کنی و باز
همه را در سفر دوم فی الحق بینی و در هر سه مرتبه از رسوم حدوث ملخص و مخلص
باشی و هذه اسماء درجات الثلث و این سه مرتبه نامهای درجات

ثلث این مقامات اما الدرجة الاولى تحقیق مصحوبک من الحق فانه لا یخالج
علمک علمه اما درجه اول آنست که صفاتی که مصحوبست از حق صفات تو آن
ظاهر نباشد تا صفات حق از صفات تو ملحوظ و محجوب بود تا آنکه مثلا علمی که پیش از مقام
فنا بخود نسبت میکردی در مقام تحقیق آن علم حق دانی و بخود نسبت نکنی و الا تحقیق
تو بفنا و بقا تمام نباشد و اما الدرجة الثانیة فانه لا ینازع شهودک شهوده
شهود درجه دویم آنست که منازع و معارض نباشد شهود تو با شهود حق که
پیش از مقام فنا بخود نسبت میکردی اکنون بحق نسبت کنی و این که اکنون شهود را
بتو نسبت میکنم از ضیق عبارت است که ادای سخن بی آن میسر نیست و الا تمام سوم
می بایست که منتفع بودی یعنی بحق منسوب بودی نه بتو و اما الدرجة الثالثة
فان لا یناسم خلقیتک سبقه و اما درجه سیم آنست که رسم خلقیت و حدوث
تو بوی سبق ازلیت و بر السنون یعنی بالکلیه حدوث تو مضمحل و متلاشی بود در قدم
حق یعنی چون متحقق بحقیقت حق گشتی در مقام بقای بعد الفنا شهود تو همه حق باشد
بالحق و فی الحق و بوی خلقیت و حدوث بمشام حقیقت و قدم نرسد الله و ما سواه
[illegible] هوس تسقط الشهادات و تبطل العبارات و تفنی الاشارات
پس شهادات که مقتضی شاهدیت و مشهودیت و حکم [illegible] است بعید [illegible]
و مرجوح است و عبارات فانی و مضمحل [illegible] تثنیت و تعدد و تکثر [illegible]
راه ندارد و در هیچ لغتی و بهیچ زبانی از برای ادای آن معنی اسمی و فعلی وضع نکرده اند و هیچ حرفی

[illegible]

وصول

وصول ببیان رمزی از این حدیث نرسیدن است استفاضه این فیوض بطریق تسنیم
قلوب قابلان است و استفاده این فتوح بروجه تهادی ارواح مقبلان **فصل**
صورت تحقیق در بدایات تحقیق حول و قوت مر خدای راست و در ابواب تحقیق
فعل و تأثیر لله و در معاملات تحقیق امور بید الله و در اخلاق تحقیق خلق الله و در
اصول تحقیق جذب و قصد و سیر لله و بالله و در اودیه تحقیق علم و حکمت لله
و در احوال تحقیق حب لله و در ولایات تحقیق تمکن و شهود لله و در حقایق
تحقیق التحقیق لله حالا و در نهایات استقرار او مقاما **باب التلبیس**
قال الله تعالی و للبسنا علیهم ما یلبسون یعنی اگر ملایکه را برسالت
با آدمیان فرستادیمی هر آینه ایشان را بصورت و لباس آدمیان ملتبس گردانیدیمی
و مراد از تلبیس درین معنی است التلبیس توریة شواهد معاد عن
موجود قایم تلبیس روی پوشی کردن و فرا نمودن شواهد معارضست که
شهود و حضور وی عاریتی بود از موجود حقیقی قایم دایم قال الله تعالی و ما
رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم
مشتی ریگ بر روی کافران انداخت و ایشان هزیمت شدند حق تعالی
میفرمود که رمی حصا و هزیمت عدات نه از تو بود بلکه حق تعالی در مظهر
تو اظهار مینمود و ایشان را هزیمت فرمود و جای دیگر میفرماید که فلم تقتلوهم
و لکن الله قتلهم و هو اسم لثلث معان و این تلبیس اسمست که درین باب بسه معنی

معنی جاریست اَوْ لَهَا تَلْبِیسُ الْحَقِّ بِالْکَوْنِ عَلَی اَهْلِ التَّفْرِقَةِ معنی
اول تلبیس حقیقت بر اهل حجاب بلباس کونست که کاینات حجاب مشاهدهٔ اینانست
از حقیقت حق وَ هُوَ تَعْلِیقَةُ الْکَوْنِیَّنِ بِالْاَسْبَابِ وَ الْاَمَاکِنِ وَ الْاَحَایِینِ
و تلبیس درین درجه باز بستن وقایع و حوادث کونست بسببها و مکانها و زمانها چون
باز بستن انبات گاه بسبب چنانکه گوی باران گیاهها را برویانید و گاه بمکان
چنانکه گوی فلان زمین بغایت قویست و بر نکو میدهد و گاه بزمان چنانکه گوی
امسال بهار سبزهای بسیار رویانید و اهل جمع و شهود انبات جز از حق
ندانند و هیچ سبب و واسطه و وسیله را در هیچ کار مدخل ندهند وَ تَعْلِیقَةُ الْمَعَارِفِ
بِالْوَسَایِطِ و باز بستن ظهور معارف و رفع حجب خواص بتخلیص بتصحیح مقامات و
سلوک و ریاضات و ارشاد مشایخ و امداد ارباب الولایات و بنش تبیان موف و رافع
حجب هادی طرق و واهب مفیض و معین جز حق نیست وَ الْقَضَایَا بِالْحُجَجِ و قضیهای
شرعی که حکم قاضی بران جاریست و مسایل و مطالب که معنی بران روشن مینماید
یا وقایعی که عامه خلق بوقوع آن جزم میکنند بحجت تواتر اخبار و تجارب روزگار اهل
حجاب حوالت بحجتها میکنند و اهل حقیقت همه بحق و از حق میدانند وَ الْاَحْکَامَ
بِالْعِلَلِ و احکام قضا و قدر را بعلتها و سببهای خارجی تعلیق کردن یا احکام شرعی را
بدلیلهای اصلی و فرعی اثبات کردن و ازان دیدن وَ الْاِنْتِقَامِ بِالْجِنَایَاتِ
وَ الْمَثُوبَةِ بِالطَّاعَاتِ و باز بستن و معلق گردانیدن عتاب و عقاب بجنایت بالتزام جرم
وانام

وانام و متعلق داشتن اجر جمیل و جزای جزیل را بادای وظایف طاعات و لوازم عبارات
وَ اَخْفَی الرِّضَا وَ السَّخَطِ الَّذِیْنَ یُوجِبَانِ الْوَصْلَ وَ الْفَصْلَ وَ یُظْهِرَانِ
السَّعَادَةَ وَ الشَّقَاوَةَ و پنهان گردانیدن رضا و سخطی را که موجب قربت و وصال
و بعد و انفصالست و ظهور سعادات دو جهانی مربوط بدان و بروز شقاوت خذلانی
منوط بدانست شاید که از عبارت فاخفی الرضا و السخط مراد آن بود که اخفای رضا
و سخط در ضمن جمیع تلبیسات مذکوره است و می شاید که مخصوص و متعلق بانتقام و مثوبت
بود و اول اولی و اکمل است و اخر با قوت و اظهر وَ التَّلْبِیسُ الثَّانِی تَلْبِیسُ
اَهْلِ الْغَیْرَةِ عَلَی الْاَوْقَاتِ بِاِخْفَائِهَا وَ عَلَی الْکَرَامَاتِ بِکِتْمَانِهَا تلبیس
دوم تلبیس ارباب غیرتست که اوقات و او را و خود را اخفا کنند و کرامات و مقامات
و اعتقاد خود را از نظر اغیار پوشیده دارند تا کسی بران اطلاع نیفتد و مفتون اختلاط
خلایق نگردند و اوقات ضایع و بالاینعنی نرود وَ التَّلْبِیسُ بِالْمَکَاسِبِ وَ الْاَسْبَابِ
و خود را در پرده ملابس اکتساب و حجاب مظاهر اسباب پوشیده و پنهان دارند
تا جمعیت ایشان را تفرقه نرسد و از چشم حسد شیاطین انس و جن محفوظ مانند وَ تَعْلِیقِ
الظَّاهِرِ بِالشَّوَاهِدِ وَ الْمَکَاسِبِ تَلْبِیسًا عَلَی الْعُیُونِ الْکَلِیلَةِ
وَ الْعُقُولِ الْعَلِیلَةِ و باز بستن ظاهر که منظر خلق است باعمال ظاهره و دلایل
و حجج زاهره و کسب علم شرع و کشف اصل و فرع آن از برای چشم عیونی که از درک
احوال باطن اجرا احوال تیره است و از بهر روی پوشی عقولی که از فهم حقایق حق

وجزء است مع تصحيح التحقيق عقداً و سلوكاً و معاينةً با تصحيح مقام
تحقيق كه درجه اول را باعتقاد صحيح نگاه دارند و محجوب خود را من الحق درجه
دوم را رعايت كنند تا اعمال و احوال ايشان بكلى بالحق بود و درجه سيم را بمعاينه
محافظت كنند تا در جميع اشيا جز حق مشاهد و معاين ايشان نبود و حدوث
بقدم ممتزج ندارند و هذه الطايفة رحمة من الله عزّ و جلّ
على اهل التفرقة و الاسباب في ملابستهم و اين طايفه رحمت حق اند
بر اهل تفرقه و بازماندگان بظاهر اسباب و املاك تا بمناسبت صورى
با ايشان مصاحب و مختلط باشند و از همت و دعاى ايشان برخوردارى
يابند و برعايت ظواهر شرع با ايشان موافقت كنند و از شقاوت خذلان
و حرمان در امان باشند كه هم قوم لا يشقى بهم جليسهم و التلبيس
الثالث تلبيس اهل التمكين على العالم رحماً عليهم بملابسة
الاسباب توسيعاً على العالم لا لانفسهم تلبيسهم تلبيس اهل تمكين است
بر كافه خلايق عالم و ساير محجوبان بنى آدم كه از جهت ترحم بر ايشان بملابست
اسباب و ملازمت اكتساب پردازند و خلق را نيز بدان فرمايند از براى
توسيع معاش خلق و ترقيه احوال ايشان رحمةً على الخلايق المحجوبين
من الخالق بالعلايق نه از براى تهيه حظوظ نفس خود و ترتيب بيت
اهل خود كه ايشان بمشاهده مسبب از اسباب مستغنى اند بلكه سبب را مؤثر نميدارند

اما

اما چون اهل حجاب قوت توكل و قدرت انقطاع نسبت با ايشان تنزل ميكنند
بمرتبه حوصله ايشان تا بر ايشان آسان گذرد و هذه درجة الانبياء
عليهم السلام و اين درجه پيغمبران و سيرت و روش ايشان است تقتدي
للايمة التي ثابتين الصادقين عن و ذى الجمع المتين عن عينه
و بعد از انبيا و رسل منصب پيغمبر ربانى و مرتبه علماى حقانى است كه صدور و ظهور ايشان
از وادى جمع و مقام بقاست كه قوال فعل ايشان بالله و عبارت و اشارت
از عين جمع است كه حضرت حقست و ايشان خلفاى حق و هدايت خلق اند
فصل صورت تلبيس در بدايات تلبيس اعمالست بصورت امتثال او در
ابواب تلبيس قواى نفسانى بهيئات انقياد و در معاملات تلبيس افعال حق بصور اعمال
و در اخلاق تلبيس اخلاق حق بصور اخلاق عبد و در اصول نسبت قصد و سير بنفس
با تحقيق آنكه سير مر حق راست و در راه و به نسبت علم و حكمت بنفس با تيقن آنكه
مر حق راست و در احوال تو ديه و روى پوشش عشق و محبت و از جهت
غيرت نسبت با غيار كردن و در ولايات تلبيس اهل غربت بر اوقات
و كرامات با خفاى آن و در حقايق تلبيس بمكان و لباس و در نهايات تلبيس اهل تمكين
بر عالم و عالميان ترحماً و توسيعاً عليهم باب الوجود اطلق الله
تعالى اسم الوجود في القران صريحاً في مواضع اطلاق كرده است
حق تعالى اسم وجود را در كلام مجيد خود در چند موضع فقال لَيجدِ الله غفوراً

رحیما یعنی هر که روی از کوی ضلالت بسوی هدایت آرد و بصفت اعتذار
وسمت استغفار متحلی گردد تجلی وجود حق را بصفت غفوری و رحیمی دریابد و در موضع
دیگر فرموده است لوجدوا الله توابا رحیما یعنی هر آینه بوجدان تجلی حق را
دریابند باصفت توابی و رحیمی جای دیگر فرموده است که وجد الله عنده
یعنی یافت بنده نیازمند جلوه ذات را در مرآت وجود خود بطریق وجدان
الوجود اسم للظفر بحقیقة الشیء وجود عبارت است از ظفر یافتن
باطلاع تام بر حقیقت شیء که صافی ترین مراتب شهودست گوییا که اشارت
بوجدان حق است عین بعین خود شهود وی خود عین حقیقت حق است بعد از فنای
کل بقایای رسوم و تعریفات بهیچ حدی و رسمی درست و راست نیست بلکه
موقوف وی بوجدان ویست وهو اسم لثلث معان و وجود عبارت
از سه معنی است اولها وجود علم لدنی یقطع علوم الشواهد
فی صحة مکاشفة الحق و ایاک معنی اول یافت علم لدنی است
که بی واسطه از حق فایض است بر قلوب ارباب خصوص قال الله تعالی
وعلمناه من لدنا علما که آن علم لدنی علوم استدلالی را مضمحل و
منقطع میگرداند بمصاحبت مکاشفه حق مر ترا یعنی در وقت کشف کردن
و بر داشتن حق حجاب از کمال جمال خود از برای تو تا ترا آن دولت میسر گردد
و علم استدلالی را با علم شهود لدنی بقایی نیست چه استدلالی در حیزی میرود که

غایب

غایب بود و در حین شهود بر وجود نماند والثانی وجود الحق وجودا عینا
منقطعا عن مساغ الاشارة معنی دوم یافتن حق است یافتن ذاتی منقطع
از محلی که اشارت را گذر بنواحی و حوالی آن رو نتواند بود والثالث وجود
مقام اضمحلال رسم الوجود بالاستغراق فی الاولیة و معنی سیم یافتن
مقامی است که رسم هستی خود و رسم وجدان دریافت آن مضمحل و نایافت بود
اضمحلال رسم وجود از آن گفت که فنا بر رسم طاری است نه بر وجود و مراد
باستغراق در اولیت استهلاک و فناست در قدم وجود و ازلیت حق
و رجوع بجای کبریت اول **فصل** صورت وجود در بدایات
دریافتن مبتدی است وجود خود را بی مرتبه آید و در ابواب یافتن تفاصیل
اقوال وعهود و در معاملات یافتن افعال حق در افعال عبد و در اخلاق یافتن
اخلاق حق در مظهر عبد و در اصول یافتن سیر حق از بدایات تا نهایات و در اودیه
یافتن علم لدنی قاطع و معنی علوم شواهد و در احوال یافتن جلوه محبتهم در مراة محبوبه
و در ولایات یافتن حق را ورای حجب صفات و در حقایق یافتن عین منقطع از حو
از اشارت و در نهایات یافتن حق ذاته بذاته آنجا که اسم و رسم غیبت
باب التجرید قال الله تعالی فاخلع نعلیک خلع نعلین عبارت
از تجرید حقیقی و مراد تجرید حقیقت است از کونین التجرید انخلاع عن
شهود الشواهد تجرید بیرون آمدن سالک است از شهود شواهد که ظواهر

منظاهرست که آن وجودات متعینه است بمشاهده حقیقت محض وَهُوَ عَلَى
ثَلٰثِ دَرَجَاتٍ واین بر سه درجه است الدَّرَجَةُ الْاُولَى تَجْرِيدُ
عَيْنِ الْكَشْفِ عَنْ كَسْبِ الْيَقِينِ درجه اول تجرید حقیقت کشف است از کسب
یقین یعنی یقینی که از علوم مکتسبه حاصل بود تا کشف از شوب کسب مجرد باشد
و عالم بعلمی بود که من عند الله موهوب بود و خالص از بقایای رسوم وَالدَّرَجَةُ
الثَّالِثَةُ تَجْرِيدُ الْخَلَاصِ مِنْ شُهُودِ التَّجْرِيدِ درجه سیم تجرید خلاص از شهود
تجرید است چه شهود تجرید شاهد بقای رسم است و بقای رسم منافی تجرید پس طریق
آن است که از شهود تجرید و مجرد تجرید کند تا جز حق نماند که هم شاهد و هم مشهود

فصل صورت تجرید در بدایات تجرید از مالوفات و مرغوبات
و در ابواب تجرید از مخالفات و شهوات و در معاملات تجرید نفس از دیدن مآثر
کاینات و در اخلاق تجرید از سیئات ردیه و در اصول تجرید از فتور و یسر
و التفات بغیر و در اودیه تجرید از علم استدلالی بالهامات الهی و در احوال
تجرید از محبت اغیار و در ولایات تجرید اسما و صفات و رسوم مکونات
و در حقایق تجرید عین جمع از ادراک علم و در نهایات تجرید خلاص شاهد از شهود
تجرید

باب التفرید قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَيَعْلَمُونَ اَنَّ
اللّٰهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ و میدانند این را که حضرت خداوند تعالی او است
حق ثابت واجب هویدا و بس هویدا کننده هر چیز و هر کس وجه استشهاد آیت

کریمه

کریمه در حضرت وی است که میفرماید که اوست حق مبین و بس و ماسوای وی از
حیثیت سوای باطل محض و عدم صرف و معنی تفرید این است اَلتَّفْرِيدُ
اِسْمٌ لِتَخْلِيصِ الْاِشَارَةِ اِلَى الْحَقِّ ثُمَّ بِالْحَقِّ ثُمَّ عَنِ الْحَقِّ تفرید عبارت از تخلیص
گردانیدن اشارت است از شوایب رسوم و سمات حدوث الی الحق و بالحق
و عن الحق باعتبار مراتب وی در درجات ثلث معهود و معنی تخلیص اشارت الی الحق
تخلیص قصد و طلب است بحق که بهیچ ماسوای تعلق و وابستگی نباشد از ابتدای
طلب تا انتهای سیر الی الله و این تفرید مرید است و تخلیص اشارت بالحق تنزیه اعمال
و احوال و سایر امور است از شوب رسم تا همه بالحق بود از ابتدای سیر فی الله
که وصول بحضرت واحدیت است تا غایت فنای سالک و ذات با اضمحلال
کل رسوم و تخلیص اشارت عن الحق تنزیه سایر اطوار از آنکه عما دون الحق بود
در مقام بقا بعد الفنا از ابتدای سفر ثالث که رجوع عن الحق الی الخلق است بجهت
ارشاد و هدایت خلق قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى اِنْ هُوَ اِلَّا
وَحْيٌ يُوحَى اشارت بانحال است وَ اَمَّا تَفَارِيدُ الْاِشَارَةِ اِلَى الْحَقِّ
فَعَلَى ثَلٰثِ دَرَجَاتٍ تفرید اشارت بسوی حق که مرتبه اولست بر سه درجه است
تَفْرِيدُ الْقَصْدِ عَطَشًا درجه اول تفرید قصد و نیت است از موانع
و قوادح و تردد بقطع نظر از اغراض و اعواض از جهت غلبه تعطش بزلال
وصال که اضطراب و قلق عطشان جز بوجدان آب تسکین و قرار نیابد

بیت ز اشتیاق جمال تو طاقتم طاق است ٭ چنانکه تشنه به آب زلال مشتاق است
ثُمَّ تَفْرِیدُ المَحَبَّةِ تلفاً درجه دوم تفرید محبت است از تعلق و التفات بما سوا
و امتزاج شوایب هوس و هوا از برای طلب تلف و طرب شغف بتشرف نیستی و فنا ثُمَّ
تَفْرِیدُ الشُّهُودِ اِتِّصَالاً درجه سیم تفرید شهود حقست یعنی فرد گردانیدن
شهود بانفصال از ملاحظهٔ اغیار از برای کمال اتصال بر وجهی که در آن باب
مزبور و مذکور گشت وَ اَمَّا تَفْرِیدُ الاِشَارَةِ بِالحَقِّ فَعَلَی ثَلٰثِ
دَرَجَاتٍ و اما مرتبهٔ دوم از مقام تفرید که تفرید اشارت بالحق است
بر سه درجه است تَفْرِیدُ الاِشَارَةِ بِالاِفْتِخَارِ بیاحا درجه اول تفرید
اشارت است از شوب رسوم و مزج وجود مجازی بافشای احوال سنیه
و اظهار مقامات علیه از برای بوح یعنی اظهار احوال که مثل آن از خلق از برای افتخار
و مباهات بود اما چون این اشارت بالحق است و بخودی خودیت در مقام بقا
غیر را وجود نیست که بروی افتخار کند صورت افتخار و بوح هر آینه از برای
نکته دیگر باشد و آن باختیار حق بود نه باختیار عبد وَ تَفْرِیدُ الاِشَارَةِ
بِالسُّلُوکِ مُطَالَعَةً درجه دوم تفرید اشارت است بمطلوب و محبوب
سیر و سلوک نه بحث و تکرار و گفت و شنود از برای مطالعهٔ جمال و اطلاع بر حقیقت
حق که این اشارت نیز بالحق بود نه بغیر حق وَ تَفْرِیدُ الاِشَارَةِ
بِالقَبْضِ غَیْرَةً درجه سیم تفرید اشارت است بمقصود و معبود بسبب قبض قبضهٔ غنایت

سالک

سالک از تصرف غیر و روی از روی غیرت بروی ما خلق و بر آن شناسند
و مشوش اوقات وی نباشد وَ اَمَّا تَفْرِیدُ الاِشَارَةِ عَنِ الحَقِّ فما منبسط
ظاهر یتضمن قبضاً خالصاً للهِدَایَةِ اِلَی الحَقِّ وَ الدَّعْوَةِ اِلَیْهِ و اما تفرید
اشارت عن الحق که مرتبهٔ سیم مقام تفرید است خالص گردانیدن آنست
از شوایب رسمیه بجهت ارشاد و هدایت تا از آن منوال که از حق اشارت
برسد تجاوز و تفاوت نکند و آن انبساطی است ببسط ظاهر با خلق از جهت
شفقت و مرحمت بر خلق و این بسط ظاهر متضمن قبض خالص بود یعنی
بظاهر با خلق منبسط بود و بعقول ایشان تنزل کند و باطن وی بقبض قبضهٔ
غنایت حق از تفرقه محفوظ و بحق مجموع بود و این بسط و قبض این بنده مخلص
خالص از برای هدایت و ارشاد خلق و دعوت ایشان بحق بود فصل
صورت تفرید در بدایات تخلیص اشارتست من الخلق الی الحق بعبادت و در ابواب
بحسن اعتقاد و در معاملات بتاثیر و تعریف حق و در اخلاق تعریف اشارت
الی الحق بالحق و در اصول قصداً و سلوکاً و در اودیه علماً و حکمةً و در احوال
و در احوال محبة و غیرة و در ولایات افتخاراً و بوحاً و در حقایق شهوداً
و اتصالاً و در نهایات هدایة و دعوة باب الجمع
قال الله تعالی وَ مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللهَ رَمَی یعنی رمی
حصاة که بروت تو ظاهر شد و کفار هزیمت شدند از تو نبودی بلکه حق بود و چون

رسم حضرت نبویه علیه السلام والتحیه در حق فانی بود فعل وهمان فعل حق
بود معنی جمع این بود اَلْجَمْعُ مَا اَسْقَطَ التَّفْرِقَةَ وَقَطَعَ الْاِشَارَةَ وَشَخَصَ
عَنِ الْمَاءِ وَالطِّينِ جمع مقامیست که اسقاط رسم تفرقه ومحو اسم سوا میکند
وصاحب وی حق را بالحق می بیند وراه اشارت از وی منقطع ومسدود است
چه اشارت نسبتیست بین الشیئین واثنینیت با وحدت نگنجد ورتبه این
مقام از منزل آب وگل مرتفع است از جهت ترقی وی از خلقیت ورسوم حدوث
بمشاهده ورویت فنا وغیبت خودی خود در عین حق صِحَّةِ التَّمْكِينِ بعد از صحت تمکین
برویت رسوم در مقام بقا در جمیع صور موجود بوجود حق وقایم بقیومیت وی تا
بخلق از حق محجوب نباشد ورسوم را صور تجلیات حق داند که بحقیقت صور اسمای
حقست وبحسب تعین وتشخص حادث وخلق وَالْبَرَاءَةِ مِنَ التَّلْوِينِ وبعد از تبریه
وتبرای از تلوین که مقام تناوب تجلی واستتار است از جهت آنکه ارباب
تلوین در حال جمعیت انکار فرق میکنند ودر حال فرق انکار جمع واهل تمکین
نمی بینند مگر حق را متجلی در صورت اکوان ورسوم اکوان در پرتو نور تجلی فانی
ومتلاشی بلکه آن صور رسوم را صور تجلیات حق بینند وَالْخَلَاصُ مِنْ شُهُودِ
الثَّنْوِيَّةِ وبعد از خلاص شدن از مشاهده اثنینیت بدیدن صور اشیا بنظر
عدم موجود بوجود حق پس بحقیقت در نظر وی بجز یک چیز موجود نباشد وَالتَّنَافِي
مِنْ اِحْسَاسِ الْاِعْتِلَالِ تنافی مبالغه نفی بود یعنی هیچ اسم ورسم وفعل وصف

واثر که نام سوا ورقم اعتلال بر وی افتد احساس نکند نه از خود ونه از غیر
خود چون وجود وی فیض وجود حق بود وصفات وافعال وی را مجال استقلال
بود همه فیض صفات وافعال حق بود وَالتَّنَافِي مِنْ شُهُودِهَا در بعضی نسخها
والتناقی واقع است ماخوذ از تقا بصیغه مبالغه چنانکه تبارک وتعظم وتعالی
یعنی بعد از مبالغه نقا وپاکی از غبار رسم شهود این صفات مذکوره که نقا
وصفای تمام آن بود که با وجود وجود بالحق وشهود بالحق رویت اسم وشهود اسم
وی ملاحظ نبود واز این معانی بکلی غایب بود ودر بعضی نسخ والتنافی واقع است
که مبالغه نفی بود یعنی در نفی شهود شهود آن معانی مبالغه نماید تا بقیه رسم متوهم
نماند وتنافی را بر معنی تکلفی که در تجاهل وتغافل است حمل کردن ملایم این مقام است
وَهُوَ عَلَى ثَلٰثِ دَرَجَاتٍ ومقام جمع بر سه درجه است جَمْعُ عِلْمٍ ثُمَّ جَمْعُ
وُجُودٍ ثُمَّ جَمْعُ عَيْنٍ اول جمع علم دوم جمع وجود سیم جمع عین وهر یک تفصیل
وتعیین مشروح میکرد فَاَمَّا جَمْعُ الْعِلْمِ فَهُوَ تَلَاشِي عُلُومِ الشَّوَاهِدِ فِي عِلْمِ
اللَّدُنِّي صِرْفًا اما جمع علمی تلاشی ونیستی علومیست که از شواهد بر شهود استدلال
کنند وآثاری که از مصنوع صانع را بشناسند وتفانی وتلاشی آن بیکی از دو صورت
بود یکی آنکه علوم شواهدی واستدلالی بکلی برفت ومضمحل گردد وعلم لدنی از معدن
ولی فایض شود دوم آنکه آن علوم مرآت علم لدنی گردد وتبدیل ایشان از میان
برخیزد ومعلوم بروجه اظهر وانور منکشف گردد همچون محو سایر اسباب وظهور مسببات

از مراتب الاسباب اینجا نیز از روزنه استدلال نقاب حجاب از جمال علوم لدنی برخیزد
و اشعهٔ آن بی پرده از مستند الابت بر ضمیر تابد و صرفاً آن بود که وی را ثبات و
تمکین بود که از ثبات تلوینی که گاه مکشوف و گاه محجوب بود فارغ باشند وَ مَا جَمْعُ
الْوُجُودِ فَهُوَ تَلَاشِي نِهَايَةِ الْاِتِّصَالِ فِي عَيْنِ الْوُجُودِ مَحْقًا و اما جمع
وجود تلاشی و نفانی نهایت اتصالست که بقیهٔ اسم معار و لمح الیه بشارتست
در عین وجود که منقطع جواز و مساغ اشارتست و تمام بیان این بمطالعهٔ
ضبط باب اتصال باب وجود حواله است از اینجا تحقیق باید حاصل آنکه بقیهٔ اسامی
که در نهایت اتصال باقی بود در جمع وجود محو و متلاشی است محقاً یعنی بالجز
محض که دیگر روی وجود نه بیند وَ اَمَّا جَمْعُ الْعَيْنِ فَهُوَ تَلَاشِي كُلِّ مَا نَقَلَهُ
الْاِشَارَةُ فِي ذَاتِ الْحَقِّ حَقًّا و اما جمع عین فانی و نیست شدن هر مرتبهٔ است
در معروف ذات حق که طاقت و تحمل اشارت بتمیز از آن وافی بود حقاً
یعنی تلاشی حقی حقیقی که آن شهود واحدیت صرفست ذات خودرا بذات
خود بنفی اشارت و محو عبارت بی شمیمهٔ تعدد و بی شایبهٔ تکثر وَ الْجَمْعُ غَايَةُ
مَقَامَاتِ السَّالِكِينَ وَ هُوَ طَرَفُ بَحْرِ التَّوْحِيدِ و مقام جمع نهایت
مقامات و منازل ارباب سیر و سلوکست و علت غایی سیر مقامات و انتهای
آنست از جهت آنکه بعد از ترقی از حضرت واحدیت بحضرت احدیت
سیر الی الله و غایت سیر فی الله است و مقامی ازین بلند ترنیست و اگر بعد ازین

سیری

سیری واقع بود رجوع عن الحق الی الخلق خواهد بود که ثُمَّ دَنَى فَتَدَلَّى مشیر بآنست
و طرف بحر توحیدست یعنی مقام جمع متصل است بتوحید و سیر ازین مقام بسفر
سیم خوانند والله ملهم الخیر و الرشاد فصل صورت جمع در
بدایات جمعیت خاطرست در وقت عبادت و در ابواب اجتماع قوی در توجه
بحق و تبتل از خلق و در معاملات جمعیت قلب در مراقبه و اخلاص و در اخلاق جمعیت
قوی در فضیلت عدالت و در اصول تمادیست و عزم جزم و در اودیه جمعیت
عقل در توجه بعالم قدس و در احوال جمعیت سر در عشق و ذوق و در ولایات
جمعیت روح در مشاهده و در حقایق جمعیت خفی در معاینه و در نهایات تلاشی
اشارت در عین احدیت باب التوحید قَالَ اللهُ تَعَالَى شَهِدَ
اللهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ یعنی حضرت خداوند تعالی و تقدس ازلی شهادت کردند بذاته
لذاته که توحید لازم ذات ویست و کسی با وی شریک نیست اَلتَّوْحِيدُ
تَنْزِيهُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَنِ الْحَدَثِ توحید تنزیه و تقدیس ذات قدیم حقست
از هر درجه و مرتبه که اسم رسوم و رسم حدوث بروی افتد هر طایفه از محققان علوم
و مقلدان رسوم که در باب توحید عبارتی ادا کرده اند یا اشارتی نموده اند مظنون
و موهوم ایشان آنست که بکمال آن رسیده اند یا از نهایت آن رسیده اند
یا از نهایت آن چیزی یافته اند چنانکه شیخ قدس سره میفرماید که وَ اِنَّمَا نَطَقَ
الْعُلَمَاءُ بِمَا نَطَقُوا وَ اَشَارَ الْمُحَقِّقُونَ بِمَا اَشَارُوا اِلَيْهِ فِي هٰذَا الطَّرِيقِ

لِتَفصِيلِ تَصحِيحِ التَّوحِيدِ علمایی که ارباب عقول زکیه و فضلایی که اصحاب
نفوس زکیه و فهوم جلیه اند درین باب سخن رانده اند و گفته اند که فهوم و
اذهان ایشان بدان پیوسته و عقول و افکار ایشان بدان رسیده و ختم
کلام بر توحید کرده اند و حکمایی که بکمال فطانت موصوف و عرفانی که بمنتهای نهایات
موصوفند در تحقیق حقیقت کوشیده و معانی الحکم حکمت لباس عبارات باهره و استعارات
زاهره پوشیده اند و آنچه ایشانرا در وسع ادراک و طاقت طبع دراک گنجیده
باز نموده مقصود ایشان حصول این مقصد و مطلوب ایشان تمهید این مشهد بوده
و مشایخ و اقطاب و اولیای اولی البصایر و الالباب که اصحاب هدایت و ارشاد
و ارباب ولایت و ارشاد بوده اند آنچه عبارت بدان پی برد و آنچه کنایات
و رمز بسر حد آن رسد که با محرمان در میان آورده اند بتصحیح این مقام و تنقیح
این مرام متعلق بوده اند و سرگشتگان میدان بی سامان عشق و سیاحان
بیابان بی پایان شوق در وسعت ساحت این فضا و مضیق وقت و ساعت انقباض
در نفحات طیبات نظم و نثر تسطیح و بوح شرح و بسط این معنی داده اند صد و
چهار هزار نقطه نبوت که از اقطار دایره وحدت بر خاسته اند از برای اظهار
آن سر مبعوث و بجهت انتشار این رمز مخصوص اند بلکه آفرینش خلایق و انشای
کنز مخفی حقایق و بنای دوایر افلاک و نقطه لطایف سرایر لولاک ناظر بکشف کمال و جلوه
جمال این بغیه علیه و امنیه جلیه است هر کرا توفیق هدایت استقبال اقبال دولت کرد

کر

که در سایه عنایت انبیاء مرسلین و پناه حمایت اولیای موصلین در آمده
بر طریق مستقیم و دین قویم بیدرقه طاعت و عبادت بمطلوب و مرغوب و مقصود
عاقبت محمود پیوسته اُولٰئِكَ حِزْبُ اللّٰهِ اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ
هُمُ الْمُفْلِحُونَ و هر که از انقیاد اوامر اهل الله منحرف و از اتباع طریق حبیب الله
منصرف شدی بوجه عقل حرف و توجه بقبله وهم محض نموده بمقالات ضلالات حرمان
در تصرف طبع و نفس و شیطان از راه هدایت بیفتاده اُولٰئِكَ حِزْبُ
الشَّيْطَانِ اَلَا اِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ وَمَا سِوَاهُ مِنْ
حَالٍ اَوْ مَقَامٍ فَكُلُّهُ مَصْحُوبُ الْعِلَلِ و هرچه فرود این رتبه علیا و غایت
قصوی است از احوال سنیه و مقامات علیه و تجلیات جلیه و واردات غیبیه
هر یک برسمی معلول و هر کس باسمی مشعوف و مشغول اند وَالتَّوْحِيدُ عَلَى ثَلَاثَةِ
وُجُوهٍ و توحید بر سه درجه است اَلْوَجْهُ الْاَوَّلُ تَوْحِيدُ الْعَامَّةِ
الَّذِي يَصِحُّ بِالشَّوَاهِدِ وجه اول توحید عوام است که صحت آن اولا بکلمات
شاهده شاهده اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
الکلمات که شیخ قدس سره بتقریر آن تصریح فرموده اند و ثانیا بشواهد مسموعات ص
و دلایل آیات بینات و براهین واضحات که علما در طریق استعمال استدلال
کرده اند وَالْوَجْهُ الثَّانِي تَوْحِيدُ الْخَاصَّةِ وَهُوَ الَّذِي يَثْبُتُ
بِالْحَقَائِقِ وجه دوم توحید خواص است که ظهور و انکشاف بتحقیق حقایق است

که در فن تاسع کتاب مذکور است از مکاشفه و مشاهده و معاینه و غیر آن
تا باب عاشر و در هر بابی آنچه تعلق بآن باب دارد اشارتی بآن رفته است
و الوجه الثالث توحید قائم بالقدم و هو توحید
خاصة الخاصة و چهارم توحید است قائم بقدم یعنی توحید حق ذات
خود را بذاته ازلاً و ابداً چنانکه شهد الله انه لا اله الا هو برین
معنی شاهد است و معنی قیام وی بقدم ازلیت و ابدیت و امتناع قیام
وی بمحدثات فاما توحید الاول فشهادة ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له الاحد الصمد الذی لم یلد و لم
یولد و لم یکن له کفوا احد توحید اول باین کلمات درست میشود
بزبان گفتن و بدل اعتقاد کردن و بتن انقیاد نمودن و آن ادای شهادت است
بآنکه نیست هیچ معبودی بسزا مگر حضرت الله که یگانه است و بی همتا و از شبیه و شریک
منزه و مبرا احدی که شایبه کثرت بسرادقات وحدت وی راه نیست و صمدی که ارباب
باب حاجت را بجز ظل حمایت جود وی پناه نیست تولد و تناسل از ساحت
تفرد ذات وی منفی است و تشابه و تماثل از پیشگاه توحید صفات وی مدفوع
یکفی انه هو التوحید الظاهر الجلی الذی نفی الشرک الاعظم
این توحید ظاهر و روشن است و با دای کلمه شهادت ثابت و مبرهن که نفی شرک اعظم
عبادت صنم و پرستیدن شمس و قمر و امثال آنست و این توحید دفع و منع این شرک میکند

و علیه نصبت القبلة و امر قبله که در اوقات صلوات داوان توجهات
روی نیاز بدرگاه بی نیاز آرند مبنی برین توحید است که بتعیین صاحب شرع متقرر گشته
و به وجبت الذمة و درین مرتبه توحید حرمت و حفظ ذمت واجب گشته
و به حقنت الدماء و الاموال و باین مرتبه توحید محفوظ ماندن خونها و مال
مردم کشتن و غارت کردن از میان برخیزد و انفصلت دار الاسلام
من دار الکفر و باین مرتبه توحید دار الاسلام از دار کفر ممتاز میشود و صحت
به الملة للعامة و هم باین مرتبه عوام را ملت اسلام درست میگردد و ان
لم یقوموا بحق الاستدلال اگر چه بشرایط و حقوق استدلال قیام ننموده اند
بعد ان سلموا من الشبهة و الحیرة و الریبة بعد از آنکه
فرق میان حق و باطل بر ایشان مشتبه نباشد حق را بشناسند و قبول کنند و
باطل را بدانند و رد کنند و از حیرت که سرگردانی و تردد است که ندانند که
قبول کنند یا نکنند و از ریبت که شک است که بر ایشان حقیت حق و بطلان
باطل روشن و محقق نبود سالم و ایمن باشند بصدق شهادة صححها قبول
القلب بصدق شهادتی موافق اعتقاد که تصحیح آن کرده باشد قبول قلوب و اذعان
نفوس ایشان بر حسب تبعیت مظهر و مقتضای دین قویم از تقلید با این تقلید بر تو نور
متابعت از تحقیق که بدلیل عقلی بود که محل ورود شبهات و تعرض مغالطات بود بدرجات فایق است
نقلست که امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه در بعضی مزارع بدهقانی رسید از وی پرسید

که خداوند تعالی را چون شناخته دهقان گفت بیکانگی شناخته ام امام
گفت اگر کسی دو گوید چه گویی دهقان بیلی بدست داشت گفت این بیل را
چنان بر سر وی زنم که مغز سر وی پراکنده شود امام گفت هزار و یک دلیل بر وحدانیت
حق نبشته ام همه را بیقین این دهقان میفروشم هذا توحید العامة الذی
یصح بالشواهد و این مرتبه توحید عامه است که تصحیح و تکمیل آن بشواهد و دلایل
نقلیه تمام میشود و امامرجع این نقلیات بدلایل عقلیه است و الشواهد هی الر
سالة و الصنایع و این شواهد که توحید عوام بآن تمام می شود یکی آن است
که انبیا و رسل بطریق وحی و الهام از حق بخلق رسانیده اند و صدق ایشان
بآیات بینات و اظهار معجزات زاهرات باهرات ثبات و اثبات
یافته است دیگر دلالت مصنوعاتی که در غایت جمال و نهایت کمال که صنعت و اتقان
حکمت بر وجود صانع علیم حکیم قادر شاهد و دلیل بود بحیث با تتبع واجب
بر هر عاقل بالغ قبول این توحید بدلایل سمعیه که اخبار کتاب و سنت است
چنانکه فاعلم انه لا اله الا الله و شهد الله انه لا اله الا هو و لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا و سورهٔ اخلاص و سایر آیات بینات و اخبار
صحیحه و آثار صریحه و یؤمن بالتصدیق الحق و موجود و ظاهر میکردد این توحید
در دل بندهٔ صادق مخلص و تقلید وی بتحقیق پیوندد و آنکه حق تعالی دل وی بنور
هدایت بینا و دانا میکرداند تا حقیقت آن در پرتو آن نور کما ظاهر و روشن

میشود

می شود و یبنی علی مشاهدة الشواهد و یقین وی بمشاهده آیات
و مطالعهٔ مصنوعات و تفکر در احوال و اطوار و اسرار آن نشو و نمای تمام میابد
و اما توحید الثانی الذی یثبت بالحقایق فهو توحید الخاصة
و اما توحید دویم که ثبوت و ظهور آن و تحقیق و تکمیل آن بتحقیق ابواب حقایق است
که در قسم سیم کتاب گذشت توحید ارباب خصوص است و هو اسقاط
الاسباب الظاهرة و آن بآن فقط کردانیدن اسباب متعارف بین الناس است
که تسبب را در آن مدخلی ندهد و تاثیر و تاثر را در آن اثری ندانند و جلوهٔ جمال آن را
بغیر از نور وهب جهتی نه بینند و الصعود عن منازعات العقول و برآمدن
و ترقی کردنست از محل منازعت عقول که این منازعت با میان ارباب عقول
بود چنانکه در کتب کلامیه و شبهات و اعتراضات و مغالطات دور و دراز میکشند
و از مقصود باز می مانند و از تحقیق دور می افتند یا منازعت عقول و اهل بینه جهت
احتجاج و اعتزاز باشکال و مقایسات خود با احکام شرعیه و عقاید دینیه بود که
از جهت عمی باخذ و معاودت آن نمیرسند پس موحد درین درجه ازین مقامات دینیه
درگذرد و بکشف و عیان از دلیل و برهان برهد و عن التعلق بالشواهد و از تعلق
و بازبستگی بشواهد و دلایل نقلیه و عقلیه نیز درگذرد یعنی در درجه دوم که مرتبه کشف و عیان است
باستدلال اشتغال نماید و هو ان لا یشهد فی التوحید دلیلا
و این صعود و ترقی بآنست که در توحید بمشاهده دلیل نپردازی که توحید از دلالت

دلیل اهل وصفی بود بیت ولا له اگرچه خوب کردار بود در خلوت معشوق
گران بار بود و لا فی التقی کل سببا و در مقام توکل هیچ چیز را سبب موثر
ندانی تا ازان احتراز و اجتناب باید نمود بلکه همه از حق بینی و لا للتجارة
و شیئله و در طلب نجات هیچ وسیله و واسطه در میان ندانی امتثال فرمان
بجهت تعظیم امر و نهی کنی و این را نیز از موهبت و عطای حق بینی فیکون مشاهدة
سبق الحق بحکمه و علمه بس مشاهده کنی سابقیت حکم ازلی را که ازان تجاوز
محال بود یا سبقیت علم ازلی را که حکم تابع علم بود و در مخالفت وی مجال بود
و وضعه الاشیاء مواضعها و مشاهده کنی سبق حق را بوضع هر جزئی در
موضع آن بمقتضای علم و حکمت که تفاوت و تجاوز ازان مساغ و جواز نیابد
و تعلیقه ایاها باحاینها و مشاهده سبق حق کنی باز بستن اشیا را باوقات
و آجال ان حکمه لا یستاخر و ساعة و لا یستقدم و من برهمه
جاری دار و اخفائه ایاها فی رسومها و مشاهده کنی سبق حق را
باخفای وضع اشیا در مواضع در حجب رسوم یعنی تدبیر اشیا را در پرده رسوم
و حجب اسباب پوشیده میدارد و رابطه تقدیر و ضابطه تدبیر را از چشم نامحرمان
محجوب و مخفی داشته تا هر یک در پرده محجوبی بر اسرار محبی و محبوبی اطلاع نیابد
محرمان در کشف عین جز دوست ندیده تماشای جمال دارند و نامحرمان کشف
عین اسباب رسوم موقوف اوقات و آجال باشند و دوست را با هر یکی شیون

وباهر طایفه

و با هر طایفه کرشمه بیت کس چه داند تا درین بحر عمیق سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق
و تحقق معرفة العلل چون سبق علم و حکم معلوم کنی و وضع اشیا را در مواضع
و تعلیق آن باوقات و اخفای آن در رسوم بمقتضای حکم و علم بدانی معرفت اسباب
علل که حجاب محجوبانست ترا محقق گردد و عدم تاثیر آن از او را یابی و یسلک سبیل
اسقاط الحدث و چون معرفت اسباب و علل بعدم تاثیر معلوم و محقق گردد
اسقاط رسوم حدث کنی و بسلوک مسالک قدم از سر قدم سازی و توجه بوجه
کان الله و لم یکن معه شی کنی و روی بقبله مقبول و هو الآن کما کان آری
تا غیر ذات و صفات و اسمای حق هیچ چیز مشاهد تو نماند هذا توحید الخاصة
الذی یصح بعلم الفناء این توحید مرتبه ارباب خصوص است که بعلم فنا از فنای
حضرت احدیت که حضرت واحدیت است پرتو انداخته تصحیح می یابد و یصفو
بعلم الجمع و صفا و وفا می شود بعلم جمع پیش از وصول بعین جمع در هر مقام که سالک
تصحیح کرد اقتضای حکمت آنست که علم مقام بلندتر از وی مکشوف میکردد تا در ترقی
دران بر بصیرت بود و یجذب الی توحید ارباب الجمع و جذب
میکند این توحید و میکشد صاحب خود را بتوحید ارباب جمع که مرتبه ثالث است
و اما التوحید الثالث فهو توحید اختصه الله لنفسه و اما
وجه سیم توحیدیست که معرفت آن در خزانه غیب محجوب و محفوظ و غیر حق را
بران اطلاع و وقوف نیست هیچ سایر و سالکی را قدم بوادی آن نرسیده

چه تحقق و رفنای کل خلق و بقای صرف حق است مخصوص گردانیده است حق تعالی
آن درجه را بذات خود و استحقه بقلبه ما ه و مستحق آن مرتبه حق است از جهة
جلال قدر و عظمت شان و هیچ کس را غیر حق بسزاوقات کمال و جمال آن را نیست
و ما قدروا الله حق قدره اشارت بانست و الاح منه لا یحالی
اشتیاقا طایفة من صفوته و اخرسهم عن نعته و انجزهم
عن نعته و پرتوی از لوایح انوار و شمه از روایح آثار آن بر سرایر اسرار
صافیه سرگشتگان وادیه فنا و برگزیدگان مرتبه عالیه بقا تافت اگرچه دروادی
فنا شعور تا عرعر معاشر بشر از دریافت و فهم آثار و مراتب آن قاصر بود
در ساحت وسیع فضای بقا و عود شعور و ادراک منور بنور حق و مصفی از شوب
رسم بقدر قوت استعداد و طاقت قدرت استحقاق اثری بازشری یافتند
فاما عبارتی که زبان اشارتی بدان تواند نمود نبود و وصف و نعتی که بحرف
صوت ازان تعبیر توان کرد ندیدند لال و عاجز فرو ماندند و لذی یشار
الیه علی السن المشیرین انه اسقاط الحدث و اثبات القدم و رمزی
که ارباب اشارت با محرمان قابل و همدمان مقبل درمیان نهاده اند همین
دو حرف است که اسقاط الحدث و اثبات القدم و اشارت بشرح این دو حرف
متن رفته ع درخانه اگر کس است یکحرف بس است علی ان هذا التسامح
فی ذالک التوحید علة لا یصح ذالک التوحید الا باسقاطه با آنکه اشارت

این رمز

این رمز نیز درین توحید علت است و علت درین وادی نگنجد اینجاست که موی
در نگنجد و این توحید تصحیح نمی یابد مگر باسقاط این علت حدث خود کی است که اسقاط
یست تا مسقط باید و قدم کی بود که تا ثابت نبود تا مثبتی جوید لهذا قطب الانسان
الیه السن علماء هذه الطرایق این عبارت که از ارباب اشارت صدور
یافته مدار اشارت قوم برین است در توحید و هر کس از ارباب تحقیق که حرفی
بغیر این عبارت اداکرده راجع باین معنی و لازم این حرف خواهد بود و شاید
که هذا اشارت بجیانی باشد که شیخ قدس سره درین باب فرموده است یعنی
بیانی که ما مجمل و مفصل درین باز نمودیم کمال اشارت بتوحید همین است و مدار
توحید برین است و هر که باین مقصد اشارتی کرده برین معنی وارد است و علی
الالسن المشیرین قید اشارت بود یعنی این بیان ما بامداد اشارتیست که
زبان علمای این طریق جاریست و ان زخرفوا له نعوتا و اگرچه ارباب اشارت
بعبارات فصیحه و استعارات لطیفه هر یک باوصاف لایقه و نعوت رایقه تعریف
و توصیف نموده اند و اگرچه هر یک در رسایل و کتب باجمال و تفصیل در ابواب
و فصول نبشته اند شعر عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی
ذاک الجمال یشیر فان ذالک التوحید لا یزیده العبارة خفاء و الصفة
نفورا و البسط صعوبة چه این توحید که امری باطنی و وجدانی است هر که را
نسیم نفحات بساطین ایام و هر بر مشام جان نوزیده و یا نصیب باده نعیم مقیم

باحصه مزاج تسنیم حوالهٔ مشرب صفای فی نگشته یا لمعهٔ ازین نور بروی تافته یا شمعی
از آتش کدهٔ آنست نارا ورنگرفته از عبارات تعریفات جز حقائق نفزاید
واز اشارات توصیفات جز حیرت و نفرت روی ننهد واز مباسطات طامات
وکلمات تامات جز صعوبت و اشکال نتیجه ندهد و الی هذا التوحید شخص
اهل الریاضة وارباب احوال واصحاب ریاضات شاقه در زوایای
خلوات مضیقه تحمل مکاره و مشاق و مصابرت بر علبات اشواق بامید وصال
و نوید جمال این محبوب نموده اند و ارباب احوال علیه و تجلیات جلیه از نسیم این
باده سرمست گشته واز شمیم این نفحه از دست رفته و گفته نظم بوی بمشام
ما رسیده • یکجرعه بکام ما رسیده • زان می که ندیده ایم صد نور • شب بر در و
بام ما رسیده • مرغی که دو کون دانهٔ اوست • در حلقه دام ما رسیده •
در جام جهان نمای چه بوده • کامروز بجام ما رسیده • وله قصد اهل
التعظیم واز برای این مقصد اقصی و مشهد اعلی قاصدان مقام تعظیم و ساکنان
مرام تسلیم و طبقهٔ تذلل و طریقهٔ تواضع بتقدیم رسانیده اند که جمع میان
تعظیم و توحید روش کاملانست و ایاه عنی المتکلمون فی عین الجمع و نظر
این درجه و بیان این مرتبه خواسته اند متکلمانی که در عین جمع سخن رانده اند
چنانکه در آخر آن باب اشارتی بآن رفته که جمع طرف بکر توحید است و علیه تعطلم
الاشارة وبرین طبقات اشارات مناصل عبارات متبدل مانده ثم تم تحقق

عنه

عنه لسان و لم یشر الیه عبارة بعد از آن این حرف بر هیچ
زبانی نگذشت و این عبارت در هیچ گنج اشارتی گنج نیافت فان التوحید
حیثک وراء یشیر الیه مکون بدرستی که توحید ورای مرتبه
وفوق درجه است که اشارت هیچ مکونی در وی رسد یا عبارت هیچ مخلوقی
از وی خبر دهد چه محدث را بسرادقات جلال قدم راه نیست او یحاطاه
حین او یقله سبب یا بوقت باز بسته باشد که زمانی یا اوانی شامل
و حایل اظهار اسرار او تواند بود یا بهیچ سببی و وسیله چنگ ادراک از دامن وصال او تواند
زد یا زمین بوس جلال جمال او تواند کرد و قد اجبت فی سالف الا
زمان سائلا سألنی عن توحید الصوفیة بهذه القوافی الثلث
و بدرستی که من در زمانهای گذشته جواب گفته بودم سایلی را که از حقیقت
توحید صوفیه پرسیده بود باین سه قافیه یعنی باین سه بیت ما وحد الواحد
من واحد اذ کل من وحده جاحد یعنی بیان حقیقت توحید
ذاتی حق تعالی و تقدس نتوانست کرد هیچ احدی چه هر که قدم در میدان
قدم نهاد و تا بیان توحید کند از توحید وی بجحود و انکار توحید لازم گشت
چه توحید وی مستلزم تثلیث شد که فعل و فاعل و نسبت میان این سه چیز است توحید
من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد بیان حقیقت توحید
از وجود عاریتی بنطق و نعت هر آینه عاریتی بود و در تجلی احدیت چون وجود

منلاشی کردد عاریت بمالک دود ودر پیش حق باطل نا استند اینجا نه نطق
ماند و نه ناطق و نه نعت کنجد و نه ناعت و در تعریف مرتبی عبارتی باید
که جزوی دلالت کند اگر بدو اثبات بود حد گویند و اگر بلوازم بود رسم گویند
و این هستند عین ترکب و تعدد و تکثرات و این حقیقت ازین جمله منزه است
و در سایر ابواب بدین ترتیب گذشت که عبارت و اشارت ازین حضرت
معزول و معذور است تَوْحِيدُهُ اِيَّاهُ تَوْحِيدُهُ وَ نَعْتُ مَنْ يَنْعَتُهُ
لَاحِدٌ توحید حق ذات خود را بذاته بهو موهوم و بهو معلوم توحید حقیقی است
و شهد الله انّه لا اله الا هو شاهد این شهود است و هر که بوصفی و نعتی و عبارتی
و اشارتی رمزی و غمزی کند هر آینه لاحد بود یعنی از طریق هدی منحرف و
از راه خدا منحرف بود چه احدیت ذات مستلزم فنای رسوم و محو نعوت است
و هو اعلم فصل صورت توحید در بدایات ادای کلمهٔ شهادت است
و در ابواب تصدیق آن یعنی بدل بتحقیق و یقین و در معاملات عمل بارکان برمنوال
یقین و وجدان و در اخلاق رویت ملکات و افعال خالصا لله تعالی و در اصول
رویت قصد و عزم و سیر لله و بالله و فی الله و در اودیه شهود علم و حکمت از فیض
صفات الله و در احوال شهود محبت من الله و بالله و الله و در ولایات ذوق
فنا از رسوم صفات در حضرت واحدیت و در حقایق فنای فانی با بقیهٔ رسم خفی
و در نهایات توحید الحق ذاته بذاته لذاته مشتمل است بر تنبیهی چند که در اتمام کلام

و انجاح

و انجاح مرام محتاج الیه است فصل بعضی شارحان در آخر کتاب
ادای سخن بمبادی توهم اعتراض رسانیده اند که شیخ قدس سره کلام را بر بیان
مقام سفر اول که سیر الی الله است اقتصار نموده و از سیر فی الله که سفر دوم است
و از سیر عن الله الی الخلق لارشاد و هم که سفر سیم است و از سیر عن الخلق الی الحق
که سفر چهارم است و قول حق تعالی که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ
لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ و قول رسول علیه السلام اخترت
الرفیق الاعلی و قول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فزت
و رب الکعبة اشارت بدانست سخن نگفته و از مقام فرق بعد الجمع که مقامی
شریف و بلند است نیز ساکت است فصل همانا این شارح
از وعدهٔ شیخ در اول کتاب ذاهل گشته در آن محل که فرموده که بَعْدُ فَإِنَّ
جَمَاعَةً مِنَ الرَّاغِبِينَ فِي الْوُقُوفِ عَلَى مَنَازِلِ السَّائِرِينَ إِلَى الْحَقِّ
عَزَّ اسْمُهُ تا آنجا که میفرماید فَأَجَبْتُهُمْ بِذَلِكَ چون التماس طالبان بیان منازل
سیر الی الله بود و فا نمود بروی اعتراض وارد نباشد فصل چون
قواعد و مسایل و آداب سیر الی الله باتمام رسانید سیر فی الله و هر سیر و طیر که بعد
از آن در مقام بقا بالله و قیومیة الله بود تعلم و تعلیم و تادب و تادیب
و در آن وقت نگنجد چون رسوم بشریت تمام محو گشت و حقیقت حقیقت را بالکل مضمحل
ساخت هرچه از غیب آید بی عیب آید بیت استاد تو عشقست بدانجا برسی او خود

بزبان حال گوید که چه کن ٭ با وجود آنکه در باب بقا و باب تلبیس بدعالی اقتباس
اشارت وافی رفته و در مواضع دیگر نیز فی الجمله بشرح و بیان رسیده و
شیخ قدس سره التزام آن نکرده که تمام معارف و حقایق و مسایل این علم
که شمه از وی را صحفه و فاز تحمل نکند در این رساله منحصر گرداند قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو
جئنا بمثله مددا **شعر** بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
بصد دفتر نمی‌گنجد حدیث درد مشتاقی **فصل** آنچه بعضی را اشتباه شده
که فرق بعد الجمع مقامی عالیست و شیخ قدس سره از ان ساکت است نه از ان
وجه است بلکه در مواضع متعدده اشارت بآن رفته و در باب تلبیس و باب بقا
بیانی تمام یافته اما چون در مقام جمع و فرق و جمع الجمع و فرق بعد الجمع
اقاویل و اختلافات بسیار است و بلتمس اصحاب شیخ اقتصار بر قول و بیت در
تفاصیل اقاویل شروع نفرمود و ختم کلام تعالی الا بر حرف توحید فرمود که ختم
بر توحید منتهای هم عالیست در فرق بعد الجمع که عود برسوم خلقیت اگرچه
از روی بقا بالله است چون ضعیف حالان را محل توهم تذکر رسوم حدوثات
شیخ ختم کلام بر صرف توحید اولی و احری دانست **فصل** اگرچه در باب
جمع در الفاظ و عبارات صورت اختلاف واقع است اما در اصل معنی اتفاق
شعر عباراتنا شتی و حسنک واحد ٭ و کل الی ذاک الجمال یشیر

و بعضی

و بعضی بعبارت جمع مشاهده ذات وحدها خواسته اند بنفی شهود اسما
و صفات و این معنی را احدیت جمع ذات گفته و بعضی بعبارت جمع مشاهده
ذات بجمیع اسما و صفات خواسته اند و این معنی را احدیت جمع وجود گفته
و این هر دو شهود حق است بلا خلق و هر دو طایفه استهلاک کلی را بر جور
کلی لا تبقی و لا تذر در ذات جمع الجمع نامیده اند و بعضی شهود وحدت
را در کثرت جمع گفته اند و استهلاک مذکور را جمع الجمع اما فرق بر دو وجه است
وجه اول احتجابست بخلق از حق و این پیش از تحقق بمبادی و مراتب فنا
بود وجه دوم مشاهده قیام خلق بحق و شهود کثرت در وحدت و شهود
وحدت در کثرت که نه کثرت حجاب وحدت بود و نه وحدت حجاب کثرت
و این را فرق ثانی و فرق بعد الجمع و احدیة الفرق و الجمع گویند و در تلوین بعد التمکین
در مقام بقا شهود وحدت در کثرت بتجلی و جمع تعبیر گویند و از وحدت و کثرت
محجوب بودن را استتار و فرق گویند و تفاوت عبارات محض اصطلاحات
و لا مشاحة فی الالفاظ و آنکه بعضی گفته اند جمع بی تفرقه زندقه است و تفرقه
بی جمع تعطیل و جمع میان و تفرقه توحید مراد بتفرقه وظایف اعمال و عبادات و آداب
شریعت داشته اند و مشاهده جمع را که استغراق در توحید است بی رعایت علم
در حین بقای عقل و تمیز زندقه گفته اند و ملاحظه تفرقه را بی اعتبار و رجاء
توحید و باستقبال اعمال و افعال خود تعطیل چه کسی از افعال و صفات حق و مقتضیات

آن ذات اهل و غافل است گویا تعطیل آن کرده است و نسبت افعال بخود
کرده **فصل** وجود مطلق که بعضی مشایخ بر حق اطلاق کرده اند مراد
وجود بحت خالص است که در وی ترکیب و امتزاج نباشد همچون آب مطلق که
فقها آبی را گویند که با هیچ چیز ممتزج و به هیچ چیز منسوب نباشد بعضی مشایخ را که
متهم میدارند بوجود باین معنی تصریح نموده اند و در مصنفات خود تحقیق این
مسئله کرده و وجود عام را همچون حیات و علم و قدرت و ارادت از امور کلیه
دانسته که در واجب واجب است و در ممکن ممکن و قیود و تعینات شرط ظهور
آن حقیقت مطلق است نه شرط وجود وی یا بعضی لازم آید و تمام این بحث
درین خاتمه گنجایی ندارد و فی الجمله اشارتی رفت که راه اعتراض بر اکابر مسدود
گردد و این تحقیق در کتب شیخ صدر الدین قنوی قدس الله سره طلب کرده
باید **فصل** حضرت هویت عبارت از ذات ازلی است که در وی نه ملاحظه
ما سوا بود و نه ملاحظه عدم ما سوا و این حضرت را غیب الغیب و ابطن کل باطن و هویت
مطلقه گویند و لفظ هویت نه از جهت اشارت بود بلکه از ضیق عبارت
بود و درین حضرت هیچ تعین و تجلی را مجال نیست و حضرت احدیت عبارت
از ذات است باعتبار قطع نظر از جمیع ما سوا و تعدد و تکثر را درین حضرت راه نباشد
و این حضرت را علم مطلق و حضرت وجود و حضرت جمع و مرتبه عما گویند قال علیه السلام
کَانَ اللهُ فِی عَمَا و حَقِیقَةِ الحَقَائِقِ و جَمْعِ الجَمْعِ و غیب حقیقی نیز گفته اند و اطلاق

اسمی برین حضرت مگر بطریق مجاز بود و جز انبیا و کمل اولیا را بر معرفت این حضرت
بطریق ذوق و وجدان اطلاع نیست چه وی را هیچ حدی و وصفی و غایتی نیست که
بصیرت عقل را بدان راه بود و بعضی هویت و احدیت را در یک مرتبه داشته اند
و حضرت واحدیت عبارت از ذات است باعتبار جمع اسما و صفات و این
مرتبه الوهیت و مقام غیب مضاف گویند و بعضی این مرتبه را جمع الجمع گفته اند
باعتبار اشتمال وی بر جمیع مراتبی که در تحت وی است و همین مرتبه را باعتبار ایصال
کمالات باعیان و حقایقی که مظاهر صفات اند مناسب قابلیات و ملایم استعدادات
هر یک ربوبیت گویند و باعتبار ثبوت صور علمیه در وی باطن مطلق و اول
علیم گویند و باعتبار اضافه کلیات رحمن و باعتبار افاضه جزئیات رحیم و باعتبار
تاثیر و تاثر فاعل و موجد و خالق گویند و باعتبار صور حسیه غیبیه مصور گویند
و باعتبار صور حسیه شهادیه اسم ظاهر و اسم آخر خوانند **فصل**
حضرات کلیه آلهیه پنج است اول غیب مطلق که هویت و احدیت عبارت از آن است
دوم و سیم غیب مضاف که آن بر دو قسم است آنچه بغیب مطلق اقرب است آن را
عالم صفات و عالم جبروت و عالم ملکوت ملائکه مقربین گویند و آنچه بشهادت
اقرب است آن را عالم ملکوت و عالم مثال گویند چهارم عالم شهادت مطلق است
که مقابل غیب مطلق است و این را عالم ملک گویند پنجم حضرت جامعه است مر اربعه
مذکوره را و این را عالم انسان گویند که جامع جمیع عوالم است پس عالم ملک مظهر

عالم ملکوت و عالم ملکوت مظهر عالم جبروت و عالم جبروت مظهر عالم لاهوت
و عالم انسان مظهر جمیع این عوالمست و مظاهر مذکوره را مجالی و مطالع و منصات
گویند المنصة جلوه گاه عروس **فصل** حق تعالی در غیب هر چیز را چنانچه
موجود خواست بود دانست و آن صور عین علم الهی اند که اعیان ثابته عبارت
از آن بود و از روی ربوبیت بر مقتضای طلب اسما اظهار مظاهر خویش را سلطنت
هر یک ظاهر کرد و هر چیز را بر وفق علم خود بیافرید پس کل عالم صورت علم و مظهر
معبود است و هر چه ظاهر شد از وی ظاهر شد و مراتب اگر چه کثیر است راجع به غیب
و شهادت است و حقیقت انسانیه که جامع این هر دو مرتبه است نسبت صور
باسم ظاهر و نسبت معانی باسم باطن است و اسمائی که تعلق بابدء و ایجاد دارد در تحت
اسم اول است و آنچه تعلق با عاده و بعث دارد در تحت اسم آخر است و این چهار را امهات
اسما گویند لاتنتهی لها علی سائر الاسماء چنانکه صفاتی را که بر سایر صفات احاطه
دارد چون حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و ارادت و کلام ائمه صفات و ائمه سبعه
گویند **فصل** هر گاه که ذات ملاحظه شود به صفتی معین باعتبار تجلی از
تجلیات وی را اسم گویند چنانکه رحمن ذاتست موصوف برحمت و قهار ذاتست
موصوف بقهر و این اسما ملفوظه اسم آن اسماست و آنکه اسم را عین مسمی میگویند باعتبار معنی
و صفات ایجابی بود و سلبی بود و صفات ایجابیه حقیقیه و اضافی بود و حقیقیه چون حیات و اضافی
ربوبیت و گاه محض اضافت بود چون اولیت و آخریت و صفات سلبیه چون سبوحیت و قدوسیت

و چون

و چون ذات بحسب مرتبه الوهیت و ربوبیت اقتضای صفات متعدده متقابله فرمود
چون لطف و قهر و رحمت و غضب و رضا و سخط رسوم کثرت و شئون خلقیت ظاهر گشت
و محبت آلهی بحسب احببت ان اعرف مقتضی ظهور ذات باین کمالات و کثرات شد
و این نعوت متقابله را جمالی و جلالی نام نهاده اند و این کثرات مادح وحدت
چنانکه اگر واحد را نصف اثنین و ثلث ثلثه و ربع اربعه و ضعف نصف گویند منافی
واحدیت وی نیست **فصل** بدانکه بعضی تمثیل توحید در حروف و کلمات
نموده اند و عالم را کتاب مسطور گفته و کتاب کلامی می بود مشتمل بر سورها و آیات و مرکب
از کلمات و کلمات مرکب از حروف و حروف حاصل از کیفیات الف و الف از ترکیب
نقط و نقط در مقر ذات خود از ترکیب مبرا و از قید تجرد معرا و نقطه اشارت
بحضرت هویت است و الف از روی تجرد و اولیت و احاطه جمیع مخارج و عدم
تعین مخرجی اشارت بحضرت احدیت و با از این روی که قید فوقانی ندارد و بقید
تحتانی مقید است اشارت بحضرت واحدیت است که نظر با فوق مطلق است
و از نقش کثرت مجرد و نظر با تحت بملاحظه مراتب حضرت و مجالی و منصات وی
کثرت معتبر است و باقی حروف اشارت بحقایق بسط از اعیان موجودات چون
عقول و نفوس و موجودات شهودیه بمنزله الفاظ مرکب است از حروف
از روی معنی مفرد و چنانکه انسان از روی ظاهر مجموعه مجموع عوالمست و از روی
باطن مجلای حضرت احدیت و فی عزیز هی از این فقیر از معنی قطعه از مقطعات سید

نعمة الله قدس سره سؤال میکرد و درین ابیات بحسب اقتضای وقت بتفصیل و تحقیق آن اشارت کرده شد **نظم** کسی کز آینهٔ سینه زنگ بزداید • در و هر آینه نقشی که هست بنماید • بروز گنج نهانی بروز کشف و شهود • ز مغلق ان دل جانها بجلوه بزداید • ز بذله نقطه برآید نهال ذات الف • همه حروف صفات از فروع بگشاید شکوفه و ثمره شد نشان فعل و اثر • صریح تر سخنی زین دگر نمی شاید • هویت احدیت شود بیک جلوه • وزان پس از احدیت بواحدی آید • همه تجلی ذات و صفات فعل خداست • همین و بس که بدین هیچ شی نفزاید • بلطف و قهر جمال و جلال و جنت و نار سما و ارض و علی تری بیارآید • گهی مهی بنماید ز روزن ذرات • گهی بکل رخ خورشید را ببندآید • نقود گنج معانی علوی سفلی • نهد و فینه در انسان بملک بستاند کند بصورت آدم تجلی ظاهر • مظاهر ملکی را سجود فرماید • وجود آدمی جام جهان نمای وی است • که گاه باده درو گاه باد پیماید • نموده شد سر و پا جهان بی سر و پای مولوی هرچه آن نمی باید • قدیم و حادث عالم خدا و خلق جهان • جدا جدا بشناس آنچنانکه می باید • که جز خدا نتواند کسی خدا دیدن • که باشد آنکه خدا را بحق نماید **فصل** حضرت انسان که مظهر حضرات کلیه است روح و حقیقت وی خلاصه عالم غیب است که در مراتب و مدارج چندین هزار سال تربیت یافته است چنانچه احادیث صحیحه بآن ناطق است و خلعت تخصیص اَنَا مِنَ اللّٰهِ وَالْمُؤْمِنُونَ مِنِّی در پوشیده و بدن وی خلاصه عالم

شهادت

شهادت است که بر چندین منازل مقامات عبور کرده و خالص و مصفا گشته و بشرف خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعِینَ صَبَاحًا مشرف بوده و از ترکیب روح با بدن انوار غیب بر شهادت متجلی شد و از شهادت بر غیب منکشف گشته و طریق معرفت کمال یافته و چون اسرار انوار و حقایق جواهر گنج پنهانی با وی در میان آمد و از وی ظهور یافت این موکب را عالم صغیر بالجثه کبیر بالمعنی نام نهادند لاشتماله علی حقایق العوالم مع زیادات المعارف و از ازدواج این ترکیب بعضی مشایخ قدس الله ارواحهم هفت لطیفه استنباط و استخراج فرموده اند **لطیفه اول** لطیفه قالبیه است که بعد از ترکیب بدن بقدرت کامله از چهار عنصر متضاد ظلمانی در صورت وجدانی امتزاج یافته و این را حکما مزاج گویند باعتدال و اختلاط اربعه که خون و صفرا و بلغم و سودا است نبات و حیات یابد و با لطف اغذیه نشو و نما میکرد و **لطیفه دوم** لطیفه نفسیه است که از الطف لطیفه قالبیه بخاری از منبع حیات که آن خون پاره منعقد سیاه است در درون قلب که آنرا سویدا گویند منبعث می شود و بدماغ متصاعد میکردد و سبب ادراک و تمیز و حس و حرکت می باشد و این را نفس انسانی و روح حیوانی میگویند و بجهت مناسبت لطافت روح علوی انسانی پرتو بروی می اندازد و از ارواح حیوانات بمزید ادراک و تمیز ممتاز میشود قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَاَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا **لطیفه سوم** لطیفه قلبیه است که چون لطیفه نفسیه از ورود روح علوی

نور و صفای باید میان ایشان تعلق و تعشق هرچه تمامتر روی می نماید همچون
آدم و حوا و از ازدواج و اختلاط ایشان لطیفهٔ قلبیه متولد میگردد و مدد
روح از عالم علوی ملکی است و مدد نفس از عالم سفلی شیطانی و قلب میان این
دو لشکر در کشاکش اگر فرزند چون صالح باشد متابعت روح کند و مادر نفس را
بعالم علوی کشد بطریق طاعت و عبادت ابواب ترقیات بر وی مفتوح
گردد و از خطایر قدسی در گذرد و از درجات ملایکه ترقی کند و بسعادت
ابدی رسد و اگر چون ولد عاق روی بمتابعت نفس کند و روح را بتدبیر
بعالم سفلی کشد و میل بنیل هوا و هوس اسباب تنزل بر وی مجتمع گردد و در وادی
تفاوت از حیوانات فروتر ماند أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ
بر وی صادق آید بیت دل یکی منظر ربانی * خانه دیو را چه دل خوانی *
لطیفه چهارم لطیفه سریه است و چون قلب را توفیق رفیق شد و ظلمات عنصری
که میراث مادر داشت بصفای روحانیت که خلف پدری وی بود مبتدل
گردانید و نفس را بمقام دل رسانید نور بر نور و صفا بر صفا افزود و لطیفه
سریه ظهور کرد و انواع علم و حکمت روی نمود لطیفه پنجم لطیفه روحیه است که از عالم
امر است و خطاب عتاب با ویست و از روی ربوبیت مظهر ذات الهی است
و مظهر صفات نامتناهی و سزاواری خلافت حق مر او راست و کنیه حقیقت روح
وی معلوم نیست و صاحب شریعت شرح آن نکرده قال الله تعالی قل الروح

من

مِنْ أَمْرِ رَبِّي لطیفه ششم لطیفه خفیه است و چون روح از عالم خود تنزل
نمود و بوسیلهٔ ذریهٔ طیبه قلب مستعد گشت و اسرار عالم شهادت از ولد قلب معلوم و
مفهوم گردد و بمعارف احوال منتفع گشت انور و اظهر و اصفی و اطهر شد و در سوم
خلقیت وی در خبایای خفایا بالظهور انوار تجلیات پوشیده ماند لطیفه خفیه
روی نمود لطیفه هفتم لطیفه حقیه است که چون خفایای خلقیت از خبایای
انیت در جلوه وحدت محو و متلاشی شد و ظلمات خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ در پرتو
رشاش ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ نیست و نابود ماند لطیفه حقیه جمال نمود فصل
صاحب لطیفه قالبیه انسان آفاقی است که بصورت از حیوانات ممتاز است
و از علم و حکمت و کتاب و سنت محروم و مهجور و بحقیقت مبعوث و محشور و از آفاق
جنوب و شمال موجود و منشور و صاحب لطیفه نفسیه برعایت امور شریعت از آفاقی
ممتاز است اما تربیت ان نکرده بتابعی روی بهوا و هوس و بلقمهای حظوظ میکند
و بفسق و فجور و فساد عقاید بر شفره حفره هوان است و صاحب لطیفه قلبیه در اسلام
رسوخ تام دارد و بدین تکیس از ظلمت طبیعت رسته و بنور ایمان کامل و عرفان
شامل پیوسته و صاحب لطیفه سریه از رسوم هوا تمام منخلع گشته و بر اسرار ایمان
و حقایق ایقان مطلع شده و صاحب لطیفه روحیه بوادی فنا پیوسته و بمقام
احسان دریافته و بر ذروه عرفان مرتقی گشته و صاحب لطیفه خفیه بفیوض
نبوات از فتوح ولایات فایق شده و صاحب لطیفه حقیه در مقام بقا بصورت

تلبیس مظهر ارشاد و هدایت خلق گشته **فصل** بعضی مشایخ طریق تربیت
بر تصفیت این لطایف سبع نهاده اند و طی مقامات را برین لطایف
توزیع نموده و تصفیه و تلطیف هر لطیفه را بانکشاف لونی از الوان مقرر داشته
اگرچه می شاید که آن لطیفه مصفا گردد بی رویت الوان انوار اما فی الجمله
علامتی اعتبار کرده اند و استغراق و تفانی را در هر لونی علامت عبور
بران لطیفه داشته لون دخانی کدر را علامت لطیفهٔ قالبیه گفته اند و لون
نور ازرق را علامت لطیفهٔ نفسیه و لون اصفر را علامت لطیفهٔ روحیه و لون
احمر عقیقی را علامت لطیفهٔ قلبیه و لون بیاض صافی صیقلی را علامت لطیفهٔ سریه
و لون اسود براق نازل از فوق را علامت لطیفهٔ خفیه و لون اخضر روشن
را علامت لطیفهٔ حقیه و بعضی از کبار متأخران لون اصفر را علامت لطیفهٔ نفسیه
داشته اند بعد از تجنس وی بروح علوی و صفرت بعد از تجنس وی لون سواد براق
نازل از فوق را نور وجود انفسی گفته اند که در ظهور نور ذاتی بوجود
متلاشی میگردد که باز عود نمیکند و نور سرور الون بیاض الطف از نور
سر گفته اند و لون نور خفی را بیاض اصفی و انزه از ما قبل پس نور سر و نور
روح و نور خفی لون بیاض بود و هر یک از ما قبل الطف و انزه اما نور الانوار
از لون و شکل و هیئت و جهت منزه و مقدس است و پیش محققان اشتغال
انوار شاغل اسرار است و لهذا شبلی قدس سره میفرماید شعر

دع الالوان

دع الالوان فهی حجاب عنی و رأس مقام عناد الخیال و لکن الذی
یفنی فیفنی ینال خصوص احوال الرجال **بیت** ز الوانی که در انوار بینی
مجو جز رنگ بی رنگی تو رنگی ✱ حجاب دیده دیدوست هر نوری که آید در خیال رنگی

فصل در نفس اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه خلاف است
که همه یک حقیقت است که باعتبار صفات مختلفه متعدد می نماید یا هر یکی حقیقتی دیگر است
از حکمای ارسطو و اتباع وی بر قول اول اند و جماعتی مشایخ و علماء محققین با وی
متفق اند و افلاطون و بقراط و جالینوس و جمعی کثیر از مشایخ و علما بر قول
ثانی اند جماعت اول را بنند که چون نفس ناطقه که حقیقت انسانست مغلوب صفات
ذمیمه شد و در پی هوا و هوس افتاد وی را نفس اماره گویند قال الله تعالی ان
النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و این استثنا مقوی این قول است
و چون در پرتو نور ایمان قباحت احوال خود مشاهده کند و لائمه آن بر خود
کرد و اخلاق ذمیمه و حمیده معارض گردند اسم لوامگی بروی افتد و چون از صفات
ذمیمه مصفا گشت و بنور اخلاق حمیده مزین شد مورد الهامات الهی گردد نفس
ملهمه گویند و چون از آثار طبیعت و دواعی ظلمت تمام صاف و پاک گشت بر صرف حق آرام
یافته مطمئنه گویند قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة و جماعت دوم گویند که نفس اماره مصطلح صوفیه است که منشأ اخلاق ذمیمه است
و آن روح حیوانیست و نفس لوامه عبارت از دلست که از جهت تقلب احوال وی را گفته اند

گاهی میل بجانب پدر روح میدارد و نفس را ملامت میکند و گاه مادر نفس را
در میکشد و پدر را از راه میبرد و نفس ملهمه عبارت از سر است که محل الهام
بخیرست و نفس مطمئنه عبارت از روح است که خلیفه حق است و هر یک عبارت
از موجودی دیگرست و هر جماعتی را بر تصحیح قول خود دلایل و براهین است و رد
قول معارض بینات و حجج که حالا وقت اقتضای نقل آن ندارد فصل
فیوضی که از مبدا فایض میگردد در هر مظهری بحسب تعین و تشخص خصوصیتی یابد
مثلا تجلی علم اذان را سمع میبخشند و ابصار را رویت و مشام را شم و مسام را
لمس و مذاق را ذوق پس اختلاف علوم در افراد و اشخاص از جهت متفاوت است چون
آب که از مرتجعی بر دیگر دهد و از هر میوه مزه دیگر نماید و بر هر زمینی که گذرد طعم
آن زمین گیرد و در هر ظرفی برنگ وی برآید که لون الماء لون انائه و این
تفاوت در قابلیت و استعداد هر یک بوده در آب همچنانکه مواکب در آب
صافی صافی نماید و در آب تیره تیره و روی نیکو در مرآت کل جمیل نماید و در
مرآت متموج کریه و قبیح نماید نظم خلق را چون آب دان صاف و زلال
اندر آن تابان صفات ذو الجلال علمشان و عدلشان و لطفشان چون ستاره چرخ در آب روان
پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق قرنها بگذشت و این قرن
نوست ماه آن ماهست قرن آن قرن نیست آن همه مبدل شد این چون خیره باز
عکسها و عکس اختر بر قرار قرنها در قرنها رفت ای همام وین معانی برقرار و بر دوام

خوب

خوب رویان آینهٔ خوبی او عکس ایشان عکس مطلوبی او هم باصل خود رود این
خط و خال دایما در آب کی ماند خیال جمله تصویرات عکس آب جوست
چون بمالی چشم خود خود جمله اوست این مقدار که باقتضای وقت
و بر حسب حال در وقت گنجید باالفاظ جواهر اسرار و انتخاب زواهر انوار
حل الفاظ و کشف معانی این کتاب شریف کرده شد اما در خاطر چنان بود
که در خاتمه بعضی نکات لطیفه و اسرار شریفه بر طبق نیاز بعرض اسماع و ابصار
احباب و اصحاب رساند اما توزع بال بجهت دواعی ارتحال و مساعی سفر و
انتقال امضای آن داعیه را مجال نداد و تفرقه وقت بحیثیتی شد که کتابت
یک صفحه در یک مجلس کفایت نمی یافت آنچه نامضبوط و نامربوط افتاده بود ملتمس از
اخوان الصفا آنست که بعین الرضا مطالعه فرموده مواضع خلل را بقلم اصلاح
تدارک فرمایند و کاتب فقیر ضعیف را از خاطر خطیر شریف فرو نگذارند و
در مظان اجابت بدعای خیر یاد دارند ختم الله لنا و لکم بالخیر و الحسنی و وفقنا
لما یحب و یرضی و حشرنا فی ظلال حمایات اولیائه المقربین تحت لوای سید
المرسلین وصلوات الله و سلامه علی خاتم النبیین محمد و آله اجمعین و قد تم فی یوم السبت
سادس عشر شعبان المعظم سنه تسع و ستین و ثمان مائة اللهم نور مرقده
قد وقع الفراغ من تسوید هذه الرسالة الشریفة فی سلخ شهر ذی الحجة الحرام
سنه اربعین و تسعمایه کتبه الفقیر الحقیر الداعی خادم الفقراء و المساکین المذنب الراجی
ابدال قپچاق

الی رحمة الله الملک الهادی صانها الله تعالی عن الآفات والبلیه اللهم اغفر له
ولوالدیه ولمشایخه ولاستادیه ولاخوته ولمؤلف الرساله ولمن قراها ولمن
نظر الیها ولمن عمل بشئ منها ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات وصلی الله
علی سیدنا محمد وآله واصحابه واحبابه اجمعین آمین یا رب العالمین

هر خواند دعا طمع دارم
زانکه من عاجز و کهنه کارم

خطم هر چند گفتن را نشاید
برای یادگاری می نویسم

بماند سالها این کاغذ و خط
بنوید کاتب و خاکش برد باد

سنه ۱۲۶۵

ای بنده اگر یاد کنی یاد کنم
مخلوق نیم که بر تو بیداد کنم

اندر شب تا راگر مرا یاد کنی
اندر لحد تنگ تو ترا یاد کنم

خنده ایدل مرد را در راه باطل میبرد
گریه از نا زم که زنگ از دو دیده دل میبرد

طلایه که در چشم را نافع باشد زمه لجوری رسس ترباک

مساوی کوفته وقرص سازند هرگاه خواهند که استعمال کنند

باب سائیده در پشت چشم طلا کنند شیاف ابیض افیونی

رمد گرم را نافع بود درد صعب را بنشاند و تخدیر کند صفت آن

سفیداب ارزیز	صمغ عربی	افیون	کتیرا	
هشت درم	پنجدرم	یکدرم	یکدرم	

بسفیده تخم مرغ سرشته شیاف سازند نوع دیگر سفیداب ارزیز

انزروت بشیر خر پرورده کتیرا بسفیده تخم مرغ سازند

۸ درم	۱ درم	۱ درم

شیاف اخضر که جرب و سبل و بیاض را نافع بود صفت آن

زنگار	اقلیمیای نقره	اشق	صمغ عربی	سفیداب ارزیز	
سه درم	دو درم	دو درم	دو درم	دو درم	

صمغ عربی و اشق را در آب سداب حل کند دار و های دیگر کوفته و بیخته

بدان سرشته شیاف سازند کحل جواهر جهت بیاض و غبار چشم را

نافع بود صفت آن مروارید ناسفته مرجان دهنه فرنگ

کهربای شمع از هریک نیم مثقال مامیران چینی یاقوت ارزه

از هریک دو دانگ زمرد دو دانگ فیروزه اقلیمیا

دو دانگ دانگ

[illegible]

دعای عقرب

سمتر تمی پری کو کر دفت

اشو مذه کلم بلده بلم بغیله

تیکه سجه

درد

بدروی سنگ سماق صلایه نموده در چشم کشند سفوف مصطکی

ترید مجوف چهار درم | زنجبیل یکدرم | مصطکی دو درم | گل سرخ یکدرم

قند را برابر اجزا کوفته و بیخته سفوف سازند خوراک چهار مثقال همراه یک پیاله آب گرم بخورد مرهم سیاه سفیده کاشغری پنج مثقال

روغن کنجد ده مثقال در روغن داغ انداخته جوش بدهند تا مرهم شود جهة درد دندان فلفل عاقرقرحا مساوی کوفته شیاف سازند در سوراخ دندان گذارند درد ساکن شود

درد دندان که از کرم باشد قدری افیون کوفته در سوراخ دندان گذارند بجهة بواسیر مجربست بارکبر پخته را چند روز ناشتا بخورند دفع میکند

بجهة اسقاط نشدن حمل بیارد ریسمان پاک بتابد نه گره زند بر هر گرهی این آیت بخواند و بدمد در کمر عورت بندد تا زمان حمل اسقاط نشود بسم الله الرحمن الرحیم واصبر وما صبرك الا بالله ولا تحزن علیهم ولا تك فی ضیق مما یمکرون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون نوع دیگر این کلمات نقش کرده در کردن وبندند بماند بسم الله الرحمن الرحیم اللهم احفظ الحمل والبطن بهذه الملوث یا اثنو یا اجونا امین بحق لا اله الا الله محمد رسول الله وبحق ایاك نعبد وایاك نستعین یا حی یا قیوم برحمتك یا ارحم الراحمین

۱۱۹ ۱۱ط۱۹۲ ۱۱۱۹ ۱ط ۱۱ ۹ ع

دیگر بیارد ریسمان معصفر بطول قد عورت بتابد هفت تو بیست و یک گره زند در هر گرهی یکبار این دعا خواند و بدمد در کمر ببندد

ادم حاحی محوه دوه حاوه حی حه

ودیگر این کلمات نوشته ببندد

چپ عورت بندد در حال بفرمان خدا زاید بسم الله الرحمن الرحیم این کلمات

ورا فتد چون فرزند بزاید آب در آب اندازد ورد اینکه عورت ببندد

یا خالق النفس من النفس طلقوها التی ما فی بطنها دیگر بسم الله الرحمن الرحیم الشکر والشکور الا الحمل ولا قوة

نوشته وبندد فی الحال بار نهد در حال کشت بر بسم الله ... ابجد عا بخوانند و بدمد و نوشته در دستان

الا بالله العلی العظیم فی وسیلة القلوب بجهة دفع درد پستان

بند و نیکو شود بسم الله الرحمن الرحیم وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه من بین فرث ودم لبنا خالصا

سائغا للشاربین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین بجهة زیادتی شیر این دعا نوشته ببندد عورت

بخورد و شیر زیاده شود بسم الله الرحمن الرحیم ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالحجارة او اشد

قسوة وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق فیخرج منه الماء وصلی الله علی خیر خلقه

محمد وآله اجمعین دیگر سوره یس بنویسد بآب بشوید بخورد جهة شیر افزودن باخود دارد

اگر طفل را چشم زخم رسیده باشد سوره البقره بروی بخواند نیکو شود بجهة دفع غفلت این عزیمت

قوت حافظه زیاده شود ۱۱ ۳۱۲۱۴۷۱ ـــه دیگر بعد و نیز این دعا بخوانند بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله احدا صمدا لا اله الا الله ایمانا و صدقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله تلطفا و رفقا

لا اله الا الله حقا و یقینا وسبحان الله بکرة و اصیلا برحمتك یا ارحم الراحمین بجهة درد سر این دعا نوشته

روی سر بندد بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح

فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة

یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء والله بکل شیء علیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین دیگر درین ایام این دعا بنویسد درد دور

ما لولا لولا ما لولا لولا ما لولا لولا دیگر دفع درد سر کرم

بسم الله الرحمن الرحیم انا فتحنا لك فتحا مبینا

تصحیح

دیگر جهت درد شقیقه ... [illegible] هفت بار

[illegible] بنویسد [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] آل محمد [illegible]

[illegible] شقیقه [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] کاغذ نوشته [illegible] ورا آب [illegible] کشیده بخورد

و دعای تب لرزه بر چهار پاره [illegible] بنویسد [illegible] علیه و سلم

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] من النار [illegible]

ان الله شفا [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] یا رسول الله [illegible] تب لرزه فلان [illegible]

سلام [illegible] صدقه [illegible]

[illegible] باذن الله تعالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و این ترنم می‌نمودند

لو لو نامه که جبرئیل علیه السلام می‌آمدند و گهواره سید عالم را می‌جنبانیدند

عجبا للمحب کیف ینام قم قم یا حبیبی کم تنام ‖ طالب المولی لاینام قم قم یا حبیبی کم تنام

خالق اللیل والنهار لاینام قم قم یا حبیبی کم تنام ‖ خالق الخلق لاینام قم قم یا حبیبی کم تنام

اللوح والقلم لاینام قم قم یا حبیبی کم تنام ‖ والشمس والقمر لاینام قم قم یا حبیبی کم تنام

والارض والسماء لاینام قم قم یا حبیبی کم تنام ‖ والنجوم والشجر لاینام قم قم یا حبیبی کم تنام

والجنة والنار لاینام قم قم یا حبیبی کم تنام ‖ والحور والقصور لاینام قم قم یا حبیبی کم تنام

الطیور والوحوش لاینام قم قم یا حبیبی کم تنام ‖ کل نوم علی المحب حرام قم قم یا حبیبی کم تنام

طالب العقبی لاینام قم قم یا حبیبی کم تنام ‖ العاشق المعشوق لاینام قم قم یا حبیبی کم تنام

اگر کسی هر روز بخواند ... والا ... والا ... عمر خود ... خدای تعالی او را دیدار خود روزی کند و گناهان ... او ... فقد کفر

[illegible]

در علاج باد ونبک خواه خشک خواه تر در پیری و جوانی

زنجبیل [illegible] ده مثقال [illegible] داروها را کوفته و بیخته

با عسل [illegible] صبح و شام [illegible]

در علاج [illegible] بیرون [illegible] بخورد [illegible]

[illegible] از کرم [illegible] علامت [illegible]

[illegible] خواهد [illegible] صاف کرده

و [illegible] خواهد [illegible] خوردن کلاه

ولعوازان بیارد [illegible] خواهد اگر [illegible]

[illegible] صحت خواهد [illegible] وخوردن [illegible] دفتر [illegible]

[illegible] بپزد و خوردن [illegible] بکند [illegible]

و [illegible] وقت دارو خوردن [illegible] کلیه [illegible]

[illegible] کورد [illegible] و دعده [illegible] کورد تا [illegible]

و [illegible] ونبدوقع [illegible]

از کوشت کاو [illegible] بکند

بجهت [illegible]

[illegible] بادروی

دوای [illegible] کرفته

حل کنند [illegible] اگر [illegible]

زیاق را در [illegible] بالا [illegible] پاره

اکر [illegible] گلاب [illegible] روزه [illegible] بکند

[illegible] دکوشت [illegible]

عذا [illegible] از [illegible]

١٣٦٩
١٩٣٠
٢٥٥

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبد رضا [illegible] کمتران [illegible]

[illegible] عطیه

[illegible] ۱۲۸۸ [illegible]